

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228692

UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب

کنعان و کربلا

مشتعلیر : چهل مجلس

تألیف

مرحوم آقای میرزا احسنعلیخان واعظ عراقی

از انتشارات :

کتابفروشی علمیه اسلامیة طهران
خطبات حضرت خرد

حق چاپ

چاپخانه حیدر

OUP—881—5-8-74—15,000

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۲۹۷۵۹۱۳ Accession No. P 517

Author حسین علی خان واعظ عمرانی ک

Title منعمان و کرمیلا

This book should be returned on or before the date last marked below.

بسمه تعالی

چون لازم بود مجملی از شرح حالات مؤلف محترم این کتاب به رشته تحریر درآید لذا این عاصی بیمقدار باند داشتن سرمایه قلم و انشاء به نگارش این چند سطر مبادرت نمود مرحوم معظم له فرزند ارجمند مرحوم یعقوب خان جد مادری نگارنده دارای سمت آجودانی افواج و از خوانین و خاندان متعین و دودمان قدیمی قصبه انجدان که در پنج فرسخی شهر اراك (سلطان آباد عراق سابق) واقع در دامنه کوه شرقی که آثارش متجاوز از هزار سال قبل حکایت میکند مردی بوده بایمان و افسری کاملاً متدین و دارای تقوی و مسلک سیر و سلوک و با حفظ سلسله و طبقات از ابی ذر غفاری نسب داشته و در دوره زندگانی خود روزگاری پر حوادث و پیش آمدهائی عجیب و غریب و وقایع و مشاهداتی عبرت انگیز دیده چنانچه در کتابی با اسم تاریخ نو که ماده تاریخ تألیف آن کتاب مطابق است با سال یک هزار و دو یست و شصت و هفت هجری که یکصد و شش سال قبل و انصافاً قابل چاپ و نشر و انتشار است شرح داده از این جهت مؤلف فقید طاب ثراه در دوره حیات خود بنام میرزا حسن علی خان واعظ شهرت داشته و در اوایل شباب در لباس روحانیت وارد و شغل منبر و موعظه را اختیار و با جدیت در تحصیل مبنای علم صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و حکمت را استاد و بسیاری از محضر درس و بحث ایشان استفاده ها کردند در جریان آن اوان پس از آنکه بحکم تقدیر این نگارنده نامه سیاه که شش ماه بعد از تولد دستم از دامان حیات پدر کوتاه و چهار ساله شدم از نعمت وجود مادر که پس از ادای مناسک حج در حدود مدینه طیبه بخاک سپرده شد محروم ماندم در دوران چهارده سالگی در تحت ظل

عواطف و تربیت و تعلم آن خالوی بزرگوار قرار گرفتیم و تا حدود سن نوزده سالگی در ربه تکفل مادی و معنوی ایشان بسر برده و شاهد الله سعی و کوشش فوق العاده که در خوریک پدر مهربان است درباره ام مبذول داشتند ولی از باب عدم قابلیت از آن همه جد و جهد و بسط و بذل افاضه و عنایت کما هو حقّه طرفی نبستم فقط بحسب ظاهر خود را در صف نعال سلسله اهل حدیث و منبر میبینم و چهل سال متجاوز است بنام نامی مولی الکونین ابی عبدالله الحسین روحی له الفداء بحسب صورت رطب اللسانم و در سیرت و اخلاق از دیو و ددانم تا مالّ حالم بکجا انجامد بالاخره مرحوم معظم له مادام العمر با کمال دامن پاکی و خلوص نیت و ورع بذکر آیات و اخبار بایانات رشیکه خود مسلمین معاصر را به مواعظ و نصایح مشفقانه هدایت و ارشاد و در ضمن بیشتر ساعات عمر را بمطالعه و مراجعه کتب دینی صرف و آثاری از نتیجه آن مطالعات و جنبه تبعی که دارا بودند بجای گذاشتند تا در قید حیات بودند در حسن اخلاق ممتاز و در معاشرت و مصاحبت بسیار خوش مشرب و مخصوصاً برای پذیرائی غربا آماده و مهمان نواز و پس از رسیدن قریب به نود سال صبح روز عید فطر یک هزار و سیصد و چهل و هفت هجری در بلده اراک و طین مألوف خود ندای حق را لیک و در روز عید بزرگ اسلامی از زلال روح و ریحان حضرت منان سیراب و از نعمت غفران حضرت سبحان کامیاب گردیدند و ماده تاریخ فوت آن عالی مقام در آخرین مصرعاعی است که مرحوم بنیان السلطان اخوی این بيمقدار انشاء کرده در شهر اراک روی سنگ آن مرحوم که واقع در ایوان یکی از حجرات جنوبی مقبره مرحوم حجة الاسلام آقای آقا نورالدین مجتهد حجاری شده و ذیلا درج شده می باشد

طمع مدار دلا از زمانه شیوه یاری

کزو برای بشر نیست جز ملالت و خواری

اگر فرستد در بزم عشرت تو گل و مل
 ملش ملال فزاید گلش نماید خاری
 ز کجمداری افلاك در شهر ریعی
 نه سبزه زار نشاطی دهد نه باد بهاری
 اساس امن و سلامت ز جور چرخ ستمگر
 نه در بلاد و قراء است نه جبال و صحاری
 زمانه بر دل مجروح خلق از ره قسوت
 کند زمرك عزیزان همیشه داغ گذاری
 بهجر خویش همی پرورش دهد تن انسان
 بزیر خاك مذلت سپس کند متواری
 خود از نواغ دهر است آنکه خفته در این قبر
 ز دیده از غم داغش چه اشکها شده جاری
 بیجر علم و ادب بوده رهسپار چو کشتی
 بفلك زهد و ورع ره شناس همچو صراری
 سنین عمرش هفتاد و هفت بود و سچلش
 غفاری است و امیدش بعفو ایزد باری
 بسال هجری تاریخ فوت اگر تو بنخواهی
 بکن علاوه حروف جناب را به غفاری

۱۳۴۷

از تألیفات آن مرحوم که در دسترس و موجود است کتابی است
 باسم سرالبلا که در هفتاد و اندی سال قبل نظماً انشاء فرموده البته با
 اسلوبی بدیع باین معنی که وقایع طف رازی المقدمه بعضی از قصص و
 امثال منظومه ملای رومی در مثنوی با مناسبت معزوج و برشته نظم آورده

متأسفانه از جهت خط و چاپ و بواسطه نبودن اسباب خوب از آب بیرون
نیامده و دیگر مجموعه ایست در هدایت و راهنمایی سلاک و طالبین حق از حیث
مضمون و انشاء نظماً و ثراً مؤثر و مفید و مجلد دیگری در حالات ائمه هدی
حاوی اخباری که قابل توجه است و مهم تر از همه از آثار باقیه ایشان در مدت
دو سال صرف وقت و سیر کامل دوره بحار الانوار مجلسی و خلاصه نمودن
مجلداتی که راجع بحالات رسول خدا ﷺ و انبیاء و ائمه هدی است و سماء و
العالم و اخباری از معقولات با حذف ضعاف و مکررات اخبار در چهار جلد
بضمیمه جمع نخبه حکایات و روایات منهج الصادقین و زینة المجالس و
حیوة الحیوان دمیری که هر محدث و اهل منبر را از تهیه کتب عدیده بی
نیاز میکند و اسفاه که تحول در قرن اخیر بطوری بنای اخلاق و آداب
دیانت را ویران و وارونه کرده که حتی اکثر از متظاهرين در دین هم در
ترویج و تبلیغ کتب حق و رسائل دینی بلکه مطالعه و مراجعه مختصری
کلاه و کاملاً متنفر ولی شب و روز در مطالعه کتب ضاله و رمان و مجلات
و اوراقی که اذدر و دیوار در انتشار است اتلاف وقت نموده و صرف مال
در این راه را از مخارج یومیه خود دانسته با کمال میل و رغبت میپردازند
غافل از اینکه محاسب دقیق و محتسب هوشیار است در مقایسه صادرات
صد ها چاپخانه و کتابخانه و ادارات جرائد مرکز و شهرستانها موضوع
داروشن میکند اهل وجدان و انصاف میبینند مصرف کتب و اوراق
یهوده تاچه حد کتابهای دینی و مذهبی را از رواج و نشر و انتشار انداخته
و چطور کتب حق قدیم و جدید در قفسه های بعضی کتابخانه ها در معرض
گرد و غبار قرار گرفته فقط در مرکز چند کتابخانه که شاید از عدد ده تجاوز
نکند بیشتر از نشریات مدیر و صاحبان آنها از کتاب های راجع بدین و مذهب
است از جمله جناب مستطاب سلاله السادات الاطیاب آقایی حاج سید

محمود کتابچی مدیر و صاحب کتابفروشی علمیه اسلامیة چنانچه مشهور همه است در چاپ و انتشار کتب مقدسه اسلامی جدی و کوشا و ایشان را بمسلمانهای راستگو حق بزرگی است و اهل ایمان تقدیر و دعای در حق ایشان را وظیفه دارند وقتی این کتاب را که از تألیفات دیگر مؤلف سابق الذکر است و با اسلوبی تازه تألیف کرده و باسم کنعان و کربلا نامیده شده و در چهل مجلس که مقدمه هر مجلس از حالات حضرت یوسف از سوره مبارکه یوسف و بمناسبت اشاره بوقعه کربلا با انشاءات ادبیانه نظماً و نثرآ تدوین گردیده از نظرشان گذرانده پس از مطالعه تمام کتاب برای چاپ مبادرت جسته تا در دسترس سلسله جلیله اهل ذکر و رثاء قرار داده و به ذخائر نشانه ابدی خود بیفزایند امید است استفاده کنندگان از این کتاب روح مؤلف محترم را بطلب مغفرت شاد و آقای معزی الیه و نگارنده را بدعای خیر یاد فرمایند

العبد العاصی خاک قدم اهل رثاء - عماد عراقی



اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد محمود و ثناء غیر محدود و شایسته ساحت کبریائی خداوندی است که از وجوب وجود سلسله ممکنات را بمحض مشیت از پس پرده غیب در عرصه شهود بجلوه و نمود آورده و جواهر زواهر موالید ثلاثه را از تربیت آباء سبعه در ظلمات ارحام امهات اربعه با هزاران گونه رنگ و بسی آرایش وافرنگ از روی لطف بید قدرت خویش پرورده و سپاس بیقیاس همانا حضرت او را سزااست که کافه موجودات من الباب الی المحراب مرئی تجلیات و مظاهر اسماء و صفات اوست و سراسر در پیشگاه عظمتش سرگرم نیاز و پیوسته بیادش دمساز و ضاع کونین بر یگانگی ذات احدیتش برهانی است قاطع و اطوار نشأتین بر خجستگی صفاتش دلیلی است ساطع

وفی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد

برك درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقی دفترى است معرفت گردگار

بلکه در نظر ارباب فکرت و وادستان از عالم طبیعت که در میداین علم و دانش گوی سبقت ر بوده اند و در مضامیر بصیرت و بینش از چهره شاهد عوایصاتی به چالاکی نقاب حیرت گشوده اند ذات یمثال حضرت ذوالجلالش در تجلی و ظهور نه بعدی است که بغیرش توان شناخت و ممکنى را معرف ساخت بل به عرفت الاشياء و هو المظهر لما يشاء

ذات مقدسش همانا خود برهانی است باهر وبر بی نیازی خویش دلیلی است هویدا و ظاهر دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسه مخلوقات و قد قال الامام علیه السلام فی بعض مناجاته بك عرفتك وانت دلتنی عليك ودعوتنی اليك ولولا انت لم ادر ما انت و صلوات زاكيات و تحیات و افرات ثار جناب اقدس خواجه كائنات و خلاصه موجودات نتیجه عالم امکان و قطب فلک علم و ایقان مسافر سفر سبحان الذی اسرى و صدر نشین مقام دنی فتدلی فكان قاب قوسین او ادنی سید انبیا و سند اصفیا عقل کل و ختم رسل محمد مصطفی ﷺ ثم الصلوة علی ابن عمه و كاشف غمه و خلیفته و زوج ابنته یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین غالب كل غالب و مطلوب كل طالب امیر المؤمنین و سید الوصیین علی بن ابیطالب ع و علی اولاده المتحجین الائمة الراشدين و السادات المطهرین و الاتقیاء المرضیین ابد الابدين و دهر الداهرين و بعد از آنجائیكه حضرت حكیم لا ینال و لطیف متعال جلت عظمته و بهر برهانه نظریه براهین قاطعه عقلیه و دلائل ساطعه ثقلیه سلسله عوام امکانیه را چون كسوت وجود پوشانید و از تنگنای عدم بعرضه دلگشای هستی رسانید از روی عبث و ملاعبه نبود تعالی عن ذلك علواً كیفاً و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعین ما خلقناهما الا بالحق ولكن اكثرهم لا یعلمون بلكه هر موجودی علی حسبه بفرمان حضرت احدیش روی بگشود و وجود نهاد برای حكم و مصالحی كثیره كه عقول را بهره بیش از ادراك قلیلی از آن نخواهد بود از جمله آنها فیض بخشی و عطا گستری نسبت بكافه ممكنات و ایشان را بكمالات قـرب خویش رسانیدن و از ظلمات بعد بعوالم نورانیه كشانیدن در قوس امکان هر نزولی را صعودی در مقابل است كه تاپس از نزول بكاملت روجهی بمقام اصلی رجوع نماید

تورا ز کنگره عرش میزنند صغیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است
 انما خلقناکم عشاوا انکم الینا لآترجعون اگر فلک است از شوق
 تجلیات جمالش سرگردان است اگر ملک است در ساحت عظمت و جلالش
 حیران است نور از فروغ بزم انشش فروزان و نارا از تابش اشعه قدسش
 سوزان سراسر روبسوی او دارند و از ذکر هو لحظه راه غفلت نسپارند
 وان من شی الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم از اوراق
 صحائف افلاک آیات قدرتش پیدا و در صفحه بسیط خاک عجائب صنعتش
 هویدا در صحن هر چمن از چهره اوراق اوراد و ریاحین شواهد بر بوییتش
 لایح در طرف هر دمن از عارض لاله های داغدار دلائل هویتش واضح
 هزار دستان از شور انگیزی جمالش در گلزار و بوستان بنغمات دلربا
 هزاران داستان سرایید و عندلیبان خوش الحان از تجلی جلالش در
 شاخسار گلهای مختلفه الالوان بترنمات ترح زدها هر لحظه عقده خاطر
 سوختگان پریشان گشاید

هر لاله که روئیدی و هر گل که شکفتی

گردید بخلوتگاه لا شاهده الا

در ساحت کیهان جو دهی شرح حقیقت

مرئی همه او باشد و جز او همه مرئی

و از آن رهگذری که مشتش خاک را با خالق پاک نسبتی نیست و مشابیهتی
 نه از محض عطا گستری و ذره پروری و سائط فیضی مقرر فرموده که
 چون آینه دو روجهتی بسوی خلق و روئی بجانب او دارند و از علو
 مقام استعداد شایسته آند که در ساحت جلال از انوار قیاهره حضرت
 لایزالش اقتباس اشعه کمالات نموده نسبت بسایر عباد فیض بخشی نمایند

و اینان وجود فائض الجود انبیا و سلسله جلیله اولیا سلام الله علیهم اند که برای بیداری خفتگان و دلداری آشفته‌گان در هر زمانی بنطق و بیانی از جانب حضرت حق جل و علا بهدایت امتی مخصوص مبعوث گردیدند و در رهنمائی اهل ضلالت رنجها کشیدند و از دست جهال زهرهای جانگزا چشیدند یکی را از صدمه سنک آزرده و دلتنگ کردند یکی را باره جفا قامت با استقامتش را دوتا نمودند بعضی را به تیغ ستم از پای در آوردند و برخی را در آتش قهر افکندند تا آنکه بهرور دهور و مضمی سنین و شهور نوبت بخاصان بارگاه احدیت و میرابان سرچشمه هدایت حضرت ختمی مآب و اولاد اطیاب آنجناب رسید و از عصاة امت و طغاة رعیت دیدند آنچه را که دیدند و کشیدند آنچه را که کشیدند و غرض از بعثت اینهمه انبیا و رسل و انزال صحائف و کتب آن بود که هیاکل و صور انسانی را سیرت انسانیت بخشند و از ظلمت جهل و غوایت بفضای دلگشای عالم نور و دارالسرور و ساحت بی‌منتهای قرب حضرت عزت کشند و گم‌گشتگان وادی ضلالت و گرفتار آن غواشی طبیعت و مقهوران عساکر نفس و شهوت بازاء اینهمه زحمت و بعوض اینگونه مشقت نسبت بایشان جز راه بدی و اسائنیه پیمودند و بغیر آزار و اذیت رفتاری ننمودند خصوصاً نسبت بحضرت خاتم النبیین و سید المرسلین و ائمه را شدین سلام الله علیهم اجمعین پس برارباب محبت و اصحاب مروت لازم و محتتم است که متمسک بذیل ولایت ایشان شده جز راه اطاعت نپویند و همواره خوشنودی و رضای خاطرشان جویند زیرا که محبت را با مخالفت نسبتی نیست

تَعْصِي الْاِلهِ وَ اَنْتَ تَظْهَرُ حَبِیْهَ هَذَا الْعَمْرِی فِی الْاَعْمَالِ بَدِیْعِ

اهل محبت را مطمح نظر است رضای خاطر محبوب و همانا شیوه مرضیه اطاعت ایشان را مطلوب .

گر تو قرب پاك خواهی پاك شو در ره پاكسان سراسر خاك شو
 کی رود در بزم سلطان هردنی کی نسیم شاه گردد گلخنی
 اگر کسی بقدر عمر دنیا عبادت حق تعالی کند و طریق عداوت اولیاء حق
 را سالک باشد این عبادت را حقیقت و معنویت نباشد بلکه این فرضی
 است در نظر عقل محال و چنین عبادت خود عین عداوت است و این چنین
 کسی مغلد در نار و مستقر در بئس القرار است و بالجمله این بنده خاکسار
 و عاصی تبه روزگار حسنعلی ابن مرحوم یعقوب خان انجذانی بابضاعت
 مزجاة و تشتت حالات پس از استمداد و طلب همت از سالکان حقیقت
 بمقتضای المیسور لا یرك بالمعسور از خرمن ولایت ایشان متمنی خوشه
 و از خوان محبتشان مستدعی توشه گردیده شطری از عمر خویش را
 پس از ممارست چند سطری از علوم صرف نشر اخبار و سیر آثار ائمه
 اطهار سلام الله علیهم نموده اینمعنی را موجب فلاح و نجات دارین قرار
 داده و بجمع و تألیف فضایل و مصائب این بزرگواران بعون الله بروشی
 خوب و اسلوبیکه اهل منابر را مرغوب است مؤید شده از جمله تألیف
 این کتاب مستطاب که مسمی بکنعان و کربلا است موفق گردیده پاره
 از مصائب و مناقب خامس آل عبا سلام الله علیه را در ضمن چهل مجلس که
 معنون بذکر حالات یوسف و یعقوب است بوضع مناسب در صد تذکار
 بر آمدم مستدعی از اخلاء روحانی و اخوان ایمانی آنکه اگر ملتفت سهو
 و غلط و خطائی شوند در مقام ستاری برآمده عفو فرمایند و التماس دعا
 از خواننده و شنونده دارم که این سك آستان حسینی را در مظان استجابات
 بدعائی یاد و محظوظ فرمایند و قد فرغت من تألیفه فی سنة الثمان بعد
 التسعين بعد المأتین بعد الالف من الهجرة النبوية علی هاجرها و آله
 الف الف تحية و سلام

المجلس الاول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیدن آدم ابوالبشر در بهشت صور انبیای عظام و صورت حضرت
زهراء را و اخبار جبرئیل شطری از مصائب دو گوشوار
عرش خداوند جلیل حضرت حسین علیه السلام را

حسن صدیوسف جمال ذوالجلال	ای کم از زن شوفدای آن جمال
سوی تیغ عشقش ای تنک زنان	صدهزاران جان نگر دستک زنان
گرچه رخنه نیست در عالم پدید	خیره یوسف وار میباید دوید
تا گشاید قفل وره پیدا شود	سوی بیجائی شما را جا شود
آمدی اندر جهان ممتحن	هیچ میدانی طریق آمدن
آخر آدم زاده ای نا خلف	چند پنداری تو پستی را شرف
چند باشی عاشق صورت بگو	طالب معنی شوو معنی بجو
چند باشی عاشق نقش سبو	بگذر از نقش سبو و آب جو
صورتش دیدی زمعنی غافل	از صدف در را گزین گر عاقل
این صدفهای قوال در جهان	گرچه جمله زنده اند از سحر جان
لیک اندر هر صدف نبود گهر	چشم بکشا در دل هر یک نگر

وارد است که حضرت اقدس متعال صورت تمامی انبیاء را بآدم
نمود تا آنکه در آسمان ششم صورت یوسف را دید که تاج وقار بر سر
نهاده و قضیب پادشاهی بدست گرفته وردای کرامت بردوش انداخته و
بجانب راستش هفتاد هزار فرشته ایستاده و بجانب چپش هفتاد هزار و
همه بتسییح و تهلیل خالق جلیل مشغول و در پیش رویش درختی سبز
بود که او را درخت سعادت نامیدندی و بهر جا که یوسف میرفت آن درخت

با او همراهی میکرد آدم بساحت کبریائی معروض داشت که بار خدایا
 این صورت با صباحت کیست ند ارسید یکی از فرزندان تست که بواسطه
 این حسن و جمال محسود اهل روزگار خواهد شد آدم او را در بر گرفت
 و گفت لا تأسف یا بنی و انت یوسف اندوه مخور ای پسرک من که تو
 یوسفی و در حسن نادره زمان و یگانه دورانی و اول کسیکه او را یوسف
 نام نهاد آدم بود و در خبر است که آدم ابوالبشر قبل از اینکه از شجره
 منهیه تناول نماید در حسن و بهاء و صباحت صورت مانند یوسف بود و چون
 مرتکب آن ترک اولی شد آن نور و بهاء از وی قدری کم گردید و یوسف
 رسید وقتی دیگر آدم و حوا بایکدیگر در بساتین بهشت میگردیدند و
 سیر مصنوعات خداوند میکردند و عکس نور چهره خود را در آینه
 صفحات اوراق درختان بهشت مشاهده مینمودند و از لطافت و حسن و
 جمال خود متعجب بودند که آیا در عالم ملکوت خوش صورت تر از ما
 کسی خلق شده باشد چون این اندیشه در خیال ایشان خطور کرد
 حضرت روح الامین از جانب رب العالمین در رسید و گفت ای آدم حضرت
 عزت شمارا امر کرده که در بساتین بهشت وروضات فردوس پاك سرشت
 خرامید و سیر نمائید تا مشکل شما حل گردد آدم و حوا پس از استماع
 فرمان لازم الاذعان خالق عالمیان در بساتین جنان تفرج کنان میگردیدند
 که ناگاه بقصری رسیدند بسیار عظیم که از یکدانه یاقوت سرخ خلق
 شده بود و در و دیوارش از زمرد سبز و سقفش از لؤلؤ و منقش بانواع
 جواهر بهشتی و در آن قصر رابسته دیدند از جبرئیل پرسیدند که این
 قصر از آن کیست و در میان آن چیست جبرئیل گفت مرا نیز معلوم نشده
 و از حساب عمر خود عاجز دارم لکن میدانم که ستاره ایست در فلک هر سی
 هزار سال يك مرتبه طلوع میکند و من سی هزار مرتبه آن ستاره را

دیده‌ام و پیوسته در اینمدت در این قصر بسته بوده و از اندرون آن آگاهی ندارم پس آدم بدرگاه قادر متعال روی بضراعت و ابتهال نهاد که خدایا مرا از سر این قصر واقف گردان از مصدر لاریب جلیل خطاب به جبرئیل رسید که در قصر را برای آدم بگشا جبرئیل در قصر را گشود و آدم و حوا باندرون قصر داخل شدند تختی دیدند از یاقوت سرخ و شخصی بصورت دختری در بالای تخت آرمیده و خورشید جمالش از مطلع سریر طالع گردیده که از فرط حسن و جمال و زیبایی و کمال باصره را طاققت دیدار او نیست و آنصورت را تاجی از نور بر سر و طوقی از زبرجد در گردن و گوشواره از درو لؤلؤ پر نور در گوش و در اطراف آن تخت کواکب درخشان بسیار و صدهزار بلکه فزون از عدو شمار حوریان ماه پیکر دست ادب بسینه نهاده از نهایت شرم و حیا نظر با اطراف و جوانب خود نمیکند چون آدم و حوا آنصورت را دیدند بسجده در افتادند و گفتند که ما را بخدمت این صورت لیاقت ایستادن نیست آیا اینصورت کیست جبرئیل گفت اینصورت دختر بهترین عالمیان پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است که بجهة وجود مسعود جناب مستطاب او تو و سایر ماسوی خلق کرده شد و حضرت اقدسش را بخطاب **لولاک** **ام اخلاقت الافلاک** مخاطب ساخته اند آدم گفت ای جبرئیل این تاج چیست که بر سر اوست که اینهمه نور و ضیاء دارد جبرئیل گفت این تاج شبح ذات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است که پدر بزرگوار اوست پرسید که این طوق در گردن او از چیست که از فرط شعاع مثل و مانند ندارد جبرئیل گفت آن نور خورشید ولایت و صدر نشین مسند خلافت امیر المؤمنین علیه السلام است که جفت و قرین اوست پرسید این دو گوشواره باین شعاع و فروزندگی چیست گفت دو فرزند عزیز اوست سؤال کرد که ایشان چه کسانیست گفت ایشان از نسل

تو خواهند بود اگر ایشان نبودند نه ملك و ملكوت نه عرش و نه كرسي و نه آسمان و زمین و نه سائر مخلوق را حقه‌عالی خلق میفرمود و سبب آفرینش كل موجودات وجود مبارك ایشان است ای آدم نامهای مبارك ایشان را بخاطر بسیار شاید در وقت درمافدگی تورا بكار آید پرسید نامهای ایشان چیست گفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است آدم اسماء مبارکه را بر لوح خاطر ثبت کرد و پرسید ای جبرئیل مرا مشکلی دیگر پیش نهاد خاطر شده است و او این است که این دو گوشواره که در گوش دارد سبب چیست که یکی سبز و دیگری سرخ است جبرئیل از این سؤال بگریه درآمد و گفت ای آدم بدان که در میان ذریه توجمعی از اهل کفر و نفاق بهمرسند که این دو بزرگوار را شهید کنند یکی را بزه و دیگری را به تیغ ظلم و ستم سراز بدن جدا کنند و در آن دم آخرین رنگ مبارك اول سبز گردد و رنگ آن دیگر از خون بدنش سرخ شود.

این شخص که نام او حسین است	فرزند رسول عالمین است
در کوفه رود چو بادل ریش	زاو لاد تو فرقه جفاکش
لشگر بکشند بر سر او	ببندند بروی لشکر او
آییکه خورند دشمن و دوست	با آنکه بمهر مادر اوست
جسمی که بود بمنزلت روح	گردد ز سنان و تیر مجروح
با پنج برادر رشیدش	سازند بکربلا شهیدش
یکجا حرمش اسیر کفار	یکجا پسرش علیل و بیمار

آدم و حوا از شنیدن پاره از مصائب ایشان بگریه درآمدند و از زندگانی خود سیر گردیدند و ملائکه آسمانها و بهشت و رضوان و حور العین گریستند و حال آنکه هنوز واقعه جانسوز حسینی علیه السلام واقع

نشده بود و از محض شنیدن ملاء اعلى گریستند پس نمیدانیم ملکوت اعلى
 واسفل و سلسله مخلوقات را چه حالتی دست داد آنوقتیکه همین بزرگوار
 بآبدن مجروح و دل داغدار بروی خاک گرم افتاده بود و هر قدر طلب
 فریاد رسی میکرد کسی یاریش نمیکرد مگر زخمهای تیرو نیزه و شمشیر
 و کسی از فرزند و برادر و خواهر بیالینش نبود مگر آنکه تیراندازان
 از طرفی و شمشیرداران از طرفی و نیزه داران از طرفی و آنها که حربه
 نداشتند دامنهای را بر آرسنگ کرده بودند و آن مظلوم غریب و حید را
 احاطه کرده و با آن ضعیف حالی بازبان خشکیده و جگر کباب و دل
 داغدار بصوت جانگداز طلب جرعه آب میکرد و احدی جوابش را نمیداد
 مگر بکلمات زشت و گفتار ناهنجار در آنوقت مادرش فاطمه در عالم ظاهر
 نبود که سر غریبش را از روی خاک بردارد و بروی دامن گذارد و حال
 آنکه نمیتوانست صورت و گیسوانش را غبار آلوده ببیند و خواهر محنت
 نصیب غریبش بیالای بلندی قتلگاه آمد دید برادرش بروی خاک افتاده
 و ظالمان کوفه و شام مهبای قتلش ایستاده و در آب عمر سعد کرده فرمودای
 پرسعد ایقتل ابو عبد الله و انت انظر اليه آیا حسین را میکشند و تو
 ایستاده و نگاه میکنی لیت السماء اظطبت على الارض و لیت الجبال
 تدكدكت على السهل حسینیکه نمیتوان است به بیند صدای خواهرش
 را نامحرمان بشنوند آیا چه حالتی بهم رسانید در آنوقت که دید خواهرش
 ایستاده و محرم و فریاد رسی ندارد جای آن بود که بفرماید

برو تا زیر شمشیرم نینی	همین ساعت بمرگم می نشینی
حلالم از حقوق خواهری کن	برو بر طفلهایم مادری کن
چه اینجا و چه شام و چه مدینه	غرض جان تو و جان سکینه
دربار گاه قدس که جای ملال نیست	سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

الا لعنة الله على القوم الظالمين الى يوم الدين

المجلس الثانی

در بیان حسن و صباحت یوسف صدیق و شه‌ از کمالات خواجه کائنات
و اینکه اشبه خلق بحضرت خیر البشر شاهزاده حقیقی علی اکبر بود
چو خواست بیک شهادت علی اکبر را

قضا کشید بمیدان کین پیمبر را

پدر بکشتن خود دل نهاد و بروی نه

که جایجان ندهد کس ز جان نکوتر را

بگفت جان پدر این همه بلا کم نیست

بجان من میسند این بلای دیگر را

بالتماس بیفزود و آنچنان بگریست

که دل نهاد پدر هول روز محشر را

بهیستی سوی میدان کین فرستادش

که جلوه کرد پیمبر تمام لشکر را

براستی که دل روزگار آندم سوخت

که بوسه زد بوداع آن جمال انور را

در خبر است که جناب رب الارباب گوهر گرانهای و جاهت و ملاح

وزیور حسن و صباحت راهنگام عطا گستری و موهبت نسبت بممکنات

بده جزء قسمت فرموده یک جزء را بجمله عالمیان داد و نه جزء دیگر را

در هیکل شریف یوسف و دیعه نهاد و جناب مستطابش بکمالات صوری

و معنوی آراسته و شهر بند وجودش بهر گونه زیوری پیراسته در کافه

کمالات از اهل روزگار امتیازی داشت نور صورتش صورت عالم را نور

بخشا و بهاء سیرتش سیرت عالم را ظلمت زد ا بود شور افکن کشور ملاح

حضرت ختمی مرتبت علیه السلام فرموده اند که در شب معراج یوسف را با حسنی عجیب و لطافتی غریب دیدم مانند ماه شب چهارده در میان ستارگان نور جمالش روشنی میداد و نیز در حق او فرمودند انه كان في الليل قمراً و في النهار شهماً و في السحر كوكبا و مأثور است که شب تار از نور روی یوسف چون روز نورانی شدی مجعد موی پسا کیزه روی باریک میان خورد دندان از صورتش نوری درخشان مانند ماه تابان مینمود چون میخندید یا سخن میگفت نوری از دندان و دهانش میتافت که اطراف را روشن میساخت لطافت اندامش بنوعی بود که زبانها در بیانش عاجز است و حسن را از جدش اسحق بمیراث گرفته بود و اسحق از مادرش ساره و ساره بصورت حورالعین خلق شده بود و آنچه از حسن و وجاهت که بیوسف مرحمت شده بود بر اهل روزگار مکشوف و ظاهر مینمود لکن در مقام خود مبرهن است که هر جا جمالی است از وجود مسعود جناب ختمی مآب محمدی صلی الله علیه و آله است که تراوش نموده و هر که را کمالی است ذره را مانند که از خورشید جمال احمدی صلی الله علیه و آله بتابش در آمده و کسی را طاققت مشاهده جمال عظیم المثلش نبوده

احمد از بگشاید آن پر جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل تمامی ممکنات من الباب الى المحراب جناب مستطابش را رعیت و تابعند حضرت اقدس متعال به تشریف و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین قامتش را مشرف گردانید و در مقام تمجید و آراستگی سیرتش بسرودن و انك لعلى خلق عظیم بمقام محمودش رسانید در سرخ-رمن مکرمتش سلسله انبیاء عظام خوشه بردار و در سرخوان موهبتش اولیاء کرام جیره خوارند دارای مرتبه بلند و ما ينطق عن الهوى و صاحب رتبه ارجمند ان هو الاوحى یوحى یوسف را با آن مرتبه و جاهت و مقام صباحت

هرگز شنیده نشده که شیبه حضرت ختمی مآبش خوانند لکن از میان
 تمامی خلق چنان شهرت گرفته که یکنفر شبه‌ناس است بآن بزرگوار
 و آن همان شاهزاده‌ایست که اگر همه جوانان عالم فدای یکتار مویش
 و قربان حلقه گیسویش شوند کم است و شباهت دارترین خلق بود خلقاً
 و خلقاً و منطقاً بر رسول خدا . لمؤلفه

از تمام خلق با خیر البشر	بود در عالم شباهت دارتر
هیجده ساله جوان شاه دین	شاهزاده اکبر یوسف جبین
پس نمیدانم بشاهدین حسین	چون گذشته‌ای آن زمان کافور عین
همچو آه اهل بیت بی پناه	از حضور شاه شد سوی سپاه

مظلوم کربلا بحسرت نظر برقد و بالای دل آرای جوان ناکام خود
 میفرمود که بجانب گریان آدم خوار میرفت و میدانست که دیگر بچنگال
 گر گهای کوفه و شام آن شاهزاده پاره پاره خواهد شد وقتی خورشید
 جمالش از افق میدان طالع گردید سپاه مخالف را گمان اینکه مگر
 پیغمبر بمیدان آمده و سراسر مجو جمالش گردیده بی اختیار صد اها بتکییر
 بلند کردند و هر قدر طلب مبارز میگردلشگر از مقاتله اش احتراز میگردند

و کسی بمیدانش نیامد نظم

از طره او رفت قرار همه از دل

شد از رخ او طایر هوش همه از سر

گفتند یکباره تبارک و تعالی

بر صنعت خلاق جهان حضرت داور

سوی عمر سعد گشادند همه چشم

گفتند باو کی پسر سعد ستمگر

این کیست که نقاره دارائی حسنش
 کوبند سلاطین جهان در همه کشور
 بر مهر ویت نهی نماید دل سنگین
 بر کین ویت امر کند نفس ستمگر
 هراز نگردند بهم صعوه و شاهین
 پرواز نگیرند بهم بازو کبوتر
 روبه نشود هرگز باشیر مقابل
 ظلمت نشود هرگز بانور برابر
 این کوه شکوه است که خواهد کشد از حفظ
 اندر ره یاجوج ستم سد سکندر
 هم خورد کند شوکت او صولت ضرغام
 هم در شکند هیبت او پشت غضنفر
 منسوخ کن نام شجاعان جهان است
 باشد مگر این ابن عم ساقی کوثر
 خورشید جمالی است مثال شه بطحا
 ماهش به پس کتف و هلالش بکف اندر
 مخصوص شه بدر و شهنشاه حنین است
 این صورت و این طلعت و این شوکت و این فر
 گیسوش قرین است بگیسوی محمد
 ابروش شبیه است بابروی پیمبر (ص)
 بالاش بموزونی بالای رسول است
 سیماش چو سیمای علی ساقی کوثر
 ما را نبود کاری با ختم رسولان

ما را نبود جنگی با آن سرو سرور

از قوم عمر چون بشنید این سخنان را

از جای برآشت و بگفت آنسك ابتر

بر سبط پیمبر یقین کار شده تنک

الحق که زجان آمده او عاجز و مضطر

این نانی یوسف که تف شعله آهش

برسینه شرر میزند و بر جگر آزر

نور دل لیلی بود و نخبه زهرا

از شعبه سلمی بود و دوده هاجر

آرام دل فاطمه و سبط رسول است

فرزند حسین باشد و نامش علی اکبر

بروی همه از چار طرف حمله نمائید

سوزید ز داغش جگر عمه و خواهر

تا سرزد و صد کس نستاند ندهد جان

تاجان زد و صد کس نرباید ندهد سر

المجلس الثالث

سبب نزول سوره یوسف و خبر دادن جبرئیل شمه از مصائب

حضرت حسین علیه السلام را بسید کونین و تسلیه دادن آن

بزرگوار را بواقعه رفتار برادران

یوسف با یوسف و شطاری از مصائب شبیه پیغمبر حضرت علی اکبر

باز از عکس شفق چشم ملک خونین است

دامن دشت زخون شهداء رنگین است

در صف ماریه سالار شهیدان میگفت

ساغر عیش من و وقت گل و نسرين است

میخرامید علی اکبر و میگفت حسین

گر کسی سروشنید است برفتار این است

این چه سروی است که بارش همه پیکان و سنان

یاصنوبر که بنا گوش و برش سیمین است

گریه برقامت اکبر همه چشمی نکند

که بلند از نظر مردم کوتاه بین است

در خبر است که وقتی سید کائنات و خلاصه موجودات علیه و آله

افضل الصلوات نشسته بودند و حسنین را در کنار خود نشانیده و گاه

لب بر لب حسن مینهاد و لبان حسن را میبوسید و گاه صورت نازنین حسین

را میبوسید جبرئیل بفرمان خلاق جلیل نازل گردید و عرض کرد یا رسول الله

اتحبهم - آ یا حسن و حسین را دوست میداری فرمود نعم اولادنا اکبادنا

چگونه دوست ندارم و خال آنکه دوباره جگر و دوروشنائی بصر منند

جبرئیل عرض کرد آ یا کدام را بیشتر دوست میدارید فرمودند هر دو در

يك صدف و بدر يك آسمان شرف و گوهر يك درج و اختريك برج جگر

گوشه رسول و آرام دل بتول اسد الله و سبط رسول الله اند ای

جبرئیل هر دو را بنهایت دوست میدارم جبرئیل عرض کرد یا رسول الله

خداوند جلیل میفرماید ای حبیب من آگاه باش که یکی از این دو

فرزند ارجمند تو را بزهر قهر از پادر آورند و دیگری را به تیغ بیدریغ

سرازدن جدا کنند آن بزرگوار همینکه قصه زهر حسن و قهر حسین از

جبرئیل شنید بگریه درآمدند و فرمودند من يفعل بهما با جگر گوشگان

من کدام بیمرت این نوع سلوك خواهد کرد عرض کرد جمعی باشند از

امت تو که باوجود دعوی ایمان و امید شفاعت تو ایشان را شهید کنند
حضرت فرمودند امت من بچه جرم حسن مرا شربت زهر چشاند و بچه
گناه حسین مرا بخنجر آبدار سرازیدن جدا کنند گفت یا رسول الله بدون
جنایتی این خیانت روا دارند و بدون خطا این جور و جفا بایشان نمایند
سید عالم از شنیدن جفای امت جفاکار بسیار گریان شدند و جبرئیل برای
خوشنودی و تسلی خاطر آن سرور پیغام حق رسانید که **نحن نقص**
علیک احسن القصص مایمخوانیم بر تو و قصه میکنیم برای تو نیکوتر
قصه کردنی که هم مشتمل باشد بر ابلغ بیانات و اشارات و هم حاکی باشد
عجائب حکمت و بدایع قدرت را برای عبرت اشاره باینکه ای پیغمبر مکرم
از معامله عاصیان امت بانور دیدگان خود عجب مدار واز واقعه برادران
یوسف عبرت بگیرا گراینها بیخبر اند آنها از نسل پیغمبران بودند و
اگر اینها امتانند آنها برادران بودند .

اصل این قصه چو درد و محن است موجب سوز و بکا، و حزن است
احسنش گفت خداوند جهان در تسلی حسین و حسن است
لکن پوشیده نیست که مصیبت هر مصیبت رسیده از بدو ایجاد
الی یوم معاد در جنب مصیبت مظلوم کربلا و خامس آل عبا بسیار کم
است چنانچه جبرئیل بر آدم ابوالبشر مرثیه خوانی کرد یا **آدم ولدك**
هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب فرزند تو اینکه حسین نام
نامی و اسم گرامی اوست مبتلا و گرفتار میشود بمصیبتی که همه مصیبتها
در نزد آن مصیبت كوچك و اندك است چگونه چنین نباشد و حال آنکه
برادران یوسف چون یوسف را بهمراه خود بردند و روی برآوردند
یعقوب در عقب ایشان بحسرت نظر میکرد چون قدری از راه طی نمودند
یعقوب مکروب بی طاقت شد و آه سی از دل کشید و فریاد برآورد ای

فرزندان من یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش به بینم و از بوستان
جمالش میوه وصال بچینم برادران باز گشتند و یوسف را نزدیک پدر آوردند
یعقوب او را در بر گرفت و گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند
دل از وصال مهر پدر برداشتی و پدر را در فراق خود گذاشتی یوسف پدر
را تسلیه داد و وداع کرد در وی براه آورد اما دلها بسوزد از برای دل
شکسته و خاطر پریشان یعقوب دشت کربلا آیا چه حالتی داشت آن
وقتیکه یوسف مصر ملاحه شبیه پیغمبر علی اکبر کفن بگردن انداخته
بجانب گریان آدم خوار یعنی کوفیان اشرار روانه شد و حسین بحسرت
تمام نظر بقامت رسای علی میکرد و میدانست که دیگر یوسف ملاحه
از این سفر بر نمیگردد و از دست آن گریان جان بدر نمیبرد و برادران
یوسف تا در نظر یعقوب بودند یوسف را با احترام تمام مانند دسته ریحان
دست بدست میگرفتند و بر سر شانهای خود می نشاندند که مبادا یعقوب
دلشکسته شود .

بچشمان پدر تا می نمودند	ز یکدیگر بهر ش می ربودند
گاهی این بر سر دوشش گرفتگی	گاهی آن يك در آغوشش گرفتگی
چوپا در دامن صحرا نهادند	بر او دست جفاکاری گشادند
زدوش مرحمت بازش فکندند	میان خار و خاشاکش فکندند
امان از ظلم کوفیان دعا که از پیغمبر ﷺ خدا شرم نکردند و از	
روی حسین ﷺ آزر می نمودند و در پیش چشم ابی عبد الله ﷺ هر ظالمی	
میرسید يك ضربتی بر بدن علی حواله میکرد .	

یکی نیزه میزد بیازوی او	یکی نیش خنجر به پهلوی او
ز بحر زره چشمه هاشد روان	زهر چشمه جوی خون شد عیان
ز بس تیر بارید بر آنجناب	عقابش بر آورد پر چون عقاب

شد از کار دستش در آن دستخیز نه پای سواری نه دست گـریز

المجلس الرابع

در بیان قدری از جمال صوری و کمال معنوی یوسف

و محزون شدن عایشه از شنیدن محاسن یوسف از فرط تعجب و بردن مالک
یوسف را و رسیدن بشهر بت پرستان و دیدن ایشان جمال عظیم المثل
یوسف را و ایمان آوردن بعضی و بت تراشیدن برخی بصورت
یوسف و شمه از مقام محمود و جناب احمدی و محامد محمدی رحمهم الله
و حدیث شب معراج و رفع یکی از حجب
و ساطع شدن شطری از نور آن بزرگوار
و وداع کردن علی اکبر با پردگیان حرم و بمیدان اشقیاء رفتن
چوپیرهن زره از برك نسترن پوشید

نخست بهر شهادت کفن بتن پوشید

نهاد مغفر زرین بفرق حیدر وار

چنانکه روی مه و مهر گشت تیره و تار

چو برگ خود مقابل بافتاب نشست

سپهر گفت که جو زاشد آفتاب پرست

گمان چله نشین شد هلال قربانش

خدنك راست سرافکنده زیر فرمانش

برای حفظ بدن چون سپر بدوش کشید

تو گفتی ابرسیه گشت حاجب خورشید

زره ز حلقه چشم ملك بهم پیوست

چهار آینه آفتاب تابان بست

میان به تیغ دوسر بست حیدرنانی

چه تیغ هر شررش عقرب سلیمانی

چو گشت عازم حرب اول آن سعادت مند

به پیش پای پدر خویش را بخاک افکند

پای باب چوزد بوسه از زمین برخاست

گمان اهل حرم شد که شد قیامت راست

یکی بدور کمر بند تیغ می بستش

یکی گرفته عنان عقاب بردستش

کشید سرمه یکی چشم سرمه سایش را

نمود شانه یکی گیسوی رسایش را

بعد از آنکه برادران یوسف یوسف را بمالك ابن زعر خزاعی

بعنوان غلامی به بهای بسیار اندك فروختند مالك یوسف را به همراه خود برداشت و بجانب مصر روانه شدند قضا را در وسط راه شهری رسیدند

که اهل آن شهر ستایش بت میکردند چون صورت خورشیدش یوسف را دیدند مات و متحیر گردیدند و پرسیدند تو را که آفریده فرمود حدای

عالمیان جمعی کثیر دست از بت پرستی برداشتند و بدین واسطه ایمان آوردند بآن خدائیکه این چنین صورتی را ایجاد فرموده و پاره دیگر

محو جمال یوسف شده بتها بشمائل یوسف تراشیدند و صورت یوسف پرست شدند و حکمران آن شهر چون آوازه حسن و جمال یوسف را

شنید بالشکر بسیار بسر راه کاروان آمدند و در مقدمه کاروان ابرسفیدی را دیدند که بر جوان شتر سواری سایه افکنده چون نيك نظر کردند

جمال عديم المثال یوسف را مشاهده نمودند و چنان محو جمال یوسف شدند که مدهوشانه از بالای اسبها بزمین افتادند از سید عالم و اشرف

بنی آدم علیهم السلام رسیدند از وجه اختصاص حسن بجناب یوسف آن سرور فرمودند هنگام قرعه فضائل قرعه حسن و جمال بنام یوسف آمد و چون این خبر از زبان وحی ترجمان آن نتیجه عالم امکان تراوش نمود در میان اهل مدینه اشتهاری یافت تا آنکه عایشه این خبر را شنید خواجه عالم بمیان خانه تشریف آوردند عایشه را محزون یافتند از سببش جویا شدند عرض کرد یا رسول الله مرا بواسطه خبری عقده در دل افتاده آیا حسن و جمال شمار است یا یوسف را فرمودند هو اصبح و انا املح و از آنجائیکه خداوند عالم جناب خاتم علیهم السلام را با آل اطهارش واسطه فیض قرار داده بمضمون **لَوْلَاكُ لَمَّا خَلَقْتَ الْاَفْلاكُ** و در خبر دیگر **لَوْلَا كَمْ** بضمیر جمع اگر بواسطه وجود مسعود آنجناب و آل اطهارش نبودی احدی از ممکنات از ظلمتخانه عدم روی بکشور هستی نمودی و در کسوت وجود جلوه نکردی تا چه رسد بسایر نعمتهای غیر متناهیة آلهیه که نظر بناطقه **وَان تَعْدُو اَنْعَمَ اللّٰهُ لَا تَحْصُوْهَا** جز ذات یمثال اقدسش احدی را استعداد احصای آنها نیست پس هر موجودی بیرکت وجود آنجناب از نعم خداوندی کامیاب است و از ثری تا ثریا در سر خوان فوال محمدی صلی الله علیه و آله جیره خواری و اگر ملاح و جودش مربی و مصلح ارکان طبایع عامه مصنوعات حق نبود هیچ چیزی را ملاحی نبودی و مشیت کامله آلهیه در صنع وجود جلوه نمودی و در کشور ملاحی هیچ ذره قدم نهادی و از چهره خویش نقاب دلربائی نگشادی و در جمیع عوالم کل علی حسبه وجود مبارکش رایك نوع جلوه و نمودی است که از اهل غیر آن عالم نظر بقلت استمداد مخفی و مستور است در خبر است که در شب معراج خطاب مستطاب از مصدر جلال حضرت جلیل بجبرئیل رسید که ماحیب خود احمد صلی الله علیه و آله را در پس هفتاد هزار حجاب غیرت متواری و مستور

گردانیده ایم امشب يك پرده از هفتاد هزار پرده از جمال عديم المثال حبيب مابردار تاساكنان عالم بالا قدری از مقام حسن و جمال او را مشاهده نمایند جبرئيل بفرمان حضرت جليل يك پرده از چهره منير محمدی برداشت چنان نوری ساطع و لامع شد که عرش و کرسی و لوح و قلم و آفتاب و ماه و سایر کواکب را نوری نماند و در جنب آن نور نور هر صاحب نوری مضمحل و ناچیز گردید خطاب مستطاب صادر گردید که یا احمد چند غم امت خوری امشب يك پرده از هفتاد هزار پرده از چهره نورانیت برداشتم هیچ صاحب نوری را ضياء و بهائی باقی نماند و سراسر ناچیز و مضمحل شدند عجب مدار که در فردای قیامت تمامی این هفتاد هزار حجاب از جمال عديم المثال برداریم دیگر امت را معصیتی باقی نماند و نور جمالت تمام را فیضاب گرداند و بعالم نورانیت کشاند پس نمیدانم چه حالتی داشت مظلوم کربلا آنوقتیکه جوان رشیدش علی اکبر که شبه خلق بود به جناب پیغمبر برای استجازه جانبازی بخدمتش شتافت هر قدر در رخصت جهاد اجازت میطلبید مظلوم کربلا دل در نمیداد که آن شاهزاده را بحرب مخالفان فرستد چون الحاح و اصرار را از حد گذرانید مظلوم کربلا بروایتی فرمودند نور دیده برو بجانب خیمها و با مادر و خواهران و عمهات و داع کن .

کنون که عازم خلدی از این دیار عدم پی وداع زمانی برو بسوی حرم برو برو که تو را مادرت حلال کند نظاره بهر تسلی بر این جمال کند برو که نیست دگر باز گشتنت ز سفر برو مباد سکینه نه بیندت دیگر آن شاهزاده برای وداع بسمت پردگیان عصمت روانه شد مادر و خواهران و عمه هادور خورشید جمالش پروانه و ارجع گردیدند مظلوم کربلا بعقب خیمه آمدند تا شیرین زبانی شاهزاده را با اهل بیت پی پناه بشنود

واذ گفتگوی جوان ناکام خود آن بزرگوار مثل ابر بهار گریه میکرد
 و هر قدر اهل حرم عجز و الحاح میکردند و کلمات جانسوز میگفتند که
 بر ما غریبان رحم کن و اینقدر شتاب منما که ما را تاب مفارقت تو نیست آن
 شاهزاده بشیرین کلامی هریک را تسلیه میداد تا آنکه مانند جان از جسم
 پردگیان بخدمت پدر عالیقدر آمد و آن سرور را علاج بدست خویش
 سلاح حرب بر او پوشانید و بر اسب عقاب سوار گردید آقای مظلومان
 نظری از روی یأس و ناامیدی بقدر بالای زیبای آن شاهزاده میکرد و
 اشک حسرت میریخت و میگفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فند برز
 الیهم غلام اشبه الخلق برسولك خلقاً و خلقاً و منطقاً خدایا گواه
 باش بر این قوم که بسوی ایشان میروند جوانیکه شبیه ترین خلق است
 به پیغمبر تو در صورت و سیرت و گفتار و کنا اذا اشتقنا الی نیک نظرنا
 الی وجهه هر وقتی که مشتاق لقای پیغمبر تو می شدیم نظر بجمال
 او میکردیم .

خلیل وار شهنشاه دین بحسرت و آه

روانه کرد پسرا بسوی قربان گاه

شکسته بال و دل آزرده و پریشان حال

تمام اهل حریمش فتاده در دنبال

یکی ستاده بحسرت بر او نظر میکرد

یکی فتاده و خاک سیه بسر میکرد

یکی بحلقه مویش گلاب میپاشید

یکی زدیده بدنبالش آب میپاشید

یکی ستاده و ایات طر قوا میخواند

یکی نشسته و یا قاهر العدو میخواند

بگریه گفت باهل حرم خدا حافظ

بلاکشان دیار الم خدا حافظ

اگر غبار ملالی زمن شمارا هست

مرا حلال کنید از کرم خدا حافظ

المجلس الخامس

در بیان قدری از محبت یعقوب نسبت یوسف (ع)

و خواهش عصا نمودن او از پدر و آوردن جبرئیل از بهشت عصائی برای

آن سرور و سجده کردن کواکب و آفتاب و ماه در عالم رؤیا یوسف

را و نقل خواب خویش را برای یعقوب و شنیدن برادران و

از دیاد نائره حسد ایشان و خواب دیدن مظلوم کربلا در

شب عاشورا و تعبیر هر دو خواب

هنوز دشت بلا خاک مشکبو دارد

که در کنار جوانان مشکمو دارد

هنوز تیره نماید بکربلا خورشید

که در کنار هزار آفتاب رو دارد

هنوز سلسله دارد ز موج خویش فرات

بجرم اینکه حسین آرزوی او دارد

هنوز خون گلویش نشسته است ارچه

ز چشم ماتمیان صد هزار جو دارد

عدو بمرقد او آب بست و پیش نرفت

هنوز آب مگر شرم از آن گلو دارد

مگو که پیکر شاه شهید غسل نیافت

که هم ز خون گلو غسل و هم وضو دارد

دلا بگری و بگریان بماتمش که بحشر

ز فیض گریه بود گر کس آبرو دارد

ز سوزن مژه است وز نوکهای سرشک

اگر که چاک دل خسته اش رفو دارد

حضرت یعقوب یوسف را از سایر فرزندان بیشتر دوست میداشت

و بروجی محبت یوسف در کانون سینه یعقوب شدت بهم رسانیده بود که

يك ساعت نمیتوانست بی مشاهده جمال یوسف آرام بگیرد و پیوسته

شب و روز را بایوسف بسر میبرد و نظر تربیت بحالش میگماشت زیرا

که هم بحلیه کمال آراسته بود و هم به پیرایه جمال پیراسته جمال صورتش

از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش در آینه صورت جلوه میکرد و

برادران را از اینجهت زنگار سد بر آینه دل نشسته و رقم رشک و غیرت

بر لوح سینه ایشان نقش بسته بود در سرای یعقوب درختی بود که هرگاه

از او پسری بوجود آمدی از آن درخت شاخی بر میآمد و با آن پسر رشد

و نمایم کرد و قوی و بزرگ میشد پس از آن یعقوب آن شاخ را میگرفت

و با آن پسر میداد چون یوسف متولد شد آن درخت شاخی بر نیارورد و

همینکه یوسف هفت ساله شد بخدمت پیر کنعانی حضرت اسرائیل الله

عرض کرد ای پدر هر يك از برادران مرا عصائی لطف فرموده و بدین

موهبت مرا سرافراز نموده خطاب از مصدر جلال کبریائی صادر گردید

که ای یعقوب از ما چوبی بخواه تا بتو مرحمت فرمائیم یعقوب بدرگاه

عظمت آله روی بضاعت و ابتهال نهاد خلاق جلیل جبرئیل را فرستاد

باعصائی از چوب بهشت و گفت این عصا را یوسف لطف نما و آن چوبی

بود از زبرجد سبز پس یوسف در خواب دید که آن عصا را بزمین فرو

برد و برادران نیز عصاهای خود را در دور آن عصا بزمین فرو بردند

وعصای یوسف بلند شد و سبز گشت و بر آورد شاخها کشید و سایه گسترانید و عصاهای برادران بر حال خویش بماندند بعد از آن بادی بوزیدن آمد و عصاهای برادران را از سیخ بر کند و در دریا افکند و عصای او بجای خود بماند فوراً یوسف ترسان و هراسان از خواب برخاست و بخدمت یعقوب آمد یعقوب فرمود نور دیده تور را چه رسیده که چنین در اضطرابی یوسف صورت واقعه را معروض داشت چون برادران از این خواب خبر یافتند حقد و حسد ایشان متزاید گشت و باخود گفتند که این خواب دلالت میکند بر اینکه یوسف پیشوای همه مردمان شود و مرتبه بلند و درجه ارجمند یابد و ماهمه محکوم بحکم اوشویم و زمانی دیگر گذشت قضا را شب جمعه در کنار پدر خوابیده بود و در واقعه دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمدند و او را سجده کردند یوسف از وحشت آن رؤیا از خواب مضطربانه برخاست و واقعه را با پدر تقریر کرد یعقوب دانست که او مرتبه رفیع یابد و برادران یازده گانه او که ستارگان اشاره بایشان است و او و زوجه اش که خاله یوسف است و شمس و قمر عبارت از ایشان تعظیم و تکریم او بجای آورند یعقوب متذکر شد که اگر برادران یوسف این واقعه را نیز بشنوند چون در تعبیر خواب وقوف تمام دارند در صدد آزار یوسف بر آیند لهذا قال یابنی لا تقصص رؤیاءك علی اخوتك فیکیدو الیک کیدا فرمود ای پسرک من مخوان و ظاهر مگردان خواب خود را برای برادران خود پس حيله کنند برای هلاک تو حيله کردنى بسبب و سوسه شیطان ، مظلوم کربلا هم در شب عاشورا که علی المشهور شب جمعه بود لحظه بخواب رفت و آشفته و بریشان حال از خواب بیدار شد و فرمود ای خواهران عزیزم رایت کان کلا با قد شدت علی لتهشی و فیها کلب ابقع رایت اشد ها

علی دیدم که کویاسکان چند بر من حمله میکردند که مرا پاره پاره کنند و در میان آن سگها سگ ابلقی بود که از همه شدش بیشتر و بجهت هلاک کردن من کوششش زیاد تر بود و گمان من آن است که آن کسیکه متعرض قتل من می شود از این لشکر مبتلا بناخوشی برص باشد بعد از آن دیدم جدم رسول خدا ﷺ با فوجی از ارواح مقدسه به نزد من آمدند و جدم مرا فرمود یا بنی انت شهید آل محمد و قد استبشر بك اهل -

السموات و اهل الصنح الاعلی فلیكن افطار لك عندی اللیلة عجل و لا تؤخر ای فرزند مظلوم من توئی شهید آل محمد ﷺ اهل آسمانها و متوطنان عالم بالا را بشارت بامدن روح مقدس تو داده اند همه منتظر قدم شریف تو میباشند تعجیل کن که افطار امشب را به نزد ما باشی و بشراب طهور افطار نمائی و از عطش و تشنگی و ارمی و هذا ملك قد نزل من السماء لیاخذ دمك فی قارورة خضراء و اینك ملكی شیشه سبزی با خود آورده تا خون تو را که از ضربت سنان و شمشیر مخالفین بروی زمین میریزد ضبط نماید و بعلاء اعلی برد اینست خواب من و قد انذی الامر و اقرب الرحیل من هذه الدنيا لاشك فی ذلك و کار من با آخر رسیده و زمان کوچ از این عاریت سرا نزدیک شده و شك و شبهه در این نیست تعبیر خواب یوسف آن بود که پس از قید عبودیت بر سریر سلطنت متمکن میگردد و تاج سلطنت بر سر میگذارد و برادران و پدر و مادر او را از روی تعظیم و شکر خالق حکیم سجده میکنند و همه اهل مصر و حوالی آن را بقید عبودیت و بندگی در میآورد و برای پدر و برادران و اقارب پس از انقضای زمان هجران لباسهای فاخر میفرستد اما تعبیر خواب مظلوم کربلا این بود که در روز عاشورا از بالای زین بابدن پاره پاره بروی زمین قرار میگردد و سگان کوفه و شام دورش را احاطه میکنند و هر ظالم

قسی دلی ضربتی بر آن بدن انور میزند اگر یوسف تاج شاهی بر سر نهاد و لباس ملوکانه پوشید مظلوم کربلا را لباس دربدنش نگذاشتند و برهنه بروی خاکش انداختند و عمامه از سرانورش ربودند و سر مطهرش را که بوسه گاه پیغمبر و فاطمه بود بر بالای نیزها در اطراف شهرها و بیابانها گردانیدند اگر یوسف برای پدر عمامه و لباس فاخر ملوکانه داد حسین مظلوم هم در راه خدا عمامه و لباس داد علی اکبرش را فدا کرد دستهای برادر رشیدش عباس را نثار راه دوست نمود بدن قاسمش را پایمال سم اسبها کردند و خود آن سرور را سه روز و دوشب عریاناً بروی خاک انداختند و بجای اینکه لباس دربدنش بگذارند بروایتی اسبها را بربدنش تاختند و حال آنکه از سر تا قدم بوسه گاه رسول الله (ص) بود ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند

المجلس السادس

بیان فرمودن خواجه کائنات علیه و آله افضل الصلوات شرمه از مقام کمالات خویش را و تبلیغ جبرئیل فرمان خالق جلیل را و شمه از مصیبت اشیه ناس بآن سرور حضرت علی اکبر

قضا آخر زیبا افکند نخل باغ زهراء را

ز خون نوجوانان کرد رنگین کوه و صحرا را

یسا باد صبا از کربلا روجانب گلشن

خبر کن لاله و نسرين و نرگسهای شهلا را

بگو دشت بلا یکسر چو گلزار ارم گشته

شقایق شد قرین بالاله کرده داغ دلها را

چو اکبر عزم میدان کرد افغان از حرم برخاست

غم سودای آن شهزاده مجنون کرد لیل را

بسوز دل سکینه گفت کی یوسف جمال من

بدام زلف خود افتاده بین صد چون زلیخا را

زهجران گل رویت مزین خار غم بردل

دمی وصل توسازد زنده يك عالم مسیحا را

بعد از آنیکه خواجه کائنات و خلاصه موجودات علیه وآله افضل

الصلوات شمه از مقام حسن و وجاهت یوسف صدیق بیان فرمودند انتشاری

یافت بحدیکه زنان در خانها همان خبر میسرودند و عایشه نیز استماع نمود

و بخدمت رسول خدا ﷺ عرض کرد که یار رسول الله درجه فضل و کمال

در حسن و جمال شمار است یا یوسف را حضرت ختمی مرتبت فرمودند

هو اصبیح و انا املح ای عایشه بنام یوسف قرعه حسن و صباحت آمد و

بنام ما حسن خلق و ملاحه رقم حسن و جمال بر عنوان منشور یوسف

بر کشیدند تافته عالمیان شد و علم فضل و کمال بر قصر خوش خوئی ما

برافراشتند تا رحمت عالمیان گشتیم عایشه عرض کرد یار رسول الله پس

چرا از مقام حسن خویش سخنی نمیفرمائید فرمودند اگر من نگویم

خلاق عالم میفرماید و انک لعلى خلق عظیم ایشان در این مناظره بودند

که جبرئیل امین از سدره المنتهی در رسید عرض کرد یار رسول الله چنانچه

امروز عایشه را با جناب شما مناظره افتاده است نور یوسف را بانور

شما نیز مناظره افتاده بود در آن وقتی که نور جناب تو و نور

یوسف را قرعه زدند حسن و جمال یوسف را رسید و بجناب مستطاب

شمارسید از کمالات نور و بهاء و شرف و هیبت و زهد و عبادت و حوض

و شفاعت و قرآن و قبله و امامت و امانت و فضل و احسان و دیانت و رضا

و صبر و قناعت و لوای حمد و مقام محمود و محضر شهود و زبان فصیح و

حسن ملیح و دل حاضر و تن صابر و حج و احرام و زمزم و مقام و علم و

وقار و انابه و استغفار و صدهزار چندان شما را دادند یوسف صدیق بود
 و جناب شما محبوب پرده از جمال یوسف برداشتند تا همه کس حسن او
 را آشکارا دید اما پرده از جمال عذیم المثال تو برداشتند که محبوب بودی
 و اولیائی تحت قبایب لایعرف هم غیری و اگر از جمال یوسف پرده برداشتند
 تا زنان مصر از مشاهده جمالش بجای ترنج دستهای خود قطع کردند هنوز
 پرده از جمال احمدی (ص) برداشته صدهزار مردان مرد زنانها بریدند و
 چون فردای قیامت حجاب از جمال احمدی علیه السلام برداشته شود چندین
 هزار عاصی از دوزخ در گذرند و از عذاب ایمن گردند . لمؤلفه
 یاد آمدم از سرو قد شبه پیمبر

نوبت او سالار شهیدان علی اکبر
 چون دید که با گردن کج زاده زهراء
 در معرکه بی یار ستاد است و مکدر
 آمد بیر باب و بزد بوسه رکابش
 وز آمدنش سوخت دل عمه و خواهر
 گفت ای شه خوبان بده از لطف اجازت
 تا در کف اشرا برآه تو نهـم سر
 از زمزمه العطش اهل حریمت
 مرغ دلم افتاده در آتش چو سمندر
 بعد از عم و عم زاده و یاران و عزیزان
 تلخ است مرا زندگی ای شافع محشر
 دیدش شه لب تشنه چو سرگرم شهادت
 پوشید کفن برتن آن مهر منور
 شد روز بچشم شه دین تیره تر از شام
 برداشت هم از سر بجنان فاطمه معجر

آراست بر او قامت و بنمود قیامت

براهل حرم گشت عیان شورش محشر

از يك طرفش زینب و کلثوم عنان گیر

لیلای جگر خون بفقان جانب دیگر

القصه روان گشت چوجان از بر لیلا

دلها زپیش گرم طپیدن چو کبوتر

چون گشت عیان طلعت خورشید مثالش

وز شرم رخس گشت نهان خسرو خاور

شد از سپه خصم در آن دشت بلا خیز

آوازه تکبیر بر از چرخ مدور

کاین ماه منیر است و یا مهر جهانگیر

نی نی که مه و مهر نباشند بدین فر

از روشنی روی وز تاریکی مویش

عکاس قضا روز و شب آورده برابر

این صورت و این سیرت و این قامت موزون

بالله که شبیه است همانا به پیمبر

صدحیف از این چهره که رنگین شود از خون

آوخ ز چنین سرو که از یافتند اندر

گویا که حسین شسته ز جان دست و ندارد

درخیمه جزاین سرو روان ناصر دیگر

ناگه عمر سعد بگفتا که بر آرید

این نخل برومند ز پا تا ندهد بر

لشکر همه از چار طرف حمله نمودند
 بر نوگل گلزار حسینی علی اکبر
 زد ابر اجل خیمه و بارید بر او تیر
 شد چون گل صد چاک دم نیزه و خنجر
 شق القمر از تارك او گشت هویدا
 از ضربت ثانی عمر منقذ کافر
 افتاد چو بر خاک شد از ناله زارش
 مرغان چمن را هوس نطق هم از سر

المجلس السابع

در بیان حسن آدم ابوالبشر و اینکه خدا دو چیز باو داده بود یکی
 نوری بود در پیشانی که بآن واسطه حوریان بهشت در خدمتش قیام
 مینمودند و دیگری انگشتی بود در دستش و بآن جهة مسجود ملائکه
 گردید و چون مرتکب ترك اولی شد آن هر دو عطا از او جدا شد و پس
 از قبول توبه ثلث آن نور باو برگشت و چون جناب یوسف در عرصه
 خاک زینت بخش سلسله خاکیان گردید آن نور در چهره اش جلوه و
 ظهور نمود و همینکه سلیمان ابن داود بسیط خاک را مقرر سلطنت نمود
 همان انگشتی در انگشت کرد و دیو و پری مسخرش گردیدند و ذکر نور
 صورت سید انبیاء و خواجه دوسرا و نور عارض منیر خامس آل عبا و
 ظهور آن در چند مقام و بودن همان انگشت خاتمی که مولای متقیان علیه السلام
 بسائل بخشید بقولی و ربودن بجدل انگشت از انگشت فرزند ساقی کونر
 بهر قتل شاه دین چون شمر دون خنجر گرفت
 ز آه جان سوز حرم آتش بخشک و تر گرفت

هم ز حیرت مصطفی انگشت بردندان گزید

هم ز غیرت مرتضی رالرزه برپیکر گرفت

از سر زینب چو چادر برد دست روزگار

فاطمه در باغ جنت معجز از سر بر گرفت

از پی خوشنودی آل زنا شمر شیر

داددین از دست و سرازاده حیدر گرفت

قطع کردند از پی انگشتی انگشت آنکه

بابش از احمد سلیمان وارا انگشت گرفت

کاش پیش از آنکه در دریای خون افتد حسین

بادبان کشتی افلاك را آذر گرفت

ای شهید تشنه لب ای کز لب خشکیده ات

آتش اندر سلسبیل و چشمه کوثر گرفت

خواب خوش باد احرام اندر پرند و پر نیان

کت سروتن خار و خار بالش و بستر گرفت

آه از آن روزیکه از بسیاری تیغ و سنان

پیکر سوراخ سوراخ چو شاهین پر گرفت

آه از آن ساعت که پیش هودج زینب روان

بر سر نیزه سرت خولی بد گوهر گرفت

آه از آن ساعت که هر کودک ز بیم جان خویش

پایرهنه جانب صحرا و کوه و در گرفت

خودچها بر تو گذشت آن دم که اندر قتلگاه

هر تنی را هر زنی مانند جان در بر گرفت

يك بروی پیکر بیدست عباس او فساد

يك در آغوش و بغل نعش علی اکبر گرفت

در خبر است که حضرت اقدس متعال تمامی حسن و جمالی که بنام فرزندان آدم رقم زد کلك تقدیر فرموده بود مجموع آن را در جبین مبین آدم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام ودیعت نهاده بود و بواسطه اکل شجره منهیه آن حسن و بهاء را از جناب آدم باز گرفتند و پس از قبول توبه ثلث او را مجددًا بجنابش موهبت فرمودند و یوسف علیہ السلام را حضرت و اهب الصور بصورت آدم ابوالبشر مصور فرموده و حسن جناب یوسف نسبت بکافه خوبان و مهوشان عالم بمثابه بود که چون آفتاب جهان تاب نسبت بشب تار می نمود شخص عربی بخدمت خواجه کائنات و خلاصه موجودات علیه و آلہ افضل الصلوات شرفیاب گردید و معروض جناب ختمی مآب داشت که در بعضی از دفاتر توره و انجیل مشهود افتاده است و بطلالعه آن فیضاب گردیده ام دلالت بر آن مینماید که از سلسله جلیله انبیا هیچکدام در صباحت منظر مانند یوسف نبوده اند و مرا نیز اعتقاد چنین است و الحال از حضرت در خواست مینمایم که برای من بیان فرمائید که آیا حسن و بهای آدم بیشتر بود یا یوسف صدیق حضرت فرمودند حسن یوسف آرایش حسن آدم بود پس از آنیکه حضرت عزت قالب آدم را بید قدرت خویش بیافرید دو چیز باو موهبت فرمود یکی نوری بود در پیشانی آدم و بواسطه آن نور حوران بهشت عنبر سرشت بخدمتش قیام نمودند و دیگری انگشتی در انگشت او و بجهت آن انگشت فرشتگان بسجودش اقدام کردند و بواسطه ترك اولی آن هر دو عطا از وی جدا گشت و بعد از آنیکه حق جل و علا یوسف را بیافرید آن نور را در جبین او ودیعت نهاد و چون سلیمان ابن داود را بیافرید و بر سریر سلطنتش نشانید آن انگشتی را در انگشت یمینش در آورد و یوسف بواسطه آن نور عزیز مصر گشت و از حقیض چاه باوج سلطنت و جاه نشست و سلیمان بسبب

آن خاتم دیو و پری مسخرش گردیدند و از اخبار مستفیضه مستفاد است که آن نوریکه در جبین آدم بود و بواسطه آن مخدوم و مسجود حور و ملک گردید نور محمد و آل محمد علیهم السلام بود که تجلی و ظهور نمود و آن نور پیوسته از چهره اجداد امجاد آن رهبران عباد جلوه و ظهور داشت تا وقتی که صاحبان آن نور مبارک این نشأه خاك را رشك افلاك گردانیدند و نور مبارکشان سراسر عالم را فرو گرفت و پیوسته در جلوه لری بود خواجه کائنات علیه و آله افضل الصلوات از هر معبری که عبور میفرمودند در شبهای تار نور چهره مبارکش مانند شب چهارده بر در و دیوار میتابید یکی از زوجات آنحضرت در شب تاری سوزنی گم کرده بود آنجناب داخل حجره مبارک شدند و بنور روی مبارکش آن زن سوزن را یافت و چون مهر نبوت را میگشودند نورش بر نور آفتاب زیادتی میکرد و چگونه زیادتی نکند و حال آنکه نور هر صاحب نوری پرتوی است از نور آن بزرگوار حضرت زهراء سلام الله علیها در محراب عبادت نور صورتش عالم را روشن میگردانید و چون گلگون کفن عرصه کربلا قدم باین صفحه عالم نهاد همان نور از چهره مبارکش در تجلی و ظهور بود و در شب تار نور جمالش مانند ماه تابان بر در و دیوار میتابید و بعد از اینکه بدرجه رفیعۀ شهادت فائز گردید آن نور بدو نیمه شد نیمی در بدن مبارکش بود و قتی که خواهر محنت نصیبش علیا جناب زینب وارد قتلگاه شد بدن برادر را بآن نور شناخت زیرا که تمیز آدمی بسر و لباس است مظلوم کربلا را سری در بدن نبود چرا که سر مبارکش را از قفا جدا کرده بودند و بدن نازنینش را برهنه بروی خاك انداخته بودند حتی آن پیراهن کهنه را که آنجناب پوشیده بودند برای آنکه شاید کسی از اشقیا و دنیا طلبان را رغبتی در او نباشد

و در او طمع ننمایند از بدن انورش بیرون کردند آه سه شبانه روز عرباناً
 بظاك گرم کربلا انداختند و نیم دیگر آن نور در سر مبارکش که
 مظهر سرحق بود از کوفه تابشام جلوه میکرد گاهی در بالای نیزه‌ها
 و گاهی بر شاخ درختها و زمانی بر در دروازه‌ها و گاهی در مجلس شراب
 میان طشت طلا و گاهی در تنور خاکستر در خانه خولی و زمانی در زیر
 تفر رخت شوئی در خانه شمر و ولد الزنا . لمؤلفه

آن سر که بود زینت آغوش مصطفی که بر درخت و گاه بدروازه‌ها بین
 که در تنور خولی و گاه بر سر سنان گاهی بزیر چوب یزید دغا بین
 و بنابر روایتی آن انگشتر سلیمان همان خاتمی بود که ید آید
 بخواجه کائنات و خلاصه موجودات رسیده بود و آن سرور بمولای متقیان
 مرحمت فرموده بودند و همان انگشتر را امیر مؤمنان بنابر این روایت
 در حال رکوع بسائل بخشیدند و آیه انما ولیکم الله در حق ایشان نازل
 گردید سلیمان کربلا مظلوم آل عبا هم خاتم خود را بخشید بهمان دستی که
 چهار هزار اشرفی از روزنه در بسائل داد و عذر خواهی کرد اما این
 خاتم بخشی را وقتی کرد که بروی خاک افتاده بابدنی مانند خانه زنبور
 و دیگر کسی از جوانان نمانده بود که در راه خدا به بخشد اشقیا برای
 برهنه کردن آن بدن نورانی بقتلگاه آمدند یکی پیراهن سوراخ سوراخ
 از بدنش بیرون کشید ظالم دیگری عمامه مبارکش را برداشت و دیگری
 نعلین از پای مبارکش بدر آورد دلها بسوزد در این مصیبت عظمی نمیدانم
 بچه زبان عرض کنم بجدل ابن سلیم و ولد الزنا هم در آن میان نظرش با انگشتر
 آن بزرگوار افتاد چون انگشت مبارك امام را خون و خاک گرفته بود
 و از بسیاری جراحات و صدمات ورم کرده بود آن ظالم جفا کار نتوانست
 که آن خاتم را از دست آن سرور بیرون بیاورد مگر آنکه انگشت

مبارکش را قطع کرد و آن خاتم را بیرون آورد .
 گر انتقام او فتادی بروز حشر باین عمل معامله خلق چون شدی

المجلس الثامن

در بیان اینکه از نعمتهای بهشت زرین خشت خداوند

هر زیبا وزشت در کریوه تنك دنیا برای اعتبار اولوالابصار هر گونه
 نمونه ابداع فرموده تا اهل انکار از روی اعتبار در نگرند و بر یگانگی
 ذات و صفاتش در مقام اعتراف و اقرار بر آیند و بودن یوسف بصورت
 بهشتیان و بودن حضرت عیسی بسن ایشان و بودن اخلاق کریمه خاتم
 پیغمبران زینت بخش صفات خوبان فردوس مکان و متحمل شدن آنجناب
 از اهل ضلال و طاغیان خسران مآل صدمات بی پایان و رسیدن جراحات بر
 بدن انور آن برگزیده خالق احد و خوردن سنك جفا بر پیشانی نورانی
 آن سید سند در غزه احد و نسبت جنون و سحر بجناب مستطابش دادن
 که برای آنمظهر غیره الله اصعب مضیبات بود و خوردن سنك به پیشانی
 نورانی خامس آل عبا در یوم عاشورا .

یادم آمد آن تنها رفتنش در صف هیجا

آن زبان در کام خشکش از زبان در کام لالم

آن بزاری کردنش افغان بر اصحاب عدوان

کی گروه آخر نه ز اهل بغی و ز اصحاب ضلالم

گر با حمد اعتقادی هستن او را سلیم

و برقر آن اعتقادی هستن او را همالم

گر کتاب الله عترت یادگار احمد آمد

هم کتاب اللهم وهم عترت آن بی مثالم

نامسلمان فیستم آخر من از آل رسولم

نشمريد آخريکي چون خویش از اهل ضلالم

بدعتی نگذاشتم در دین که قتلّم واجب آید

سرور دینم که اندر چنك عدوان پایمالم

نه خدا را دشمنم تا هر حلال آید حرامم

نه هوا را تابعم تا هر حرام آید حلالم

من چنین بیکس نبودم کاندین وادی رسیدم

بیکسم کردید و چشم از چشمه خون مال مالم

قاسم کشتید و عون و جعفر و عباس و اکبر

این منم کز ظلمتان چون طایر بشکسته بالم

وحش و طیر این بیابان جمله سیرابند چون شد

منکه از آل رسولم تشنه آب زلالم

خاک خالی شد ز نسل احمدای ناپاک مردم

ره بکفرستان دهید آخرباین مشّت عیالم

ناگهان زد بو الحتوفش بر جبین تیری سه پهلوی

بر زمین افتاد و گفت ای کردگار لایزالم

اینک اینهنکام سر بخشیدن است و جان سپردن

وعده خود را وفا کردم تو آگاهی بحالم

چون رضای تست سردادم بزاری پیش دشمن

جز تو این ساعت دگر چیزی نگنجد در خیالم

از آنجائیکه جناب رب الارباب برای عباد و سلسله عباد در آخرت

که دار خلود است جزائی مقرر فرموده که میفرماید و من یعمل مثقال

ذرة خیر آیره و من یعمل مثقال ذرة شر آیره و نظر بمضمون کل نفس

بما کسبت رهینه هر کسی در گرو اعمال است و پاداشش بمقتضای افعال
 و در بهشت عنبر سرشت از بدایع قدرت و عجائب حکمت همه چیز تعیه
 فرموده از حور و قصور و انهار و اشجار و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ
 الاعین و چون سلسله بنی آدم که در این عالم خاک و نشأه دانه آلوده
 بغواشی طبیعت و گرفتار بسی ظلمت است در اول امر نظر را مقصور باین
 عالم پست دارد و از عوالم نورانیه حق جل جلاله بیخبر است و بسی از
 مطالب عالیه و مراتب شامخه را در صدد انکار است و تا از رهگذر حواس
 احساس مطلبی ننماید زنگ غفلت از آینه خاطرش نزداید و تانومه و
 آیتی باو ننمایند ابواب معرفت بر رخ جانش نگشاید و از اینجاست که در
 کلام معجز نظام خود میفرماید **سُرِیْهِمْ آیَاتِنَا فِی الْاَفَاقِ وَ فِی الْاَنْهَامِ**
حَتّٰی یَتَّبِعِنَ لَهِمْ اَنۡهَ الْحَقِّ پس آدمی را لازم است که در گلزار
 معرفت بسیر در آید و آیات حق را مشاهده نماید که **الْمَعْرِفَةُ بِذَرِّ الْمَشَاهِدَةِ**
 و از نعم بهشتی که مهیا شده است برای عباد حلها و لباسهای بهشتی است
 که متلون بالوان مختلفه کثیره است و شاهد صادق آنها را در دار دنیا
 در فصل بهار در صحن چمن و گلزار چندین هزار اورداد و ازهار بارنگهای
 بی شمار را مقرر فرموده و برای تصدیق درخت طوبی که در هر غره از
 غرفات جنت شاخی از او هست شاهد آفتاب را نقاب از چهره کشیده که
 خود برفلك رابع و اثر نورش بر هر ذره در صفحه خاک ظاهر است

اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش

بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآت

جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه

صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش

و نشانه حسن و جمال و صفات کمال اهل جنت حضرت عزت وجود

ابنیا، و سلسله اولیا را قرارداد و در ذات هر يك صفتی از صفات اهل جنت و دیعه نهاد قد آدم را حد قامت اهل جنت گردانید و سال عیسی را رتبه کمال و مرتبه اعتدال سن ایشان کرد و زمزمه داود را زیر و بم سرود و اصوات ایشان ساخت و از آن جمله شاهد حسن و صباحت صوری بهشتیان را جمال یوسفی قرارداد که حسن صوری در وجود یوسف جلوه و بروز کرده و گواه بر صدق حسن خلق و کمالات معنویه ایشان احسن خلق را که وجود مسعود جناب ختمی مآب است قرارداد که سر تاپای وجود مبارکش مظهر جمال و جلال حق بود بنوعیکه هر گاه یکی از صفات حمیده و خصال پسندیده اش را بر عالمیان قسمت مینمودند همه صاحب خلق کریم میشدند چگونه چنین نباشد و حال آنکه تمامی ماسوی الله بطفیل وجود آن جناب قدم بر صرعه وجود نهاده و هر صاحب نوری از جمال عدیم المثالش استفاضه نور و ضیاء کرده و عرش و کرسی و بهشت و بهشتیان سراسر همه از نور آن جناب خلق شده اند و در این نشأه خاکی بحسب استعداد و قابلیت اهلش که خود همه نامجرمان ساحت کبریائی حقند نور جمالش جلوه و بروز نمود و الایدیه اغیار را تاب مشاهده جمال حقیقی یار کجا باشد با آنکه از عالم پاک گرفتار این ظلمت خانه خاک گردیده بود برای بیداری خفتگان و دلداری آشفته گان احدی قدرش ندانست و هر قدر مردم هوا پرست را دعوة الی الله کرد جز، سوء سلوک و صدمات جسمانی و روحانی بوجود نازنینش نرسید جمیع فرق انام از یهود و نصاری و مجوس و غیر اینها همه کمر عداوتش بر میان بستند نسبت جنون و سحر و کهنات بجناب مقدسش دادند و خار و خاشاک بر سر راهش ریختند و هر قدر میفرمود قولوا لا اله الا الله بجای گفتن و اقرار باین کلمه طیبه سنك بجنابش میزدند بنحویکه پاهایش خون آلود میشد ردای مبارکش

را بگردن انورش پیچیدند چنانچه راه نفس بر آن جهان جهانیان تنك
 گردید در غزوات جراحاتها بیدنش رسانیدند از آن جمله در غزوه احد
 چهار نفر از كفار هم عهد شدند كه آن سرور را بقتل رسانند و بعد از آنكه
 لشكر اسلام مغلوب و منهزم شد و هريك از مسلمين در گوشه افتاد سيد
 عالم با قلیلی از اصحاب در گوشه ایستاده بودند كه ناگاه آن سنگین دلان
 بی رحم فرصت غنیمت شمرده یكبار بر آن جناب حمله کردند و سنگبارانش
 نمودند قضا را یكی از آن سنگها بر پیشانی آنحضرت آمد و بنهایت
 مجروح شد و خون جاری گردید و بمحاسن مباركش فرو ریخت و آن سرور
 آنخون را بردای مبارك پاك میگرد و نمیگذاشت قطره بزمین برسد
 و با اینحال بخدای خود عرض میگرد اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
 خدا یا قوم مرا هدایت كن ایشان جاهلند و آنچه میکنند از راه نادانی است
 ظالم دیگر سنگی بر بازوی مباركش زد و او را مجروح ساخت و شقی
 دیگری سنك بر لب و دندان نازینش زد كه لب مباركش شكافته شد
 و بقولی بعض دندانهای مباركش شكست امان از آن وقتیكه ریحانه
 همین پیغمبر حسین تشنه جگر را از كثرة قتال و جدال با فرقه ضلال و بسیاری
 جراحات و جاری شدن خون قدری ضعف بر بدن عنصریش عارض شده
 بود فوق ساعه لیتسریح در گوشه ایستاد كه ساعتی استراحت كند
 فاتاه حجر فوق فی جبهه ناگاه سنگی بر پیشانی نورانی آن جان
 جهان آمد و خون جاری گردید از آن موضعیكه مانند ماه شب چهارده
 روشنی میداد و مكر پیغمبر بوسیده بود و ظالم دیگرى كه ابوالخوفش
 میگفتند تیری انداخت و آن تیر هم به پیشانی امام رسید .

آن تیر چو پر زنان زجا جست بر جبهه آن جناب بنشت
 با جامه عزیز شاه لولاك چون خواست ز جبهه خون كند پاك

تیر افکن دیگر از کمین تاخت تیریکه سه شعبه داشت انداخت
 و امصیبتاه که آن تیر بچه موضعی رسید که قلب اهل عالم شکافت
 بقولی درسینه امام عليه السلام نشست و کار آنمظلوم غریب وحید را ساخت و
 از زندگانی قطع امید کرد و بشیر شهادت در رسید و پیغام دوست را در
 خلوتخانه دل بعاشق حقیقی ابلاغ کرد و ذبیح حضرت محبوب لایزال
 بعز قبول مقرون افتاد و بیال اقبال در فضای عالم قدس عزم پرواز نموده
 و بسرودن **بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله** در اقلیم وجود هر
 موجود تاراج صبر و قرار نمود

المجلس التاسع

در بیان حامله شدن راحیل مادر یوسف یوسف و خواب دیدن
 جناب یعقوب ساطع شدن نور را از پیشانی خویش و روشن شدن پاره از
 سطح خاک و اعلام تعبیر آن رؤیا و نزول جبرئیل پس از متولد شدن یوسف
 از راحیل برای تهنیت و مبارکباد حضرت اسرائیل یعنی یعقوب پیغمبر
 جلیل و متولد شدن گوشواره عرش خدا خامس آل عبا و اطفال، ناز جحیم
 و تزئین جنات نعیم و نزول جبرئیل و سایر جبرئیل و سایر ملئکه جلیل
 برای تهنیت و مبارکباد صاحب خلق کریم و در آغوش کشیدن جبرئیل
 قنءاقه آنمظلوم را و اخبار بعضی مصائب

شب جمعه چوزد صبح دویم دم	عیسان شد عیسی از دامان مریم
ز لعلی گوهری آمد گوارا	ز خورشیدی مهی شد آشکارا
نهالش میوه امید برداد	صدف آبی گرفت اما گهر داد
رخی چون گل هویدا شد ز پرده	ولی خون در دل گلزار کرده
چه رخ سر لوح دیوان شهادت	چه ابرو شرح سرمشق اطاعت

چه صورت باغ جنت را نمونه در آن گلها شکفته گونه گونه
 لبی خون در دل یاقوت کرده ولی رازش عیان از پشت پرده
 که اینلب تشنگی خواهد کشیدن بکام دل نخواهد آرمیدن
 ز چشمش طوق در گردن غزالان ولی از معنیش هر دیده گریان
 که این چشم سیه از وی عیان است که در باغ شهادت دیده بانست

پس از اینکه خورشید جمال یوسفی از عالم غیب بظلمتخانه
 رحم محبوس گردید در اثنای آنحال بحضرت یعقوب در واقعه نمودند که
 نوری عظیم در نهایت روشنی از پیشانی مبارکش ظاهر گشت و سطوع
 و لمعان آن نور بر مرتبه که دو نلک بسیط خاک منور گردید یعقوب تعبیر
 این خواب را حواله بحضرت رب الارباب نموده از مصدر کبریائیش مستدعی
 کشف آن گردید هاتف غیبی از پس پرده لاریب بگوش هوشش ندا
 در داد که ای یعقوب تو را فرزندی بوجود آید که دو نلک حسن عالم او را
 مصاحب است یعقوب پس از ظهور تعبیر رؤیا منتظر قدم میمنت لزوم آن
 نور مجسم و آن فرزند مکرم پیوسته بود تا آنکه از مادر متولد گردید
 و خورشید جمالش عالم را روشن گردانید .

نورسته گلی چو باغ خندان هر گونه گلش بدی هزاران
 روشن گهری ز تابناکی شب روز کن سرای خاکی
 در آنحال حضرت یعقوب بعبادت حق مشغول بود و دل و جان
 بجناب جانان مشعوف که ناگاه جبرئیل از جانب خداوند جلیل نازل
 گردید و یعقوب را بآن مولود مبارک تهنیت گفت که السلام عليك يا ابا
 يوسف قرت عيناك يوسف خدای متعال تو را فرزندی کرامت فرموده
 که در عالم او را ماندنی نیست و او را یوسف نام نهاده پس یعقوب منبسط
 الحال بخانه آمد دید که راحیل از ولادت فارغ گردیده و یوسف را در

پرده پیچیده یعقوب نظر کرد شاهی دید در نقاب و ماهی در پس سحاب
و آفتابی بنظر در آورد در و راه حجاب واله و حیران و بیش از پیش شکر
گذار خالق عالمیان شد .

مرا یاد آمد از مولود دیگر که عالم از قدمش شد منور
چو گشت او عازم این عالم خاک بسیط خاک گشتی رشك افلاك
خطاب آمد هم از درگاه عزت بسوی مالك دوزخ ز رحمت

جوهری

که ای قهر آلهی را بهانه جهنم را فرو بنشان زبانه
حرارت بازگیر از نارسر کش ز چشم تر زن آبی بر آتش
بنه بر روی ديك قهر سرپوش که امشب ديك رحمت میزند جوش

پس از آن وحی از مالك جلیل بحضرت جبرئیل رسید که ای
جبرئیل بگو بهشت را بیارایند و حورالعین زینت نمایند برای خاطر ولادت
باسعادت حبیب ما حسین

پی اکرام آن شایسته فرزند بامر نافع ذالحکم خداوند
سرای خلد را رضوان بیاراست عذاب از اهل دوزخ نیز برخواست
بجنت حوریان زینت نمودند مبارکباد گویان میسرودند
غزل خوان طائران در شاخساران هزاران نغمه در صورت هزاران

پس خطاب بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل رسید که نازل شوید
بزمین بخانه حبیب ما و او را تهنیت گوئید و سلام ما را بدختر حبیب ما
برسانید این سه ملك جلیل با هزار هزار ملك از آسمان فرود آمدند
و سلام ملك تلام را بحضرت خیر الانام رسانیدند یار رسول الله فاطمه را
از جانب خداوند متعال تهنیت و مبارکباد بفرمای و آن مخدرة را بگوی
که حضرت اقدس متعال میفرماید نام این مولود مسعود را حسین بگذار

پس جبرئیل قنداقه امام مظلوم را در آغوش کشید و میان چشمانش را
بوسه داد و گفت خدا مبارك گرداند تولد تو را ای کشته صحرای کربلا
وای قتیل راه خدا وای شفیع روز جزا

جهان مغفرت را زیور از تست	نجات عاصیان در محشر از تست
بزهراء باد میمون مقدم تو	بقریان دو چشم پر نم تو
مبارك مقدم ای مخدوم جبریل	شدا از حق این چنین معلوم جبریل
که ناحق ظالم بی آبرویی	برهمین صورت ابلیس خوئی
ز ابناء زمان نسل حرامی	ز اقلیم شقاوت شمر نامی
ز بی رحمی کشد خنجر برویت	شود جبریل قربان گلویت
شوی عازم چودشت کربلا را	مہیا شو بہر منزل بلا را
چو این خنجر شود مجروح خنجر	برد شمار از تست چون از قفا سر
نہی چون چہرہ بر خاک مذلت	فراموش مباد آن دم زامت
بشو از خون خود گلزار رورا	ز خون مقبول تر باشد وضورا

همین بزرگواریکه در تولدش عالم بالا و ملائعہ اعلیٰ بشادی مشغول
گردیدند و آتش جہنم را فرو نشانیدند و بہشت را زینت نمودند و ملائکہ
بہ تہنیت و مبارکبادش آمدند و جبرئیل بخادمیش بر سائر ملائکہ مباحثات
کرد در روز عاشورا از کثرت جراحت بدن انورش مانند خانہ زنبور
و از بالای زین بخاک کربلا قرار گرفت و کسی بیاری و دلجویش نیامد
مگر شمشیر و نیزہ دشمنان کہ بر بدن انورش میزدند و آن غریب و حید
بخاک افتادہ بود و باواز ضعیف در حالتیکہ زبان معجز بیانش مانند
چوب خشک گردیدہ بود طلب جرعه آب میکرد و احدی جوابش را نمیداد
زخمش ز ستارگان فزون بود جسمش غرق محیط خون بود
ہر گاہ کہ یک نفس کشیدی خونش ز ہزار جا جہیدی

دردا که نبود برسر او زهرای حمیده مادر او
تا برسر او فغان نماید خون گرید و گیسوان گشاید

المجلس العاشر

وصیت نمودن راحیل ضحیعه حضرت اسرائیل در آن زمانیکه نزدیک گردید که بنیامین متولد گردد درباره فرزندان خویش بحضرت اسرائیل از آنجائیکه معلوم او شده بود که از دنیا میرود و وصیت کردن شفیعه روز جزا صدیقه کبری فاطمه زهراء سلام الله علیها بمولای متقیان و امیر مؤمنان سلام الله علیه درباره فرزندان و جانان خویش حضرت حسنین و زینب و ام کلثوم علیهم السلام و ذکر بعضی از مصائب ایشان از زهر خوراندن بحضرت مجتبی و بلیات وارده بر مظلوم آل عبا و عیال و اطفال و خواهران بی سامان آن غریب عطشان و سایر وصایای آنمخدره

بمولای متقیان علیه السلام

در آن اوقاتی که نزدیک گردید که بنیامین از مادر متولد گردد راحیل که مادر او بوده هنگام وضع حمل او را معلوم شد که دیگر پیمانه عمرش لمبریز شده و باید بناچار بداغ و فراق جانان خود مبتلا شود و از دنیا برود لهذا دل از زندگانی برکند و حضرت یعقوب را بنزد خود طلید و اشک حسرت در مفارقت آنحضرت از دیدگان جاری گردانید و بجناب یعقوب با حالت پریشان و چشم گریان عرض کرد یانبی الله چون جناب تو مرا مجرم راز است و بد امان شفقت تو دست امیدم دراز اکنون که عازم سفر آخرتم باتو و فرزندان خود وداع میکنم و از دنیا میروم و از شما خواهش دارم که مگذارید غبار غم بخاطر فرزندان من بنشیند و ایشان بعد از من دل آزرده و دل شکسته شوند بلکه پیوسته رعایت و

دلجوئی فرزندان من شمارا ملحوظ نظر باشد زیرا که فرزند بيمادر در
 نظرها خوار و بی اعتبار است و دلشکسته و پریشان خاطر است یا نبی الله
 مبادا بگذارد که از برادران نسبت بجگر گوشکان و جانان من یوسف
 و بنیامین اذیت و صدمه وارد آید و حرکتی بظهور رسد که موجب شکستگی
 خاطر ایشان شود و باعث اضطراب و بیقراری من گردد یعقوب را از شنیدن
 این کلمات آتش فراق در کانون سینه مشتعل گردیده و بمقتضای این
 وصیت حتی المقدور نسبت بنور دیدگان خود طریقه شفقت و ملاطفت را
 بیشتر از سایر فرزندان مرعی و ملحوظ خاطر میداشت و از اسباب حسد
 برادران یکی همین بود و در صدد کید با ایشان برآمدند که چرا پدر ما
 یعقوب یوسف و بنیامین را از ما بیشتر میخواهد و حال آنکه مادر کمال قدرت
 و توانائی هستیم و از آنها زیاده تر بکار او می آئیم و آنها طفلی بیش نیستند
 الحاصل یعقوب نظر بوصیت راحیل و نظربآن کمالاتیکه در وجود یوسف
 و بنیامین سیر میکرد ایشان را زیاده از سایر فرزندان گرامی میداشت زیرا
 که هم بحلیه کمال آراسته بودند و هم بداغ و فراق مادر مبتلا بودند و
 مادر ایشان راحیل از زنان فحیبه عالم بود و نظربآن محبتیکه مادر را نسبت
 بفرزند است راحیل همینکه دانست که نزدیک گردیده رفتن او از دنیا اول
 مطلبی که بخاطرش رسید و او را اظهار کرد بحضرت یعقوب رعایت و جانب
 داری فرزندان بود مبادا بعد از خودش فرزندان دل آزرده شوند و
 کسی آنها را بر فحاند و اذیت برساند

یادم آمد حال زار فاطمه	وقت مرگ و حال زار فاطمه
که بیاد تشنه گیهای حسین	اشک حسرت ریختی از هردو عین
گاه بر حال حسن در سوز و تاب	میفشاندی بر گل عارض گلاب
که بیاد زینب و کلثوم بود	خاطرش افسرده و مغموم بود

همینکه آن مخدره راهنگام رحلت نزدیک گردید مولای متقیان را بنزد خود طلید و عرض کرد ای پسر عم گرامی عمرم بآخر رسیده هنگام وداع نزدیک گردیده امیرمؤمنان باخاطری پریشان و چشمی گریان فرمودند یاسیده النساء، یابنت المصطفی چگونه مرایارای دیدن این حال و شنیدن اینمقال است عرض کرد یا علی امری روی داده که از او گریزی نیست زمانی بنشین و سر مرادر کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمر من چندان نمانده است امیرمؤمنان باچشم گریان ببالین فاطمه از شدت مرض وضعف دیده برهم نهاد و بیهوش شد و رخساره مبارکش زرد گردید مولای متقیان ردا از دوش مبارک انداخت و عمامه از سر افکند و باحال پریشان فرمود یاز هراء جواب نشنید یابنت محمد المصطفی جواب نیامد یابنت من حمل الزکوة فی طرف الردا و بذلها علی الفقراء باز فاطمه جوابی نگفت مولای متقیان اشکش روان گردید و فرمود یابنت من صلی بالملائكة فی السماء منم ابن عم محزون تو ساعتی با من تکلم کن و اشک آنجناب مانند قطرات باران بر رخسار فاطمه میریخت حضرت خیر النساء دیده را گشود و بروی شاه ولایت نگاهی کرد و او را گریان دید عرض کرد یا علی هنگام وصیت است نه مجال گریستن یا علی چند وصیت دارم یکی آنکه فرزندان مرا عزیز داری و ایشان را دلجوئی نمائی و نگذاری که بعد از من غبار غم بخاطر ایشان برسد یا علی

بگیسوی حسن را بگنرد غبار غمی

خدا نکرده رسد بر حسین اگرالمی

کنم بناخن غم در بهشت صفحه رو

کنم بخدمت خیرالبشر پریشان مو

کسی کندسوی کلمثوم اگر بخشم نظر

بجای جامه طاقت کفن درم در بر

هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب

نکو تر است زیکلحظه گریه زینب

فاطمه نمی توانست فرزندان خود را گریان به بیند و گیسوانشان را غبار آلوده و پریشان مشاهده نماید پس چه حالتی داشت آنوقتیکه حسنش را زهر خورانیدند و پاره های جگرش بمیان طشت میریخت و حسینش را بآبدن پاره پاره بځا کربلا انداختند و سرافورش را ببالای نیزه نمودند گاهی بدرختش آویختند و گاهی بدیر راهبش بردند وقتی دیگر نشان سنگش کردند و زمانی در مجلس شراب میان ظرف طلایش نهادند و آن لب و دندانیکه رسول خدا مکرر او را می بوسید و می مکید بچوب خیزران آزرده باینها قناعت نمودند بلکه مهمان نوازی را کامل کردند یعنی در خانه خولی حرامزاده بروایتی در زیر طشت و بقولی دیگر که در السنه وافواه شهرتی دارد در میان تنور خاکسترش منزل دادند باین همه مصیبات اکتفا نکردند خواهران و دختران بی سامان و ویلا نش را اسیر و دستگیر نمودند و مقنعه و معجز از سرشان ربودند و بزدن سیلی و تازیانه ایشان را آزرده و بازوهایشان را بریسمان ستم بستند و باطراف بلادشان گردانیدند باری دیگر از وصایای فاطمه این بود که یا علی هر ساعت از شب که وفات کنم مرا دفن کن که احدی از دشمنان خدا را چشم بجنازه من نیفتد که بر من نماز کند .

کفن بتن بدرم در عماری ای سرور

رسد چوپایه تابوت من بدوش عمر

شود بقبر نمک پاش زخم تازه من

کند نماز چو بوبکر بر جنازه من

وصیت دیگرم آن است که چون مردان را از زنان چاره نیست

بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بعقد خود درآور که از برای
فرزندان من مثل من است و با جانان من مهربان است .

وصیت دیگر آنکه یا علی پا از زیارت من بازنگیری و مرا فراموش
خاطر ننمائی زیرا که مدتی است که باتوانس گرفته‌ام و حال از جناب
تو بناچار دور میشوم و مفارقت تو بر من خیلی صعب و دشوار است .

وصیت دیگر بهم دارم اگر در این مدت در خدمات تو تقصیری
کرده باشم یا امری از من صادر شده باشد که بآن واسطه از من رنجش
و کدورتی بهم رسانیده باشید خواهش دارم مرا عفو کنید و حلال نمائید
امیرمؤمنان از کلمات جان سوز فاطمه زهراء گریه بسیاری کرد و فرمود
فاطمه جان معاذالله که از تو ملالی بخاطر من رسیده باشد در تمامی عمر
در خانه من بمشقت دنیا گذرانیدی و لحظه استراحت و آسایش نمودی
بگریه پیش تو بی اختیارم ای زهراء

که از تو منقل و شرمسارم ای زهراء
بخانه علی از غم دمی نیاسودی

که درد ورنج انیس تو بود تا بودی
نشد که يك سحر از غصه گریه سرنکنی

شبی نبود که دستاس تا سحر نکنی
گواه تست بزحمت کشیدن بسیار

تن ضعیف و رخ زرد و دست آبله دار
اگر چه ریخته بسالت در آشیانه من

نخورده دم آب خوشی بخانه من
چو میروی بجنان ای شفیعه محشر

بشکوه لب نگشائی به نزد پیغمبر ﷺ

المجلس الحادی عشر

در بیان چند چیز از موارث آباء کرام که یعقوب از میان فرزندان یوسف را با آنها اختصاص داده بود

و این معنی موجب ازدیاد حسد برادران نیز گردید و پوشیدن سایر اولاد یعقوب در یکی از اعیاد لباسهای جدید و آمدن یوسف خدمت پدر و استدعای لباس نو از آن پیغمبر والا گهر و پوشیدن لباس آباء کرام و استدعای حضرت حسین در عیدی از اعیاد لباس جدید از سید کونین و نزول جبرئیل بفرمان خلاق جلیل و آوردن لباس بهشتی برای آن دو بزرگوار و سوار گردیدن بر کتف جد و الاتبار و العفو گفتن آن پیغمبر عالیقدر و پوشیدن خامس آل عبا و بیکه تاز عرصه محنت و بلا در روز عاشورا جامه کهنه را و بیدان اشقیا رفتن

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمنش ز تنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر ستم ستور

تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

نه جسم یوسف زهر اچنان لگد کوب است

کرو توان پیدر برد بوی پیرهنش

زمانه خاک چمن را بباد عدوان داد

تو در فغان که چه شد ارغوان و یاسمنش

از جمله چیزهایی که باعث ازدیاد حسد برادران یوسف نسبت

ب یوسف گردید این بود که حضرت یعقوب یوسف را بچند چیز که اشرف

اشیاء موروته آباء و اجداد نبوت شعار فتوت آثار بود مخصوص گردانید

یکی کمربندی بود که از ابراهیم خلیل باسحق رسیده بود و از اسحق بابلیا که دختر بزرگ اسحق و خواهر یعقوب بود انتقال یافته و از او یوسف رسیده بود و آن کمر بند را خواص چند بود از جمله سبب الفت و محبت خواهران و برادران بود بیکدیگر و هر کجا دردمندی و علیلی بود بآن کمر بند تبرک جسته از مرض شفا میافت و دیگر عصائی بود که از بهشت بجهة یوسف آورده بودند و عمامه و پیراهن ابراهیم خلیل بود و آن پیراهن در کمال نازکی و طبر رائحه آراسته و پیراسته بود و چون او را درهم میپیچیدند در میان دو انگشت در میآمد و وقتی حضرت ابراهیم را برهنه کردند که در آتش افکنند جبرئیل بفرمان خداوند جلیل آن پیراهن را از بهشت آورد و بخلیل پوشانید و بسبب آن پیراهن و سایر امور که در مقام خود مبین است آتش بر او برد و سلام گردید مأثور است که در عیدی از اعیاد اولاد یعقوب جامه های جدید پوشیده بودند و عزیمت عید گاه کرده یوسف خدمت پدر آمد و عرض کرد برادران لباسهای نو پوشیده اند مرا هم شما جامه نوی لطف فرمائید یعقوب فرمود نور دیده پیراهن جد خویش که تفاجر و مباحات این خاندان بان است تفویض بتو نمایم در پوش و کمر بند پدرم اسحق که خواهرم بکمال اشفاق بتو مسلم داشته بر میان بند و عصائی که جبرئیل از خیزران بهشت برای من هدیه آورده است بدست گیر و عمامه جدم خلیل بر سر گذار و بعید گاه خرام تا بهمه چیز تفوق تو بر دیگران آشکارا شود پس یوسف بفرموده یعقوب قامت خود را بآن لباسهای اراست و عصا بدست مبارک گرفت و بخدمت پدر بسلام آمد و یعقوب در او نگاه میکرد و آتش محبت در سینه اش نسبت ب یوسف اشتعالی بهم میرسانید

المؤلفه

حسین و حسن زاده گان بتول

بیاد آمدم از دو سبط رسول

زمانیکه اعراب را عید بود
برجد نامی گشودند لب
لباس مهین زاده گان حجاز
بر همسران ما سر افکنده ایم
موانیق را وقت تجدید بود
که ای معدن علم و کان ادب
بود فاخر ای محرم اهل راز
و از این جامه کهنه شرمنده ایم
ز رأفت بما کن لباسی عطا
کز او خیره گردد همه چشمها

جبرئیل نازل گردید و دوحله سفید از حلیل بهشتی بخدمت سید
کائنات آورد آنجناب جانان خود را طلبیدند که بگیرید جامه های خود
را که خیاط قدرت بدست خویش بریده و دوخته حسنین جامه ها را از
دست جد گرامی گرفتند و عرض کردند یا جداه اطفال عرب جامه های
رنگین دارند و ما هم جامه رنگین میخواهیم جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
بفرمای طشت و ابریقی حاضر سازند پس رسول خدا جامه حسن را بدست
مبارک گرفتند و فرمودند نور دیده از رنگهای عالم تو را کدام يك مطلوب
است عرض کرد رنگ سبز را طالبم جبرئیل آب میریخت و رسول خدا
دست مبارک را بر آن جامه میمالید بقدرت کامله خداوندی آنجامه مانند
زمرد سبز گردید و بحضرت حسن دادند پس فرمودند نور دیده حسین
تو را از چه رنگی خوش میآید عرض کرد رنگ سرخ را دوست میدارم
جبرئیل بهمان دستور آب میریخت و رسول خدا دست میمالید بر آن جامه
و بقدرت الهی مانند یاقوت سرخ گردید پس آنجامه ها را پوشیدند و عرض
کردند یا جداه اطفال عرب ناقه ها دارند که بر آن سوار میشوند و ما را
ناقه نیست حضرت فرمودند ای نور دیدگان من بیائید من ناقه شما می شوم
پس یکی را بدوش راست و یکی را بدوش چپ نشانید عرض کردند یا جداه
یا رسول الله .

مهاری است در ناقه هر سوار
چرا ناقه ما ندارد مهار

پیمر چو لغتارشان را شنود
 بدست حسن داد نیمی از آن
 گرفتند چون هر دو کیسوی او
 بگفتند پس بارسول خدا (ص)
 عرب را بود نفاقه ها تند رو
 پیمر روان گشت در هروله
 ملائک سراز غره های جنان
 همه شاد دل در تماشایشان

پس عرض کردند یا جده نفاقه های اطفال عرب آواز می کنند رسول
 خدا برای دلجوئی ایشان گاهی رو را بحسن میکرد والعفو العفو میگفت
 ولحظه صورت مبارك بجانب حسین میگردانید والعفو العفو میفرمود
 ندا آمد آن دم زرب جلیل
 که اکنون بسوی زمین آردو
 که بارد گر گرشه انس و جان
 بحق دو فرزند خواند مرا
 سوی عرش داور بر جبرئیل
 رسول امین را تو از ما بگو
 بالعفو گفتن گشاید زبان
 ججیمی و ناری نماید مرا
 لهؤلفه

همین شه که پوشیدیش جبرئیل
 کجا بود در آفرینش روا
 نمایند بیرون لباس از تنش
 در روز عاشورا همین بزرگوار بسمت خیام طاهره آمدند و

فرمودند یا اختاه ایتینی بشوب عتیق لایرغب فیه احد من القوم اجمعه
 تحت ثیابی لئلا اجر دبعد قتلی فانی مقتول مسلوب ای خواهرک من
 یک جامه کهنه برای من بیاور که رغبت ننماید در آن جامه احدی از

دنیا پرستان تا من او را در زیر لباس خود بیوشم تا بعد از کشته شدن آنجامه کهنه را از بدنم بیرون نیاورند و بدنم برهنه و بی ستر نماند ای جان خواهر بدرستی که مرا خواهند کشت و بدنم را برهنه خواهند کرد نمیدانم از شنیدن این کلام آن زنان و دختران پریشان را چه حالتی روی داد و حال آنکه دیگر کسی برای آنها از جوانها و برادران و حمایت کنندگان باقی نمانده بود مگر همان بزرگوار که عازم کوی شهادت گردیده و دیگر معین و یاورى باقى نیست که دفع شری بنماید بی اختیار صداها بگریه بلند کردند و آنمظهر حلم و بردبارى از ناله هاى جانسوز ایشان اشك از چشمهاى مبارکش مانند باران بهارى جارى گرديد و متحیر بود که جواب ایشان را چه بگوید بعد از لمحۀ در مقام تسلیۀ برآمدند و بثوابهاى خداوندی امیدوار کردند و فرمودند *هلا فان البكاء امامكن* ای خواهران خونجگر من و ایدختران بی سامان بی پرستار در بدرم آرام بگیريد که گريه بسیار درپیش داريد پس زیر جامه کوچکی بخدمت آن عاشق پاك باز آوردند و آنجناب او را رد کردند و فرمودند *هذا لباس من ضربت عليه الذلة* پس لباس دیگری که وسیع تر بود آوردند و آن بزرگوار اطراف او را پاره پاره کردند که بهیچوجه مرغوب اهل دنیا و اراذل ناس نباشد و در زیر لباسهای فاخره پوشیدند اما من از بی شرمی کوفیان بیوفا و شامیان برجفا و وای بر آن قلب پر قساوتی که در این مقام نسوزد و و احسرتاه بر آن اشکی که جاری نشود بعد از آنیکه آن سرور را شهید کردند ملعونی آنجامه کهنه را هم از بدن نازنینش بیرون آورد و تر که *عریانا بالعرء مجرداً علی الرضا* و امصیبتاه آن بدن نازنین را عریان و برهنه بروی خاک و ريك گرم کربلا انداخت و بجای لباس بروایتی ظالم چندی اسبها را بر بدن انورش تاختند و حال آنکه سر

تا قدم بوسه گاه رسول الله بود و در دامن عزت و ناز پرورش یافته بود
افسانه که کس نتواند شنیدنش یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

المجلس الثانی عشر

استدعای برادران یوسف از جناب یعقوب مکروب بردن

یوسف را بزم گشت و تفرج و تماشا بجانب دشت و صحرا و خائف بودن
یعقوب از اینکه گریه او را پاره پاره کند و بعتاب الهی معاتب شدن و
اصرار برادران و معاهده ایشان بپایر کنعانی در محافظت یوسف و آراستن
یعقوب سر و قامت یوسف را بلباس نبوت که از آباء کرام بمیراث داشت
و سفارش نمودن فرزندان را در مواظبت حال یوسف و آب و طعام دادن
او را هنگام تشنگی و گرسنگی و مشایعت نمودن یعقوب فرزند دل‌بند
خود را و او را در آغوش جان کشیدن و سر و صورتش را بوسیدن و
فرستادن یعقوب آل عبا و مظلوم کربلا جناب سید الشهدا سلام الله علیه
شبیهِ پیغمبر حضرت علی اکبر را بمیدان اشقیا و آراستن آنسرور سرو
قامت دل‌آرای جوان ناکام خود را بلباس حرب و نظر نمودن یعقوب
هنگام رفتن فرزندان از روی حسرت بر قد و بالای یوسف و گریستن و
نظر کردن مظلوم کربلا بر قد و بالای جوان هیچ‌نه ساله خود از روی
حسرت و گریه کردن آن بزرگوار از داغ فراق آن سرو آزاده و با خدا
مناجات کردن و نفرین نمودن آن سرور لشکر شقاوت اثر را
پر گل و لاله چوشه دید ز خون میدان را
از پی دادن جان زد بکمر دامان را

گفت با اهل حرم ساز کنید افغان را

موسم عهد شباب است دگر بستان را

میرسد مزده گل بلبل خوش الحان را

چون بدیدم ز ازل لمعه از پرتو ذات

شده ام مات در انوار تجلی صفات

می نیاید بدو چشم نه بنین و نه بنات

عاشقان راست ز غرقاب فنا عین حیات

غرقه بحر چه اندیشه کند طوفان را

گر چه گل چاک ز خنجر شودم پیراهن

یا شود غرقه بصد لجه خون پیکر من

اگر از شش جهتم تیغ بیاید بیدن

و گرم زابر بلا تیر بیارد بر تن

در ره دوست بهم برنزنم مژگان را

گفت زینب چو در آن دشت محن بازرسی

یا عباس و علی اکبر من بازرسی

یا بقاسم گل گلزار حسن بازرسی

ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی

عرضی از ما برسان سرو و گل و ریحان را

علی اکبر خبری از دل لیلی داری

که بگل گشت جنان میل تماشا داری

یا زیشرب خبر از حالت صفرا داری

در سر زلف ندانم که چه سودا داری

که بهم برزده گیسوی مشک افشان را

بعد از اینکه برادران یوسف از پدر خواهش کردند که یوسف را
 بامافرسست بصحرا بعزم گشت و تماشای را که یوسف جوانی است ناآزموده
 و سرد و گرم روزگار نچشیده و مطمئن باش که مادر محافظت او لحظه
 طریق مسامحه را مسلوك نداریم و نسبت باو کمال مهربانی را معمول
 داریم و چون بامایاید و سیری از کوه و صحرا نماید جوانی شود پخته
 و آزموده و در صید و سواری بینائی بهمرساند جناب یعقوب در جواب
 فرزندان فرمود انی لیحزنننی ان تذهبوا به و اخاف ان یأکله الذئب
 مرا محزون و اندوهگین میسازد که یوسف را از نزد من ببرید زیرا
 که مفارقت او بر من گران است و صبر بر هجران او دشوار و میترسم که
 او را گرک بخورد بجهة آنکه در این حوالی که شما میروید گرگان بسیاری
 هست یا آنکه این کلمه را یعقوب نظر بخوابی که دیده بود که یوسفش
 را گرک در ربود و فرزندان فرمود و مأثور است که جناب رب الارباب
 بجانب یعقوب وحی فرستاد که اقدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال
 لا یارب فتال تعالی لانک خفت الذئب ولم تخف عنی و نظرت الی
 اخوته ولم تنظر الی رعایتی له یعنی ای یعقوب آیا میدانی چرا جدائی
 انداختم میان تو و یوسف عرض کرد خدایا نمیدانم خطاب آمد بجهة اینکه
 از گرک ترسیدی و از من که خداوندم ترسیدی که او را بهر نحو بخوایم
 از توجدا میکنم و دیگر آنکه نظریه برادران او که ردی و او را بآنها
 سپردی و بمن که حافظ مخلوقاتم نسپردی الحاصل برادران بجانب پدر
 معروض داشتند که اگر او را گرک بخورد و حال آنکه ما جماعتی هستیم
 توانا و قوی هیکل و مرد کارزار بنوعیکه هریک از ما باده شیر محاربه
 توانیم کرد در اینصورت مازیانکار و خاسریم که برادر را بچنگ گرک
 دهیم و یعقوب چون مبالغه فرزندان شنید و میل خاطر یوسف بگشت دشت

و تماشای صحرا و کوه دید دل برالم هجران نهاد و بقضای الهی رضادرداد
 و فرمود تا سروتن یوسف را شست و شودادند و گیسوانش را شانه زدند
 و جامه های فاخرش بوشانیدند و پیراهن حضرت خلیل را تعویذ و اربابازویش
 بست و عمامه اسحق بر سرش نهاد و کمر بند اسحق بر کمرش بست و
 ردای شیت بدوشش افکند و نعلین آدم صفی بقدمش در آورد و عصای
 بهشتی بدستش داد و پسران را فرمود اوصیکم بتقوی الله و اسئلكم
 بالله ان جامع یوسف فاطعموه و ان عطش فاسقوه و قوه و اعلمیه و لا
 تخذلوه و کونوا متواصلین متراحمین ای فرزندان من شمارا وصیت
 میکنم به پرهیزکاری از نافرمانی خدا و از شما خواهش دارم که هرگاه
 یوسف من گرسنه شد طعامش بدهید و اگر تشنه شد آبش دهید و
 مواظب حال او باشید و مبادا یوسف مرا خوارویی اعتبار کنید و رحم خود
 را قطع ننمائید.

لمؤلفه

آه از آن ساعت که شبه مصطفی اکبر مه پیکر یوسف لقا
 شد مهبای قتال کوفیان همچو جان از جسم لیل شد روان
 پس کفن پوشید بر قد رسا کرد از آن قامت قیامتها بپا
 بود لیلی یکطرف گرم فغان زینب و کلثوم با غم نوأمان
 مظلوم آن عبا آن شاهزاده را بناچار اجازه داد و عمامه بر سرش
 نهاد و قامتش را بلباس حرب آراست و کفن بر او پوشانید و بجانب کوفیانش
 فرستاد یعقوب سفارش یوسف را بسایر فرزندان کرد که شمارا وصیت
 میکنم پرهیزکاری و از شما سؤال میکنم که یوسف من هرگاه گرسنه
 و تشنه شود نان و آبش دهید اما مظلوم کربلا سفارش نور دیده خود را
 کسی نبود که بفرماید و میدانست که لشگر شقاوت اثر را چنان قساوت فرو

گرفته که بر صغیر و کبیر ایشان رحم نمیکنند ناچار زبان به نفرین گشود
 و فرمود یا بنی سعد مالت قطع الله رحمك ولا بارک الله لك فی امرك
 یعنی ای پسر سعد چه میخواهی از ما خدا رحم تو را قطع کند هیچ امری
 را بر تو مبارک ننگرد اندو مسلط کند بر تو کسی را که تو را در فراشت ذبح کند
 چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت پیغمبر ﷺ را در حق من رعایت
 ننمودی همینکه برادران یوسف یوسف را بدوش گرفتند و رو براه
 آوردند یعقوب فرمود که من از اینجا بشهر نخواهم رفت تا شما باز آئید
 اما همینکه چند قدمی رفتند یعقوب بیطاعت شد آواز برآورد که
 آهسته روید و زود از نظر من غائب شوید ایشان آهسته میرفتند و
 یعقوب بحسرت نظر میکرد و مثل ابر بهار گریه میکرد و چون نزدیک
 گردید که از نظر پدر غائب شوند یعقوب آهی کشید و فرمود یوسف مرا
 باز آرید تا یکبار دیگرش به بینم برادران باز گشتند و یوسف را نزد
 پدر آوردند یعقوب او را بسینه چسباند و فرمود ای فرزند گرامی دل
 از وصال پدر برداشتی و پدر را در فراق خود گذاشتی یوسف پدر را تسلیه
 داد و وداع کرد و روانه گردید اما علی اکبر وقتی خواست بمیدان برود
 اهلیت مطلع گردیدند و زنان و دختران غریب بی پرستار مانند پروانه
 گرد شمع وجودش جمعیت کردند و صدا بگریه و ناله بلند نمودند
 یکی بحلقه مویش گلاب می پاشید

یکی ز دیده بدنبالش آب می پاشید

کشید سرمه یکی چشم سرمه سایش را

نمود شانه یکی گیسوی رسایش را

یکی ستاده بحسرت بر او نظر میکرد

یکی فتاده و خاک سیه بسر میکرد

یکی ستاده و ایات طر قوا میخواند

یکی نشسته و یا قاهر العدو میخواند

هر کدام بنوعی الحاح و التماس در ممانعت او میکردند و نمیدانم
 لیلی را در آن وقت چه حالتی بود که جوانش را امیدمیهیای سفر آخرت
 گردیده کفن بگردن انداخته در برابر گران آدم خوار میرود و دیگر
 بر نمیگردد همینکه بر اسب عقاب سوار گردید و چند قدمی از سمت
 خیم دور شد مظلوم کربلا از روی ناامیدی و یأس نظری بقدر و بالای دل
 آرای علی مینگرد و چشمهای حق بینش پر از اشک میگردد یعقوب با
 اینکه نمیدانست که دیگر یوسف بر نمیگردد مگر بعد از سالهای بسیار
 با اینحال اینقدر ناله و بیقراری دروداع فرزند کرد که ملئکه را بناله در
 آورد امدادهای دوستان بسوزد بر حالت مظلوم کربلا که جوانش را در
 درپیش نظرش گران کوفه و شام پاره پاره کردند پس چگونه آرام
 داشته باشد .

بروی دفر ف نانی چو نانی احمد

نشست و کرد خجل شمس را ببرز اسد

بگریه گفت باهل حرم خدا حافظ

بلا کشان دیار الم خدا حافظ

اگر غبار ملالی زمن شمار هست

مرا حلال کنید از کرم خدا حافظ

المجلس الثالث عشر

در بیان رفتن حضرت یعقوب به شایعت یوسف پای شجرة الوداع
 و شگفت کنعانیان از اینجهت که جناب یعقوب را رسم نبود که

فرزندان راهنگام خروج از کنعان مشایعت نماید و در آغوش کشیدن و بوسیدن صورت یوسف را و اعتذار باینکه من بوی جد و پدر را از او استشمام میکنم و گریستن دروداع او و صبر مظلوم کربلا هنگام رفتن جوان هیجده ساله اش بمیدان اشقیا و با خدا مناجات کردن و گفتن اینکه هر وقت مشتاق لقای جد خود میشدیم خاطر خود را بدیدن جمال این جوان تسلیه میدادیم زیرا که شبه خلق بود بجناب ختمی مآب ﷺ و فرمودن یعقوب چهار نصیحت بیوسف بعنوان وصیت و ورود اهل بیت بی پناه جناب ابی عبد الله علیه السلام در میان قتلگاه و وداع ایشان شجره طیبه ولایت یعنی ابدان طاهره پاکبازان فرد محبت را و سفارش فرمودن مظلوم آل عباس از حلقوم بریده بطائفه شیعیان بدختر نازپرور خود حضرت سکینه خاتون در آنوقتیکه آن طفلک مظلومه بروی نعش پاره پاره پدر افتاده بود و باید شکایت اعادی میکرد و گریستن اسبها بر حالت ایشان ،

آه از دمی که با دل مجروح داغدار
کردند خیمه سوختگان را شتر سوار
از تحفه حجاز برای امیر شام
بسته بریسمان چه گهرهای شاهوار
کفار کوفه بین که سوی شام میکشند
سالار مکه را چو اسیران زنگبار
اطفال پا برهنه زنان گشاده موی
خورشید وار شهره هر شهر و هر دیار
آن يك طپانچه خورده گراز موفشانده حاك
وین طعن نیزه خورده گر از پا کشیده خار
از ظلم شامی آن بر کوفی گریخته
از ظلم کوفی این بر شامی بزینهار

در خبر است که در خارج شهر کنعان درختی بود که گویا بیخ
 آندرخت بآب اندوه پرورش یافته و شاخ و برگش در محنت و بلا نشو و
 نما کرده و قاعده این بود که هر کس بسفر میرفت یاران و خویشان و
 دوستان به همراه آن شخص مسافر میرفتند تا زیر آندرخت و یکدیگر را
 وداع میکردند و وداع مسافر را در زیر آندرخت تفأل بسلامتی و زود
 مراجعت نمودن مسافر میزدند و چون برادران یوسف از پدر رخصت
 حاصل کردند که یوسف را بجانب دشت و صحرا بر ندیعقوب از بسیاری
 عجز و الحاح فرزندان و میل خاطر یوسف بناچار ایشان را رخصت داد
 و فرمود بروید بیرون دروازه کنعان در زیر شجرۃ الوداع ساعتی توقف
 نمائید تا من به نزد شما آیم برادران بفرموده پدر یوسف را به همراه خود
 برداشتند و از شهر بیرون رفتند تا بشجرۃ الوداع رسیدند و در آنجا توقف
 کردند و یعقوب جامه پشمینه پوشید و عمامه از پشم بافته بر سر گذاشت
 و کمر را بست و عصائی در دست گرفت و روی بآندرخت آورد و چون
 هرگز رسم یعقوب نبود که بمشایعت فرزندان رود لهذا هر کس یعقوب
 را میدید که بمشایعت فرزندان میرود تعجب میکرد و همینکه برادران
 را نظر بجانب مستطاب یعقوب افتاد که میآید برای احترام همه از جای
 برخاستند و دست و پای یعقوب را بوسیدند و یعقوب یوسف را در آغوش
 کشید و صورت خود را بصورت گلبرگ یوسف نهاد و مانند ابر بهار
 گریه میکرد و میفرمود ای فرزندان من مرا معذور دارید که از این پسر
 بوی پدر و جد خود میشنوم و باین ملاحظه از دیدار او مطلقاً سیر نمیشوم
 نور دیده یوسف اگر می توانستم تو را بدوش خود سوار میکردم و با
 ایشان میبرد و میآوردم اما چکنم که پیر و ضعیف و ناتوانم و در اینجا

منتظر دیدار تو هستم ز نهار شب را در صحرا نمائی و دل دردمند پدر
را بناخن فراق نخراشی ای پسرک من اگر شب را در صحرا بمانی و باز
نیائی خوف آنستکه از آتش فراق تو بسوزم و بگدازم و اعجاب از صبر
مظلوم کربلا که بعجب در آورد ملئکه آسمانها را چنانچه فقره زیارت
است که قد عجت من صبرك ملائكة السماء نمیدانم بچه حال گذرانید
آنوقتیکه کفن بگردن جوان هیجده ساله اش انداخت و او را بجانب
گرگان درنده آدم خوار فرستاد و مثل ابر بهاری گریه میکرد و باخدای
خود گرم راز و مناجات بود و عرض میکرد اللهم اشهد علی هؤلاء
القوم فقد برز الیهم غلام اشتهوا الی امیک فظننا الی وجهه ای خدای کریم
اگر یعقوب بسایر فرزندان فرمود مرا معذور دارید که از این پسر بوی
جد و پدر را میشنوم و از دیدار او سیر نخواهم شد مظلوم کربلا هم عرض
کرد آلهی کنا اذا اشتهنا الی امیک فظننا الی وجهه ای خدای کریم
هر گاه مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم خاطر خود را بدیدار این جوان
تسلیم میدادیم یعنی بعد از این سرو آزاده دیگر چگونه در فراق جد
خود صبر توانیم کرد و دیگر مانند این جوان در عالم بهم نمیرسد الحاصل
یعقوب فرمود نور دیده یوسف تو را چهار وصیت میکنم و این وصایا را
نیک بشنو و در خاطر خود نگاه دار اول آنکه ای فرزند دلبند خدای
را در هیچ حال فراموش مکن و در هر کاریکه باشی ذکر آفریدگار
از زبان و دل دور مدار که هیچ انیس و جلیسی در سفر و حضر برابرشگر
و ذکر او نیست دویم آنکه اگر ببلائی مبتلا شوی یاری و استغاثه از فضل
خدا خواه که هر که سر رشته تدبیر از دست بدهد اگر چنک در حبل المتین
اونزند زیانکار شود و زود از پای در آید سیم آنکه این کلمه را بسیار
گوئی که حسبی الله و نعم الوکیل که جدت ابراهیم خلیل را وقتی در

آتش انداختند این کلمه طیبه را گفت و از ضرر آتش نم-رود سالم ماند
چهارم آنکه بهر حال که باشی باید پدر پیرت را فراموش نکنی که او
نیز تورا فراموش نخواهد کرد و تاروی پدر نه بینی وظیفه تو آنست که
بروی احدی لب بخنده نگشائی زیرا که پدر پیرت تار خساره تو نه بیند
دهان بخنده نگشاید .

بگذار تابگیرم چون ابر در بهاران

کز سنك ناله خیزد روز وداع یاران

امان از آنوقتیکه پیغمبر زادگان حجاز برای وداع به نزدیک شجره
الوداع یعنی در میان قتلگاه شهداء آمدند تا آنکه خواهران و برادران
و مادران و فرزندان یک-یگر را وداع کنند و باسیری روند هر برادر
مردۀ بدن چاك چاك برادر را در آغوش کشید و هر فرزند کشته بدن پاره
پاره فرزندش را در بغل گرفت کاری دروداع کردند که آسمان و زمین
بگریه در آمد مؤمن و منافق گریه کرد اسبهای مخالف گریستند اگر
یعقوب یوسف را چهار وصیت کرد مظلوم کربلا هم با اینکه رگهای
گردنش را قطع کرده بودند و بدنش را پاره پاره بروی خاک انداخته
بودند با اینحال چند وصیت و سفارش فرمود در آنوقتیکه طفل ناز پرورش
سکینه که همیشه بدامان مرحمتش پرورش یافته بود بدن پدر را بپس
در خاک و خون آلوده دید خود را بروی آن بدن شریف انداخت و
اینقدر گریه کرد که غش کرد در عالم بیهوشی شنید از گلوئی بریده پدر
که بشعیان باین نحو سفارش میفرماید .

شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذا كرونی

او سمعتم بشهید او غریب فاند بونی
ای شیعیان من هر گاه آب خوشگوار بنوشید از لب خشکیده

من یاد کنید و هر گاه غریبی یا شهیدی را به یزید بر غربت و شهادت من
گریه و ناله کنید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و مجرد
الخیل بعد القتل عدا سحتونی من فرزندان پیغمبر شما هستم که بی جرم و
گناه مرا کشتند و بکشتنم اکتفاء نکردند بلکه بدن مجروح را بعوض
اینکه بخاک بپارند پایمال سم اسبها کردند دیگر از سفارشهای آن
مظلوم شیعیان این است و معلوم است که این مصیبت خیلی بآن بزرگوار
اثر نموده که برای شیعیان خود آنجناب مرثیه خوانی میکند تا در مجالس
ذکر، دوستان مذاکره نمایند و فیض یاب شوند :

لیتکم فی یوم عاشوراء یوماً تنظرون فی

کیف استسقی لطفی فابوا ان یرحمونی
ای شیعیان و دوستان من کاش در روز عاشورا، حاضر بودید و
میدیدید مرا که چگونه طلب جرعه آب برای طفل شیرخواره ام می کردم
و آن قسی قلبان ترحم نمی کردند و جرعه آبی بشیرخواره ام نمیدادند
و ستوه سهم بغی عوض الماء الهمین بالرزء و مصاب هدار کان لبحجون
بلکه بعوض آب تیر بگلوی نازک شیرخوارم زدند ای داد از این مصیبت
که ارکان هدایت را منهدم گردانید بلکه ارکان قلوب شیعیان تا قیامت
در هم شکست

ویلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین

فالعنوهم ۱۰ استظمتهم شیعتی فی کل حین

المجلس الرابع عشر

در بیان حالت محبین نسبت به محبوب خویش که در خواب و بیداری

آنی از یاد محبوب راه غفلت نپارند و وحی جناب ربانی بموسی ابن عمران

در بی قراری دوستان و خواب دیدن خواهر یوسف یوسف را که گرگان
چند او را ربودند و مضطربانه از خواب بیدار شدن و به نزد شجرۃ الوداع
آمدن و وداع کردن با برادر با جان برابر و گریه کردن یعقوب و یوسف
و خواهر خونجگر در وداع برادر و نالیدن سماواتیان و ملکوت اعلا
و اهل عالم بالا بر حالت ایشان و وداع کردن شبیه پیغمبر حضرت علی اکبر
با پردگیان خونجگر و گریستن ایشان در وداع آتشاهزاده آزاده و
مکالمات خواهر یوسف با یوسف حین وداع و بوسیدن برادر را و گفتگوی
دختر کبرای امیر عرب عصمت صغری حضرت زینب سلام الله علیها با برادر
با جان و دل برابر خود خامس آل عبا جناب ابی عبد الله علیه السلام هنگام وداع و عمل
نمودن بفرمایش مادر خود فاطمه اطهر علیها سلام الله الباری الاکبر و
بوسیدن حلقوم آنسرور را و آوردن آنمخدره با حضرت علیا جناب
ام کلثوم مرکب سواری برای برادر و سوار شدن آن مظلوم تشنه جگر
و بجانب میدان اشقیارفتن و شنیدن صدای ناله جان سوز حضرت سکینه
خاتون را از عقب سر و او را در آغوش کشیدن و دست لطف و مهربانی
بسر و صورتش کشیدن و پاره از گفتار خواهر یوسف و شکایت نمودن
سکینه از اعدای در میان قتلگاه بروی نعش پدر و جدا کردن اشقیای او را
از بدن بیسر شاه تشنه جگر بضرب تازیانه و سیلی

عجب گلی فلک از باغ بو تراب گرفت

که تابحشر ز چشم جهان گلاب گرفت

فسرده باغ نبی بی باغبان دهر چیرا

ز چشم مانه مگر دجله دجله آب گرفت

نکرد فرق ز اولاد هند آل بتول

فغان که دیده انجم تمام خواب گرفت

همین بس است گواه شهادتش بیکس
 که جبرئیل امینش بکف رکاب گرفت
 هوای اوج سعادت نمود همچو همای
 ولی دریغ که بال از پر عقاب گرفت
 چو شد بخاک نهان آفتاب شد بکسوف
 ز قتل سبط پیمبر دو آفتاب گرفت
 دو آفتاب گرفت و جهان نگشت سیاه
 از آنکه دختر زهرا زرخ نقاب گرفت

بعد از آنکه یوسف با برادران بعزم گشت و تماشای کوه و صحرا
 از حضرت یعقوب رخصت حاصل نمودند و از شهر کنعان بیرون آمدند
 و یعقوب نیز بمشایعت فرزند دلبنده خود از شهر بیرون تشریف آورد و
 بپایه شجرةالوداع رفت تا با یوسف وداع نماید یوسف را خواهی بود
 از مادر خود را حیل که از فرط علاقه و عشقی که یوسف داشت یکساعت
 نمیتوانست بيمشاهده جمال برادر آرام گیرد و قضا را در آنساعتیکه
 یوسف با پدر و برادران از شهر بیرون شده بودند این دختر در خواب
 بود و از آنجائیکه محب از یاد محبوب در هیچ حالتی از حالات فارغ
 نیست و پیوسته در خواب و بیداری بخیال محبوب بسر میبرد و تاد فراق
 محبوب گرفتار است بامید وصال آرام قرار ندارد و چون بوصول محبوب
 رسید از خوف فراق دمی آسوده نیست و در هر حال جز پریشانی و اضطراب
 برای او نباشد و در محبتهای مجازی که چنین باشد البته قلب عشاق حقیقی
 که از صیقل مجاهدات مصفی گشته و محل تابش انوار جلال و جمال
 حضرت اقدس لایزال گردیده پیوسته آینه صفت جز حکایت معشوق در
 او نقشی ننهد و آنی نگذراند که او را غفلتی حاصل شود بلکه لشکر

خواب از فضای اقلیم وجودش روی بهزیمت نهد و قرار و آرامش تمام گردد و مانند عقرب گزیده بخود می پیچد خطاب از جانب جناب رب الارباب بحضرت موسی کلیم علی نبینا و آله و علیهم السلام رسید که یابن عمران کذب من زعم انه یحبینی فاذا جئته اللیل نام عنی ای بسر عمران دروغ میگوید کسیکه گمان میکند که مرا دوست میدارد و چون ظلمت شب او را فرو بگیرد خوابش برد و آرام و قرارش باشد الحاصل خواهر یوسف چون بخیال یوسف بود در خواب دید که ده گریه درنده یوسفش را از کنار پدر در ربودند از خوف این واقعه مضطربانه از خواب برخاست و پرسید که یوسف کجاست او را گفتند که با برادران بصحرا رفته گفت آیا پدرم جناب یعقوب اجازتش فرموده گفتند آری آهی کشید و گفت زمانه یوفنا و روزگار پر جفا مارا بمفارقت روی زیبای یوسف مبتلا ساخت پس بتعجیل تمام چادر بسر افکند و روی بدر وازه کنعان نهاد تا بزیر شجرة الوداع رسید پدر پیر را دید که با جان شیرینش یوسف در سخن است و او را موعظه و نصیحت میفرماید آنده خترک آمد و بیتابانه در پای یوسف افتاد و پای او را می بوسید و مقنعه از سر افکند و گفت ای برادر جان چنان انگار که من سمت خواهری باتو ندارم بلکه مرا در زمره کنیزان خود شمار و بهر کجا میروی مرا با خود ببر تا بهر منزلیکه نزول نمائی و آسایش گیری من خاک آن زمین را بمژگان برویم و اگر بهمراه خود مرا نخواهی برد زنهار تادل این عاجزه را بدرد فراق خود مبتلا نگردانی و بزودی باز آئی یوسف را سخنان خواهر بگریه در آورد الحاصل یوسف از جانبی گریه میکرد و یعقوب از طرفی اشک حسرت میریخت و دنیا از گوشه مینالید در آنحال درهای آسمان گشوده بودند و حورالعین ایستاده و جمله در خروش و افغان آمده و فرشتگان از صوامع

قدس با آواز آمده که ای یعقوب تو از مفارقت یکشبه اینچنین ناله و
 بقراری میکنی و از فراق و محنت و مشقت چهل ساله خبر نداری ای
 برادران من یوسف بصحرا برای تماشا می رود و یعقوب طاقت نمی آورد
 باینکه امید دارد که یوسفش تاشام مراجعت نماید و دنیا طاقت فراق
 یوسف را ندارد و مضطربانه از خواب بر میخیزد و خود را بقدم برادر
 میاندازد و ملئکه نیز بی طاقت میشوند و حورالعین ناله میکنند پس
 نمیدانم چگویم از آنوقتیکه جوان هیجده ساله ایی عبدالله کفن بگردن
 انداخته در مقابل گرگان آدم خوار می رود مظلوم کربلا یکطرف از
 روی حسرت نظر بقدوبالای علی مینماید زینب و ام کلثوم از یکطرف
 ناله میکنند سکینه و فاطمه از سمت دیگر ناله و اخواه بلند کرده آه
 چگویم از حالت مادر محنت نصیبش لیلی که بچه نحو میگذرانید در
 کنج خیمه سربز انوی غم گذارده دل عالمیان بر حالتش کباب میشد
 عمر کوتاه من و این سفر هجر دراز

کو امانی ز اجل تا دگرش بینم باز
 ایدل خونشده از داغ جدائی پس از این

چاره نیست بسوز از غم و با هجر بساز
 البته ملئکه آسمانها و حوریان بهشت گریه میکردند و کروین
 همه مینالیدند خواهر یوسف وقتی از خواب بیدار گردید یوسف را ندید
 بیتابانه خود را برادر رسانید و قدمهایش را بوسه داد و گفت برادر جان
 مبادا زمان جدائی بطول انجامد زود مراجعت نما که مرا طاقت مفارقت
 تو نیست و حال آنکه در خواب دیده بود که گریه برادرش را در میان
 گرفته پس چگویم از حال پریشان زینب و سایر اهل بیت ییسمان در آن
 زمانی که مظلوم کربلا ایشان را وداع کرد و چون جوانانش همه کشته

شده بودند عباس و علی اکبر و قاسم و عون و جعفر همه با ابدان چاك چاك
 بخاك افتاده بودند و نبودند كه مركب سواريش را حاضر نمایند فـاذا
 زينب و ام كلثوم ذهبتا و جائتا به چگونه ميتواند خواهر مركب سوارى
 مرك برادر را بياورد زينب و ام كلثوم رفتند و ذوالجناح آن مظلوم را
 آوردند يکى عنانش را گرفت يکى را کبش را گرفت يکى بازوى
 مبارك آن بزرگوار را گرفت و آن شاه کم سپاه سوار گرديد
 طمع ز خدمت احباب جان نثار بريد ز يکسان حرم ذوالجناح را طلبيد
 پس چند قدمى از خيمه ها دور شد فـمع نداء ضعيفاً نحيفاً من
 ورائه يك آواز ضعيف جانسوزى از عقب شنيد هيمنكه رورا بعقب
 كرد ديد زينب مضطربانه ميايد و فرياد ميكند يا اخاه اصبر هيئته فان
 لى اليك حاجة برادر جان حسين اندكى صبر كن كه بتو حاجتى دارم
 مظلوم كربلا عنان كشيد تا خواهرش رسيد عرض كرد برادر جان ميخواهم
 وصيت مادرم را عمل نمايم اريدان اقبل حلقومك الموضع الذى كان
 يقبله جدى رسول الله ﷺ ميخواهم گلويت را بوسم همان موضعى
 كه جدم رسول خدا ﷺ ميبوسيد همان موضعيكه شمر حرامزاده بدو
 ضربت جدا كرد فتعاقبا و بكيا بكاء شديد پس آن خواهر و برادر كه
 صد هزار مرتبه از يوسف و خواهرش مهربان تر بودند دست بگردن هم
 در آوردند و زينب گلوى برادر را بوسيد و گريستند گريه شديدى كه
 تمامى ملاعلى بگريه در آمدند هيمنكه با خواهر وداع كرد و روبميدان
 نهاد يك آواز گريه و ناله دل خراش ديگر بسمع مبارکش رسيد پس
 رورا بعقب كرد ديد دختر ناز پرورش سكينه بساى برهنه و مضطربانه
 ميايد و فرياد ميكند مهلا مهلا يا ابا به اندكى آرام و تأمل فرما كه مرا
 حاجتى است همچنانكه حاجت عمه ام را روا كردى حاجت مرا نيز روا

فرما آن طفلک رسید و عرض کرد خواهش دارم يك مرتبه ديگر از مر کب
 فرود آئيد و مرا در آغوش خود بنشانيد و دست لطف و مهربانی بسر
 و صورت من بکشيد مظلوم کربلا از مر کب پياده شدند و بروی زمین نشستند
 و سکنه را بدامان مرحمت نشانيدند و دست مبارك بسرو گيسوان او
 ميكشيدند و نوازش مي فرمودند كه ناگاه صدای هل من مبارز ازلشگر
 مخالف بلند گرديد مظلوم کربلا آن طفل را گذاشتند و آيـاـمن الحيوۃ
 و عازما علی الـهـوت روی ببيدان نهادند شنيدند خواهر يوسف يوسف
 گفت اي جان برادر مرا در زمره کنيزان خود شمار و بهر جا ميروی مرا
 بهمراه ببرت تا بهر منزل كه وارد شوی خاك آن منزل را بپاشگان بروم
 سکنه مظلومه هم وقتی وارد قتلگاه شد خود را بروی بدن مجروح
 پدر انداخت و مصيبت خود را عرض ميكرد و ميگفت ای جان بد را گر
 مرا مخير كنند میان عمر دنیا و اینکه نزد تو بمانم و جاوران مرا باره باره
 كنند هر آينه مانندن خدمت تو را اختيار ميكردم با پدر گرم راز و نیاز
 بود و بقولی دستهای پدر بگردنش طوق بود كه ناگاه ظالمی بمیان
 قتلگاه آمد آن مظلومه رو را باو كرد و فرمود بالله يا هذا انتم مقيمون
 اليوم ام را حلون ای مرد تو را بخدا قسم ميدهم بگو بدانم امروز
 ميمانيد يا ميرويد گفت ايد بترك برخيز كه بايد روانه كوفه شد آن مظلومه
 يك كلامی فرمود كه دل عالميان را مجروح گردانيد گفت ای مرد حال كه
 ميرويد فاتر كونی عند والدي مرا بگذاريد نزد پدرم بمانم و بر حال
 خود گريه كنم كه من انس بسياری پي درم دارم اگر مردم خونم در گردن
 شما نباشد آن بدن مجروح را در بغل گرفته بود و رها نميكرد آخر
 گوش بسخنش ندادند بعوض دلداري و نوازش يتيمانه فاجتمع عدة
 من الاعراب و جروها عنه جمعی از قسي قلبان اعراب جمعيت كردند و بضر ب

سیلی و تازیانه آن طفلک را از بدن مجروح پدرش کشیدند .

این الرسول و جثمان الحسین یری

کم مصحف قدیری فی الارض مهجور

المجلس الخامس عشر

در بیان بردن برادران یوسف یوسف را به همراه خود بدشت و صحرا و غائب شدن ایشان از نظری یعقوب و دست جفاکاری بجانب یوسف گشودن و لباس از برش کردن و بخواری بروی خار و خاشاکش کشیدن و بالاخره ملتجی شدن او بدرگاه رحمت آله و نجات خود را از حضرت عزت طلب نمودن و بفریاد آمدن زمین و دیدن شیرو بر گشتن شبیه پیغمبر ﷺ حضرت علی اکبر از میدان بخدمت پدر و طلب آب نمودن از آن سرور و گذاردن مظلوم کربلا زبان خود را در دهان جوان ناکام تشنه جگر

این کهن باغ که گل همدم خار است دراو

نیست يك دل که نه ز آن خار فکار است دراو

بهر عبرت بگشا نواف زمین چون نافه

خط مشکین بتان بین که غبار است دراو

نافه مشک که با این همه عطر افشانی است

خون افشوده آهوی تثار است در او

برك راحت مطلب میوه مقصود مجوی

برك بی برگی و غم میوه و بار است در او

چون جهان در خم چو گان قضا گوی صفت

بیقرار است چه امکان قرار است در او

پس از آنیکه حضرت یوسف را برادران به راه خود برداشتند

و با حضرت یعقوب وداع نموده روبراه آوردند تا در نظر یعقوب بودند یوسف را با احترام تمام بدوشهای خود سوار کرده میبردند که مبادا یعقوب از ایشان دل آزرده شود و پیر کنعانی حضرت یعقوب قدری شیر و شکر در میان مشربه کرده و بشمعون سپرده بود و ایشان را فرموده بود که از لب یوسف من هنوز بوی شیر میآید و او را طاقت رنج گرسنگی و تشنگی نیست هر گاه تشنه شود از آنچه در این مشربه هست با و بنوشانید و همینکه از نظر پدر غائب شدند و مسافتی طی کردند بنای اذیت یوسف را گذاردند و او را از برودش خود فرود آوردند و گفتند که ای پسر راحیل تا چند بار تو کشیم و شربت رشك تو چشم قدری پیاده روانه شو و در جلو ماطی راه کن پس عمامه از سرش برداشتند و لباسهایی که یعقوب در او پوشانیده بود از برش کردند و نعلین از پایش بدر آوردند و از روی طعن و سخریه باو گفتند که ای صاحب رویای کاذبه از آن ستارها و آفتاب و ماه که تو را سجده کردند درخواست نما تا امروز در این حالت در ماندگی بفریادت برسند و از دست مآرهایت نمایند یوسف مضطرب گردیده برادران را گفت شمارا چه میشود که بر کوچکی من وضع و پیری پدر ترحم نمیکنید و سفارش او را در باره من فراموش کرده اید بسختان یوسف اصلا اعتنائی نمیکردند و با پای برهنه بروی خار و خاشاکش میدوانیدند تا آنکه باهای نازکش مجروح گردید و از راه رفتن خسته شد پس او را بخواری تمام در روی زمین میکشیدند و بهر يك از برادران که پناه میداد و ملتجی میشد سیلی بصورت گلبرگش میزدند و اذیتش مینمودند

برهنه پا قدم برخار میزد

بگل از خار و خس مسمار میزد

كف پائی كه ميبودش ز گل نك

ز خون در خار و خاراكشت گلر نك

بزاری هر كرا دامن كشیدی

به بزاری گریبانش درییدی

بگریه هر كرا در پا فتادی

بخنده بر سر او پا نهادی

چوشد نومید از ایشان گریه برداشت

ز خون دیده بر گل لاله میکاشت

گاهی در خون گهی در خاك میخفت

ز ندوه دل صد چاك میگفت

كجائی ای پدر آخر كجائی

ز حال من چنین غافل چرائی

گلی كز روضه جانت دمیده است

بر او باران احسانت چكیده است

چنان از تشنگی در تاب مانده

كه نه نك اندرونه آب مانده

تشنگی یوسف غلبه كرد به نزد شمعون زبان بالتماس گشود كه

مراقدری آب بده شمعون مشربه را بروی زمین ریخت و بموش دادن

آب سیلی بصورت گلبرگش میزدند و او را میگفتند كه مارا داعیه آن

است كه خون تو را بریزیم چه جای آنكه آب در كامت ریزیم تو تشنه آبی

و ماتشنه خون توئیم همینكه یوسف نام كشتن را شنید بدنش بلرزه در

آمد و روی بقبله دعا آورد كه ای خداوندیكه شرآتش نمرود را از جدم

حضرت خلیل بر طرف نمودی بر پدر پیرم ترحم كن و مرا از كشتن

نجات ده ناگاه زمین بفریاد درآمد که ای اولاد یعقوب از کشتن برادر خود در گذرید و شیر عظیمی بر سر راه ایشان آمد و ایشان دانهی کرد که یوسف را نکشید نمیدانم چه حالتی داشت مظلوم کربلا آنوقتیکه علی اکبرش از میدان اشقیا مراجعت کرد و از جدال تشنگی بر او غالب شده بخدمت مظلوم کربلا آمد و عرض کرد یا ابتاه اعطش قتلنی و ثقل الحديد اجعدنی فهل الى شربة من الماء سمیل اتقوی بها علی الاعداء ای پدر تشنگی مرا میکشد و سنگینی اسلحه مرا اذیت میرساند آیا میشود که شربة آبی بمن برسانید مظلوم کربلا بیطاقت شده نور دیده خود را بسینه چسبانید و فرمود ای جان شیرین من علی جان بخدا قسم بر جد تو گران است که باین حالت تورابه بیند بروایتی زبان مبارك در دهان شاهزاده گذاشت بروایت دیگر خاتم خود را در دهانش گذارد پس فرمودند نور دیده برو که اینك از دست جدت ساقی کوثر سیراب خواهی شد شنیدید یوسف بهر يك از برادران ملتجی میشد او را میزدند و آزارش میکردند اما شبیه پیغمبر وقتی ضربت بفرق نازینش زدند بروی اسب عقاب در افتاد و آن حیوان بسته زبان عبورش بمیان لشکر مخالف افتاد اشقیادورش را گرفتند و بهر طرفی رومی کردند ظالمی شمشیری حواله آن شاهزاده فقطعوه بیوفهم ارباً ارباً باشمشیرهای خود او را پاره پاره کردند تا آنکه او را از میان لشکر بیرون برد و روبستی از صحرا نهاد در آن حال آن جوان ناکام شاه شهید بصدای ضعیف فریاد کرد یا ابتاه ادر کنی

شه شهید برانگیخت ذوالجناح از جای

نمود حمله بلشکر بسان شیر خدای

در آن زمین بلا جستجو نمود بسی

نشان یوسف گم گشته اش نداد کسی

آنمظلوم بهر طرف رومیآورد آواز ناله جوانش را از طرف
دیگر می شنید ناگاه نظر آن سرور باسب عقاب افتاد که بایال و کاکل
غرقه خون شیهه میکشید روبه بیابان میرود و مانند دلالت کنندگان بسر
اشاره میکند مظلوم کربلا یا علی گویان آن حیوان را تعاقب کردند تا
بموضعی آن زبان بسته ایستاد مظلوم کربلا رسید دید جوانش با فرق
شکافته و بدن پاره پاره بروی خاک افتاد و بمیان خون میغلطد از مرکب
فرود آمد و ناله جان سوز از پرده دل کشید و بروی زمین نشست و خون
از صورت و چشمهای نازنین علی پاك میگرد و صورت مبارك بصورت
ماه علی گذارد و از روی تعجب و حسرت تمام میفرمود قتلوك یا ابنی
ای پسرک من وای جان شیرین من آخر تو را کشتند و بر جوانی تورحم
نکردند قتل الله قوماً قتلوك خدا بکشد جماعتی را که تو را شهید
کردند یا علی علی الدنيا بعدك العنی نور دیده

چه سود بعد تو از عمر جاودانی دنیا	که خاک بر سر دنیا و زنده گانی دنیا
یا کو کبأ ما کان اقصر عمره	و کذا یكون کو اکب لاسجار
ان الکواکب فی محل علوها	لتری صفاراً وهی غیر صفار
جاورت اعدائی و جاور ربه	شتان بین جواره و جواری
فاذا نطفت فانت اول منطقی	و اذا سکت فانت فی اضعاری
فالله یش نوم و المنیة یثقله	والمرء بینهما خیال سار

المجلس السادس عشر

در بیان انداختن برادران یوسف یوسف را در چاه و مأمور شدن
جبرئیل به نزول در قعر چاه

و در آغوش گرفتن یوسف را و تمثیل شدن بصورت یعقوب و دلجوئی

کردن از یوسف و مالیدن پروبال خویش را بر جراحات بدن یوسف
 وشکایت نمودن یوسف جفاهای برادران را بگمان اینکه حضرت
 یعقوب است و تعلیم کردن دعای فرج را جبرئیل یوسف و اعلام حشرات
 چاه یکدیگر را و آرام گرفتن در زوایای چاه برای خاطر یوسف و
 افتادن مظلوم کربلا از زین بزمین نینوا و مناجات کردن با حضرت حق
 جل و علا و شکایت نمودن از ظلم اشقیا در شب یازدهم محرم برای جد
 بزرگوار و پدر بزرگوار خود

از زین چو بر زمین تن سالادین رسید
 از رتبه فخر خاک بعرش برین رسید
 هر عزت و شرف که سموات و عرش داشت
 چون بر زمین رسید همه بر زمین رسید
 گفتی که منکسف شده از زهره آفتاب
 زان ناو کی که از ستمش برجبین رسید
 یس چنان گریست که قرآن بآب شست
 چون دید زخم کین بامام مبین رسید
 از بسکه تیر چار پرش بر بدن نشست
 گفتی مگر بمعمر که روح الامین رسید
 هر گوشه ظالمی پی قتلش کمان گشاد
 هر جا ستمگریش به تیغ از کمین رسید

بعد از آنکه برادران یوسف از نظر پدر ناپدید شدند و یوسف
 را با خود به راه بردند در صدد اذیت و آزار آن برگزیده آفریدگار
 برآمدند و قصد کشتن او را کردند و یوسف دست بدامان هریک میزد
 و بهر کدام ملتجی میشد بر او ترحم نمیکردند ناچار از همه جا منقطع

شده روی نیاز بدرگاه خالق چاره ساز آورد و نجات خود را از جفای
 برادران از حضرت عزت مسئلت کرد یهود اداقت قلبی در آن حال بهمرسید
 و مقلب القلوب حالت ترحمی او را عنایت فرمود و سایر برادران را از
 قتل یوسف ممانعت کرد و اجمعوا ان يجعلوه فی غیاب الحب و همگی
 اجماع و اتفاق کردند که یوسف را بقعر چاه افکنند و چاهی بود در سه
 فرسنگی کنعان ظلمانی و تاریک و بنابر مشهور هفتاد ذرع عمق آن چاه
 بود و او را سام بن نوح یا شداد بن عاد حفر کرده بود باختلاف روایت
 چاهی چون گور ظالم تنگ و تیره ز تاریکیش چشم عقل خیره
 درونش چون درون مردم آزار برای مردم آزاری پراز مار
 محیطش پر کدورت مرکزش دور هوایش پر عفونت آب او شور
 برادران بسر چاه آمدند و یوسف را کشان کشان آوردند که در
 چاهش افکنند یوسف گاهی حرمت پیری پدر یاد میکرد و زمانی عجز
 و کوچکی خود شفیع میآورد و هیچ فائده نمیگرد و هر چند از ابر دیده
 آب حسرت میبارید از زمین قهر برادران جز خار جفا گیاه و فائی نمیرست
 چون دید که ناچار بچاهش میاندازدند از ایشان درخواست کرد چند
 رکعتی نماز بجای آورد و روی نیاز بدرگاه حضرت احدیت کرد
 و زمام اختیار بقبضه اقتدار حضرت آفریدگار باز گذاشت الحاصل
 برادران پیراهن از برش کنندند که او را بخون دروغ آلوده نموده برای
 یعقوب برند که یوسف را گرگ خورده و ریسمان بکمرش بستند و بجانب
 چاهش فرو گذاشتند همینکه یوسف بوسط چاه رسید برادران ریسمان
 را بردند پس یوسف دل از جان برداشت و خود را بکلی بحضرت حق
 گذاشت

لَمُؤَلَّفَه

پس خطاب آمد ز خلاق سما سوی جبریل از ره لطف و عطا

سوی قعر چاه و یوسف آرد و بنده ما را سلام از ما بگو
 خود سرش را روی دامانت گذار از سرو صورت بر افشانش غبار
 کو غریب است و ز باب خویش دور بر غریبان رأفت و رحمت ضرور
 از مصدر جلال جلیل خطاب بجبرئیل رسید که ای جبرئیل بنده
 مرا دریاب جبرئیل کمتر از طرفه العین از سدره المنتهی خود را بمیان چاه
 رسانید یوسف بیهوش گردیده بود جبرئیل او را بر بال اقبال نشانید و
 با آهستگی بقعر چاهش رسانید و بر بالای سنگی سفید خوابانید و بقولی
 همان تختی بود که در آتش نمرود برای حضرت خلیل تجلی کرده بود

لمؤلفه

جبرئیل از ره مهر و وفا پس کجا بودی بدشت کربلا
 شهر خود را نمائی فرش خاک تانه بر خاک او فتد آنجان پاک
 نمیدانم جبرئیل کجا بود که بیاید مخدوم خود حسین را با آهستگی
 بروی زمین گذارد که آسیبی بوجودش نرسد آنوقتیکه از ضرب نیزه
 صالح ابن وهب حرامزاده از بالای زین ذوالجناح بطرف راست بزمین
 قتلگاه افتاد زیرا که بدن یوسف چندان جراحتی نداشت اما بدن مظلوم
 کربلا مانند خانه زنبور تیر بالای تیر شمشیر بالای شمشیر بر او زده بودند
 بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد

اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

عزیز فاطمه بر روی خاک مسکن کرد

زمین ماریه را رشک دشت ایمن کرد

خطاب بجبرئیل رسید که خود را بصورت یعقوب متمثل گردان
 تا غریبی یوسف تأثیر نکند و جامه های بهشتی باو بپوشان و از شراب
 جنت باو بنوشان و سراورا در کنار گیر و پر خود را بر جراحت های او بمال

و چون بهوش آید سلام مارا باو برسان و او را بگو غم مخور که ماتو را برای تخت و جاه آفریده ایم نه برای تحت چاه پس جبرئیل بصورت یعقوب شد و سربوسف را در آغوش گرفت و پیراهن خلیل که تعویذ بازویش بود بر او پوشانید و از شراب بهشتیش نوشانید اما نمیدانم چه حکمتی بود که جبرئیل نیامد سر حسین را بدامن گذارد و بصورت رسول خدا متمثل شود مگر عزیز فاطمه غریب نبود چرا بالهای خود را بزخمهایش نمالید تا سالم گردد آنوقتیکه بمیان گودی قتلگاه افتاده بود بجای اینکه جبرئیل بیاید سرش را از روی خاک بردارد و بروی دامن گذارد و بعوض آنکه پر و بالش را بجراحات آن مظلوم بمالد هر ظالم قسی دلی میرسید ضربتی حواله آن بدن مطهر میکرد یوسف وقتی بهوش آمد و چشم باز کرد سر خود را بدامن یعقوب دید برخاست و هردو دست بگردن پدر در آورد و شروع کرد صدمات برادران را از برای پدر نقل کردن که ای پدر نبودی به بینی چگونه با پای برهنه در میان خار و خاشاکم دو ایندند تشنه شدم آبم ندادند گرسنه گردیدم طعام نخور ایندند و بعوض آب سیلی بصورت من زدند و کیسوانم را ب خاک و خون آلودند اما وقتی مظلوم کربلا چشم مبارک گشود دید شمر و لدالزنا و سایر اشقیاء مستعد قتلش باتیغها و نیزه ها ایستاده اندا گردد آنوقت از اقرباء آن سرور کسی نبود تا صدمات کوفیان را برای او حکایت کند مگر آنکه آهسته آهسته میفرمود جگرم از تشنگی کباب شد اما در شب یازدهم محرم وقتیکه ساربان حرامزاده بطمع بند زیر جامه آندستهائیرا که از روزنه در چهار هزار اشرفی بسائل میداد و معذرت میخواست و مکرر بگردن پیغمبر و فاطمه در آمده بود از بدن جدا کرد زمین مانند سیماب بلرزه در آمد بادهای مخالف وزید در آن وقت رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهم سلام الله آمدند

آن مظلوم عرض کرد السلام عليك يا جداه قتلوا والله رجائنا سلبوا
والله نساننا يا جداه ذبحوا والله اطفالنا ای جد بزرگوار بخدا قسم
مردان ما را کشتند زنان ما را غارت کردند اطفال ما را ذبح نمودند وقتی
یوسف بیالای آن سنگ قرار گرفت حشرات چاه یکدیگر را اندا کردند
که بجای خود قرار گیرند که یکی از کبار معصومین بهمانی ما آمده است
پس همگی بجای خود آرام گرفتند اما قسی قلبان کوفه و شام عجب
مهمان نوازی کردند و عجب رعایت میهمان نمودند از يك جرعه آب در ریغ
کردند و بعوض آب هردم بداغی تازه دلش را کباب می کردند جبرئیل
دعای فرج راتلقین یوسف کرده ملاه اعلى و حوریان بهشت و ساکنان
عالم بالا از صدای دعای یوسف بناله در آمدند مثل آنوقتیکه مظلوم
کربلا بروی خاک افتاده بود و باخدای گرم راز و نیاز بود و عرض می کرد
صبراً على قضائك لا معبود سواك يا غياث المستغيثين ملئكه بگریه
در آمدند خدایا این فرزند پیغمبر تست و اینهمه ظلمها نسبت بسا و بعمل
میاورند توئی دانا و بینا و شدیدی لا انتقام خطاب مستطاب رسید نظر کنی
بجانب راست عرش چون نظر کردند دیدند بزرگوارى ایستاده بنماز
مشغول است پس خطاب رسید بهذا انتقم لهذا لا اضحك الله سن الدهر
ان ضحكك و آل احمد مظلومون قد قهر و

المجلس السابع عشر

در بیان آلوده کردن فرزندان یعقوب پیراهن یوسف را

بخون گوسفند و آمدن خدمت پدر باعتذار باینکه یوسف را گرك
خورده و مدهوش گردیدن یعقوب از این خبر وحشت اثر و گرد بیابان
گردیدن و وایوسف گفتن و نازل شدن جبرئیل بامر خداوند جلیل و امر

کردن یعقوب را بصبر و دیدن مظلوم آل عبا و شهید دشت بلا جنابایی
 عبدالله فرزند دلبنده خود علی اکبر را با فرق شکافته و بدن پاره پاره و
 شنیدن آواز حزین آن سرو آزاده را .

ای کز غم تو چشم فلک خون گریسته

خونین دلان از آن بتوافزون گریسته

از یاد تشنکامی تو نیل گشته خون

و ز حسرت فرات تو جیحون گریسته

تالاله زار شد ز تو دامن کر بلا

ابر بهار زار بهامون گریسته

بلبل بیاد آن تن صد چاک در فغان

قمری بیاد آن قد موزون گریسته

ز آن چاکها که دیدنت از سنان و تیر

بر حالت تو چشم زره خون گریسته

خود میگریستی مگر از یکسی بخویش

چشم زره و گرنه بکس چون گریسته

گشتی چو غرق موج غم ای کشتی نجات

دریا بتولنالی مکنون گریسته

بعد از آنیکه برادران یوسف یوسف را با خود بصحرا بردند
 و اذیتها با و رسانیدند و در خار و خاره اش کشانیدند و بالاخره بچاهش
 انداختند و گوسفندی را ذبح کردند و پیراهن یوسف را که از برش بدر
 آورده بودند بخون آن گوسفند آلوده نموده و گریه کنان و وایوسفا
 گویان بخدمت پدر خود جناب یعقوب آمدند و زبان بمعذرت گشادند
 که ای پدر ما با یوسف بصحرا رفتیم و مشق دویدن و تیراندازی میکردیم

و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرك اورا خورد و اگر چه این مقاله مارا در حق یوسف باور نخواهی فرمود و حال آنکه در آنچه بعرض پدر رسانیدیم راستگو هستیم یعقوب همینکه این معنی را از فرزندان شنید که گفتند یوسف را گرك خورده بیطاعت گردید مدهوش بروی زمین افتاد و خواهر یوسف سر پدر را بدامن گرفت و مانند ابر بهاری گریه میکرد قطره از اشك چشم آندخت بر صورت پدر چکید چشم را گشود و فرمود من در کجا هستم عرض کردند در منزل کرامه خود در میان فرزندان و اهل بیت خود آرمیده پرسید آیا یوسف من اینجاست گفتند بجای یوسف فرزندان دیگر هستند فرمود چه فائده که بی یوسف مرا لذتی نیست پس پیراهن یوسف را که بخون گوسفند آلوده بودند ب یعقوب دادند و عرض کردند که این پیراهن بر آنچه عرض نمودیم شاهدیست صادق یعقوب همینکه پیراهن را گرفت بوئید و آهی سوزناك کشید و غش کرد و به زمین افتاد یعقوب پیراهن یوسف را که بخون دروغ آلوده بود طاقت نیاورد اورا به بیند فوراً از دیدن آن پیراهن غش کرد و بزمین افتاد پس نمیدانم چه حالتی داشت مظلوم کربلا آنوقتیکه ببالای بدن پاره پاره شبیه جدبزر گوارش علی اکبر رسید دید جوان ناکامش با فرق شکافته و بدن پاره پاره میان خاک و خون دست و پامیزند یعقوب چون بهوش آمد پیراهن را بروی خود انداخت و چندان گریه کرد که به صورتش بخون آلوده شد مظلوم کربلا هم وقتی جوانش را با آن حالت دید عالم محبت پدری بهیجان آمد فوضع خده علی خده پس صورت او بصورت خون آلود علی گذاشت و با آواز بلند فریاد کرد قتلوك یابنی علی الدنيا بعرك الهنی بعد از تونو جوانی خاک بر سرزند گانی دنیا علی جان چگونه دل دادند که مثل تو جوانی را شهید کردند یعقوب نظر کرد

دید که آن پیراهن خون آلوده درست است و پاره نیست فرمود عجب گرگی
 بوده که یوسف مرا خورده و متعرض پیراهنش نشده است پس بفرزندان
 فرمود که نه چنین است که شما میگوئید بلکه تسویلات نفس و شیطان
 این امر خطیر را بنظر شما سهل و آسان گردانیده پس بیتابانه
 از جای برخاست و میان در بست و عصا بدست گرفت و با سر برهنه روی
 به بیابان گذاشت و فریاد میکرد و ایوسفاه و اقرة عیناه فی ای حب
 طر حوٰك بای سیف قتلوك فی ای بحر غرقوك فی ای ارض دفنوك
 ای یوسف من آیا تورا در کدام چاه انداختند بکدام شمشیر تورا کشتند
 بکدام دریا غرقت کردند در کدام زمین دفنت نمودند

رفتی وز دل نقش جمال نو فرفت وز دیده غمدیده خیال تو فرفت
 این عمر که میرود بتلخی فراق افسوس که در روز وصال تو فرفت
 سرگشته در آن وادی میگشت و گریه میکرد جبرئیل نازل شد
 که ای یعقوب فرشتگان را بگریه در آوردی و مقدسان ملاء اعلی را بزاری
 و سوگواری مشغول کردی تا چند ناله میکنی آخر قدری آرام بگیر که
 مهمات بصبر بر آید و مستعجل در آید اما نمیدانم چرا جبرئیل نیامد مظلوم
 کربلا را دلداری بدهد و امر بصبر نماید در فراق فرزند دلبنده در وقتیکه
 صدای ناله آنشاهزاده را شنید و سوار گردید و بهر جانی روی میآورد
 از جانب دیگر آواز جانشوز آن ناکام را میشنید صبری نکرد در واقعه
 عاشورا که احدی رایاری آن نبود بلکه بتعجب در آورد صبر آن مظلوم
 ملئکه آسمانها را زیرا که جای تسلیم برای ای عبدالله باقی نبود شبیه
 جدش را بدم تیغ و شمشیر پاره پاره کرده بودند و جبرئیل و سایر ملئکه
 را بگریه در آورده بود بلکه آسمان و زمین با ایشان هم ناله بودند و راحیل
 مادر یوسف نبود که او نیز چون یعقوب از سمتی از وادی فریاد و ایوسفاه

بر آورد اما مادر داغ دیده علی اکبر لیلی فرزند مرده آیا چگونه گذرانید
و در فراق جان شیرین خود چگونه صبر کرد و حال آنکه بچشم خود دید
که جوانش را پاره پاره کردند و فرق نازنینش اشکافتند و گیسوان
مشکینش را از خون سرانورش رنگین نمودند .

علی اکبر بنا کامی زبا افتاد ای گسردون
ندانم با چه طاقت بعد از آن ناکام میگردی

المجلس الثامن عشر

در بیان صبر حضرت یعقوب در فراق یوسف

و به بیت الاحزان رفتن و گریه کردن و نالیدن و حوش و طیور
از ناله با اثر او و متمثل شدن جبرئیل بصورت یوسف و دیدن یعقوب او را
در عالم رؤیا و بیطاقت شدن از مشاهده جمال فرزند و نالیدن ملثکه بر
حالت او و صبر مظلوم کربلا سلام الله علیه در روز عاشورا و تکلیف
قبول بلا بسلسله انبیاء و اولیاء و متحمل شدن آن یکه تاز عرصه رنج و
عنا و مناجات کردن ابلیس الالباسه رحیم با خلاق رحیم و زیاد گردیدن
حرارت آفتاب و تشنگی آن جناب .

با زبان حان میگفت ای جلیل	تو کنی آتش گلستان بر خلیل
شعلهای آتش نمرود خام	تو کنی بر جسم و جان برد و سلام
گر بنخواهی مرگ هم شیرین شود	تینغ و خنجر زر گس و نسرین شود
لیک من از جسم و جان آنسو ترم	از سلامت هم سلامت جو ترم
عاشقان را در هوای دلستان	آتش سوزنده به از گلستان
من نمیخواهم سلام و برد را	عاشقم من دوست دارم درد را
من بهر زخم و خدنگ دل نشین	صد گل بشکفته دارم دل نشین

خوش بتاب ای آفتاب سوزناك برتن عریان من در خون و خاك
تا بجوش آید همه اندام من بر خروشد طبل عشق از بام من
در خبر است که حضرت یعقوب علی نبینا و آله و اهل بیت چنان مستغرق
محبت یوسف بود که پیوسته بیاد یوسف بسر میبرد و در جمیع حالات
متذکر یوسف بود بنوعیکه اگر تکه بگریانش میدوختند میفرمود
این یوسف را یوسف من بدوزید و اگر میپرسیدند چه میخوری میگفت
یوسف و اگر سؤال میکردند چه مینوشی میگفت یوسف حاصل آنکه
همواره مطمح نظرش یوسف بود و دلشگر محبت حبیب در کشور وجود
هر عاشق و محبی وقتی دست بنهب و غارت آورد چنان از خود بیخود
میکردد از یخودی خویش بیخبر میماند که نمی بیند مگر محبوب را و
نمی شنود مگر صوت دلربای محبوب و اوصاف حمیده او را و بر هر چه
نظر مینماید صورت دل آرای محبوب جلوه گراست لهذا جناب یعقوب
چنان مستغرق محبت جناب رب الارباب بود و قدرت و جمال و جلال حضرت
اقدسش در وجود یوسف چندان تجلی و ظهوری داشت که از غیر جناب
قدس بکلی وارسته بود و یکباره بحضرت دوست پیوسته بود بالجمله
حضرت یعقوب صومعه ساخته بود در خارج کنعان و چون میخواست
در آن صومعه رود مثل ابر بهار گریه میکرد چنانچه اهل کنعان همه
گریان می شدند و میفرمود ای یوسف من پدری را دلگیر تو در بیت الاحزان
از اندوه مفارقت تو میرود ای جان شیرین من تا تو را نه بینم لب بخنده
نگشایم و روی بشادی ننمایم و از گریستن چشم خود را باز ندارم و اگر
همه عمر را خون گریه کنم در این صورت هنوز حق آن بجای نیاورده
باشم جبرئیل نازل گردید و او را امر بصبر کرد یعقوب مکروب فرمود
فصبر جمیل و عازم گردید که دیگر جزع ننماید در میان آن خانه در آمد

ودر را بروی خود بست و سر برانوی تفکر نهاد و پای در دامن صبوری کشید و وحوش و طیور که از حال او خبردار شده بودند میآمدند و زمین ادب بوسیده و احوال پرسی میکردند و میرفتند و همینکه یعقوب کمر همت بر مصابرت بست و دل بر شکیبائی استوار گردانید و زبان از گفتگو بر بست از آنجا که کرشمهای محبوبی است خواستند تا او را بهیجان و اضطراب در آورند و بعتاب عاشقانه اش ممتحن سازند با کمال غم و اندوه بسر میرد که ساعتی چشمش را خواب ربود بحضرت جبرئیل خطاب رسید که یعقوب میان بمصابرت بسته و میخواهد که در مقام صبر تمکن ورزد او را از این اندیشه و پندار بیرون آر که مبادا بعجب مبتلا گردد پس جبرئیل خود را بصورت یوسف آراسته و حله سبز در پوشیده و عصای بهشتی بدست گرفت و بزینت و آرایش تمام در پیش نظر یعقوب جلوه گر گردید یعقوب از مشاهده جمال یوسف خورسند گردید و بیتاب شد از سطوات وصال ناگاه غیرت ربویت بتازیانه ناز یعقوب را از خواب بیدار گردانید و چونکه بیدار شد بجای آب سراب دید بیطاقت شد و آه سوزناك با فلاك رسانید فوراً جبرئیل نازل گردید که ای یعقوب آیا ن گفته بودی که جزع نکنم چرا جزع کردی یعقوب بغرامت این عتاب مشتی خاك برداشت که در دهن افکند و عرض کرد الهی توبه کردم فرشتگان آسمان بناله در آمدند ندا آمد که ای جبرئیل یعقوب را بگو خاك از دهن بیرون کن که ماتو را معذور داشتیم هر چه خواهی بنال ولی از ما منال.

لهؤلفه

شاهباز شاخسار لامکان
ره نورد راه بی پایان عشق

یادم آمد صبر شاه انس و جان
یکه تاز عرصه میدان عشق

آنکه اندر راه جانان داد جان خونبهایش شد خداوند جهان
 آن شهی کز غیر حق بر تافت رو شد باوج لامکان لاحول جو
 سرور دین معدن علم و ادب زاده زهراء حسین تشنه لب
 وقتی سلسله بنی آدم را در موقف تکالیف بازداشتند در برابر
 هر درجه از درجات بلیه از بلیات انگاشتند پس هر کس بحسب الاستعداد
 قبول بلیه کرد و شایسته درجه شد پس درجه از سایر درجات والاتر و
 بلیه از سایر بلیات بالاتر در نظرها جلوه گر آمد که آن مرتبه دون مرتبه
 خاتمیت و فوق مراتب دیگران بود و مژادی غیبی ندا در داد که آیا قابل
 این بلیه کیست و شایسته این درجه کدام يك از نبی و ولی است ملائک
 حیران خلائق ترسان اولیا و اعجابه گویان و در مناظر حیرت سر بگریبان
 و مدتی برآمد که جواب نیامد .

انبیا گردیده حیران و خموش اولیا رارفته از سر عقل و هوش
 نسا گهان از خیل خلق خافقین سروری برخاست نام او حسین
 گفت یارب این هنر کار من است هر چه جز این کار او عار من است
 در منای عشق حق قربان منم قابل این عهد و این پیمان منم
 تا آنکه روز عاشورا رسید و جبرئیل سلام ملک جلیل را رسانید
 که ای حبیب حضرت آله آیا بخاطر داری عهدی را که با حق بستی
 فرمود ای جبرئیل باین مکان نیامده ام مگر بعهد ملک دیان شکمهاداریم
 لایق گرسنگی کامها قابل تشنگی تنها قرین مصابرت جاها رهین مفارقت
 منکه خواهم بر خدا جان را فدا نیست بیمی در دلم غیر از بدا
 تا چو اسمعیل در کوی منا آید از بهرم ز نزد حق فدا
 شیطان مردود در میان آسمان در زمین با خدا مناجات کرد که **آلهی الی**
بابک الاوسع یتتھی الحاجات فهل تاذن لی بالسؤال آلهی این بلائی که

بحسین مقرر است بهای آن آمرزش اینهمه از عصات امت نیست اگر بلا
فوق طاقت بشر بودی و حسین مستدعی حرف بدانشدی هر آینه سزاوار
نوازش بود .

پس خطاب آمد ز خلاق سما	باقیان چشمه خورشید را
کی ملائک بر میفشانید آب	یک زمانی بر بچشمه آفتاب
پس دگر بر آفتاب آمد خطاب	که بر اعضای قتیل مابتاب
چشمه خورشید بحر نار شد	ذره ذره ابر آتش بار شد
تافت آندریای آتش بر تنش	ساخت یکبار آن شررها روشنش
زخم زخمش اخگری شد شعله ور	بند بندش را شد آن اخگر شرر
گاه از تاب عطش میکرد غش	گاه گفت آهسته ای قوم العطش
اندر آن سوز تب و تاب تعب	امتان را یسار کردی زیر لب
از سوزش و حرارت آفتاب	زخمهای بدنش بسوزش در آمد در آن
گودی قتلگاه افتاده بود و باخدای گرم	مناجات و از شدت حرارت و
بسیاری جراحت نمی توانست آرام گیرد گاهی	بطرف راست می غلطید
و گاهی بجانب چپ میل میکرد گاهی	پیشانی تیر خورده مجروح را
بروی خاک می گذاشت و از تاب عطش	بخود می پیچید و بناله ضعیف
جانسوز می فرمود اسقونی شربة من الماء	
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند	یکباره بر جریده رحمت قلم زنند

المجلس التاسع عشر

در بیان متهم ساختن اولاد حضرت یعقوب

گرگی را بخوردن جناب یوسف و آوردن آن گریک را بخدمت یعقوب

بالب ودهان خون آلود و بزبان آمدن آن گرك و اقرار بر بیگناهی خود و اعلام کردن او سایر گرگها را در اتهام فرزندان یعقوب بخوردن ایشان یوسف را و آمدن ایشان در ساحت یعقوب و عجز و لابه کردن و اظهار عدم خیانت خویش را نسبت به پیغمبرزاده و بیحیائی گرگان کوفه و شام نسبت بفرزند دلبد سیدانام و احاطه کردن ایشان دور آن غریب و حید عطشان را و صف آرائی لشکر شقاوت اثر و صف آرائی آنسرور سپاه شوکت دستگاه خود را و رفتن آنسید متحن مقابل آن گرگان شقاوت توأمان و بیان فرمودن نام و نسب شریف خود را برای اتمام حجت و متأثر نشدن آن قلوب منکوسه و حمله کردن قلب عالم امکان برایشان و منهزم شدن آن دون همتان و عبده دنیا و بت پرستان و فریاد شمر بی ایمان و احاطه لشکر کفر نشان جگر گوشه خاتم پیغمبران را کافردلان که سبط نبی را ز کین کشند

دعوی دین کنند و خداوند دین کشند
 بگذشته از حسین که محبوب عالمی است ،
 گرئی بخصم خصم تو را گر چنین کشند
 قرآن کنند حفظ و بطه کشند تیغ
 یس کنند حرز و امام مبین کشند
 این غیرتم کشد که سلیمان دهر را

این دیو سیرتان بی تاج و نگین کشند
 بعد از آنیکه فرزندان حضرت یعقوب پیراهن یوسف را بخون
 گوسفند آلوده نمودند و بخدمت پدر آمدند و گفتند که او را گرك خورد
 و شاهد مدعای ما پیراهن خون آلود اوست یعقوب دید که اصلاً به پیراهن
 آسیبی نرسیده فرمود عجب گرك حلیمی است که یوسف مرا در درون

پیراهن خورده و این پیراهن را باره نکرده من این گرك را یوسف خود از شما مهربان تر می بینم اگر راست میگوئید این گرك را گرفته نزد من آورید ایشان بصحرا رفتند و گرگی را گرفتند و دهانش را خون آلود کردند و بخدمت یعقوبش آوردند یعقوب نظری بجانب گرك کرد و آن گرك اشك از چشمهایش جاری شد یعقوب توجهی بساحت کبریائی حق نمود و عرض کرد **آلهی وسیدی اسلك بحق جدی ابراهیم وابی اسحق وعیسمعیل ان تطلق لمان هذا الذئب بالكلام** فوراً از مصدر جلال وحی رسید که سؤال کن از این گرك تا جواب شنوی یعقوب پرسیدای گرك از تو سؤال میکنم که راست بگوئی آیا تو یوسف مرا خورده عرض کرد یانبی الله معاذ الله که چنین عملی از من صادر شده باشد مرا جرأت آن نیست که بحوالی گوسفندان تو بگردم پس چگونه میتوانم بفروزند تو ادیتی رسانم و حال آنکه گوشت پیغمبران و پیغمبرزادگان بر ما حرام است پرسید در این بیابان از کجا آمدی که بچنك فرزندان من گرفتار شدی عرض کردم دراد صحرای صنعاء بمن مسکن است و برادر رضاعی دارم در حوالی بیت المقدس و بطلب او میرفتم و در این حوالی گذرم افتاد و از مصیبتی که بجانب تو رسیده از فراق یوسف اطلاع یافتم و خواستم که بداجوئی تو بیایم و فرزندان مرا متهم ساخته بخدمت آوردند پس رو باولاد یعقوب نمود و گفت آیا شما بودید و دیدید که من یوسف را خوردم گفتند مانند دیدیم لکن چون تو در آن حوالی بودی و یوسف را گرك خورده بود لهذا ما را گمان این شد که تو یوسف را خورده ای پس عرض کرد یانبی الله من غریبم و بجهت تفقد احوال برادر باین دیار افتادم و حال چون بیگناهی من نزد شما ظاهر شد اکنون مرخص فرما تا بوطن خود بروم یعقوب از سخن گرك متأثر شده و فرزندان را

فرمود که گرگی از صنعاى يمن از براى تفقد برادر رضاعى خود به بيت المقدس ميرود و مشقتهائى سفر را اختيار مى كند و شما بدست خود برادر نسبى خود را ضايع مى كنيد بعد از آن از گرك پارسيد كه هيچ ميدانى كه يوسف من مرده است يا زنده عرض كردميدانم فرمود چرا نميگوئى عرض كرد از پيغمبرى كه معزول نشده چرا از جبرئيل نميپرسى يعقوب فرمود پرسيدم جواب شافى نگفت عرض كرد جبرئيل را كه بافشاى اين امر اذن و اجازت نيست مرا چه ياراي گفتن است يعقوب فرمود چه شده كه در جوار ماقرار گيرى تamen در فراق پسر زارى كنم و تو در هجران برادر گرك روى مسكنت برخاك تواضع نهاده عرض كرد يانبي الله خدمت تو كيماى سعادت است اما مرا فرزندانى هست كه معيشت آنها منوط بحضور من است گرك از خدمت يعقوب بيرون آمد و ببالاى تلى روانه شد و فرياد كرد كه اى ابناء جنس اگر بفرزند يعقوب آسيبى رسانيده ايد واى بر شما كه باذيت پيغمبرى از پيغمبران مبادرت نموده ايد و اگر چنانچه از اين تهمت مبرا هستيد بدرگاه يعقوب آستان بوسى كنيد و زبان باعذار بگشايد تا از تهمت بيرون آييد گرگان بسيار در دور خانه يعقوب جمع شدند و شروع كردند بناليدن يعقوب از خانه بيرون آمد آن بي زبانان برو در افتادند و سرها بزمين نهاده بزبان حال مى گفتند معاذ الله كه از ما نسبت بفرزند ارجمندت جسارتى شده باشد و چگونه چنين حركتى از ما بظهور رسد و حال آنكه زندگاني ما بركت وجود تو ميباشد پس خود را از تهمت بري ساختند و بمكانهاى خود برگريدند گرگهاى يابان را متهم بخوردن فرزند پيغمبر ميكنند و آنها طاقى نياورند تا خود را از تهمت مبرا سازند امان از گرگهاى كوفه و شام كه چه قدر قساوت قلوب منكوسه آنها را فرو گرفته بود كه در كشتن فرزند سيد

انام منتهای سعی و اهتمام را بعمل آوردند و بیچنگالهای ظلم بدن نازنین آن سرور را با جوانان و اصحابش پاره پاره کردند و اصلاً ترحم ننمودند در روز عاشورا و تئیکه منادی غیبی ندا در داد که یا خیل الله ارکبوا آنجناب با اصحاب سعادت انتساب فریضه صبح را بجای آوردند و فرمودند مهیای قتال شوید که امروز همه کشته خواهیم شد مگر فرزند دلبندم امام زین العابدین سلام الله علیه پس صف آرائی لشکر سعادت اثر خود را فرمودند زهیر ابن قین بجلی را در میمنه لشکر قرار دادند و حیاء ابن مظاهر را در میسره مقرر فرمودند و علم سعادت شیم را بدست برادر باجان برابر خود عباس که ماه بنی هاشمش میگفتند دادند و خندقیکه در عقب خیام حفر کرده بودند فرمودند تانی و هیزم در او ریختند و آتش زدند تا عبور لشکر مخالف از عقب خیما مسدود باشد و از سمت دیگر عمر سعد لشکر شقاوت اثر خود را که از بسیاری مانند ستارهای آسمان بودند ترتیب داد میسره را بشمر ابن ذی الجوشن حرامزاده سپرد و شبث ابن ربعی را سر کرده پیادگان کرد و علم شقاوت شیم را بغلام خود سپرد و ابویوب غنوی را سر کرده بیلداران نمود و محمد ابن اشعث را سر کرده تیراندازان کرد و عمر ابن صبیح را سر کرده سنک اندازان نمود و باین حالت بمیان میدان آمدند تا به پشت خیام طاهره حسینی رسیدند دیدند که خندقی مملو از آتش برافروخته است بعضی از اشقیان سبب بگوشوار عرش خدا شروع کردند بنا سزا گفتن بالاخره امر بقتال انجامید و اصحاب آن جناب و جوانانش همه شهید گردیدند و باقی نماند مگر خود آن بزرگوار و بیمار کربلا پس آن سرور بمیان میدان آمدند و باز برای اتمام حجة فرمودند یا اهل الکوفة انشدکم بالله هل تعرفوننی شما را بخدا قسم میدهم آیا مرا می شناسید آیا میدانید که این شمشیر پیغمبر خداست که حمایل کرده ام

این عمامه رسول الله است وَاللَّهِ وَرَسُولُهُ بر سر دارم گفتند بلی فرمود شمارا بخدا قسم میدهم که آیا میدانید از مشرق تا مغرب عالم در میان شما یا غیر شما فرزندی پیغمبری غیر از من باشد عرض کردند خدا میداند که بغیر از تو فرزندی پیغمبری نیست فرمود **فبم تستحلون دمی** پس بجهة چه خون مرا حلال میدانید گفتند یا حسین همه اینها که گفتی میدانیم لکن دست بر نمیداریم تا تو را بالبتنه بکشیم پس بعد از مکالمات چند خود را بقلب سپاه زد و مانند **برك خزان كفار** بروی زمین میریختند حمید ابن مسلم گوید بخدا قسم ندیده بودم کسی را که این همه جمعیت دورش را گرفته باشند باینکه جوانانش و اصحابش همه کشته شده باشند محکم تر و دل قوی تر از آن بزرگوار مانند **شیر خشنك** حمله میکرد و میزد و میکشت و بجای خود بر میگردد و میفرمود **لا حول ولا قوة الا بالله** شمر و ولد الزنا فریاد کرد **يا ابن سعد والله لو ازالاه اهل الارض لافناهم** عن آخرهم بخدا قسم اگر همه روی زمین در برابر او روند همه را هلاك خواهد کرد **ولاشك انه ضلع من اضلاع النبوة** پس لشکر مانند موج دریا يك مرتبه هجوم آوردند تیراندازان از سمتی نیزه داران از سمت دیگر و شمشیر داران از طرفی و سنك اندازان از جانبی و از هر طرف تیرو نیزه و شمشیر و سنك بر آن شاهباز اوج عزت میزدند باینحال که علی اکبرش با فرق شکافته بروی خاك افتاده بود و عباس با دستهای بریده بخاك افتاده بود و سایر جوانان و اصحابش همه شهید گردیده آن شجاع غضنفر و آن مظهر جمال خالق اکبر بهر طرف حمله میآورد مانند مور و ملخ بروی یکدیگر میریختند و باره فرار میکردند و آن بزرگوار گاهی که حمله میکرد میفرمود **این تفرّون و قد قتلتم اخی** بکجا فرار میکنید و حال آنکه برادرم را کشته اید و گاهی میفرمود **انا ابن رسول الله** و بجای خود بر میکشت

و میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله تا آنکه اهل حرم و آن عیال و اطفال
 بیسایمان و زینب داغ دیده پریشان صدای آن غریب و حید را بشنوند و
 این معنی باعث تسلی آنها باشد اما نمیدانم چه کرد زینب مظلومه وقتی
 ببالای بلندی برآمد دید برادرش بروی خاک افتاده دیگر طاقت جهاد
 و مقاتله کفار برای او نیست و از بسیاری زخم تیر و نیزه و شمشیر بدن
 انورش مانند خانه زنبور شده و ظالمان کوفه و شام دورش را احاطه
 کرده اند آنها که که حربه دارند با حربه و آنها که حربه ندارند
 دامنهای پراز سنک و آن طایر عالم قدس و شاهباز شاخسار علین را نشان
 تیر و نیزه و شمشیر و چوب و سنک نموده و کسی نیست که دفع ظلمی از
 او بنماید و با وجود این احوال زبانش در دهانش از شدت عطش مانند
 چوب خشک گردیده و بضعیف حالی طلب جرعه آب از آن فرقه دور
 از صواب میکند و کسی متعرض جوابش نمی شود علاوه بر اینها آن مظهر
 غیرت الله نظر انورش بخواهر خونجگرش افتاد که بآبدن لرزان و چشم
 گریان ایستاده و بعمر سعد میگوید یا عمر ایقتل ابو عبد الله و اذت تنظر
 الیه ای پسر سعد آخر حمیت عربیت چه شد فرزند فاطمه را میکشند و
 نوایستاده و نگاه میکنی گویا آن بزرگوار بزبان حال بخواهر داغدار
 خود فرمودند .

برو تا زیر شمشیرم نه بینی	همین ساعت بمرگم می نشینی
برو بر طفلهایم مادری کن	حلالم از حقوق خواهری کن
چه اینجا و چه شام و چه مدینه	غرض جان تو و جان سکینه

المجلس العشرون

در بیان خواب دیدن مالک خزائی آفتاب را
 که در گریبانش جای گرفت و مشاهده ابرسفید و شار کردن او در
 و گوهر را و تعبیر معبران و آمدن او بزمین کنعان با کاروانیان و گم کردن
 ایشان راه را و آمدن بر سر چاه و بازماندن مواشی ایشان از رفتار و
 ورود خامس اصحاب کسا جناب ابی عبدالله با اصحاب سعادت انساب بزمین
 نینوا و بازماندن مرکب آن شهریار اعلیٰ المقدار از رفتار و فائز شدن مالک
 بجمال آفتاب مثال حضرت یوسف و طلوع آن خورشید تابان و ماه
 درخشان از برج دلو و دیدن شاه شهیدان داغ جوانان و برادران را در
 زمین کربلا و فرمودن کلمات جانگداز در بی اعتباری دنیا و شنیدن صدیقه
 ثانیه علیا جناب زینب سلام الله علیها کلمات برادر را و گریستن او و سایر
 پردگیان امامت و نصیحت و موعظه فرمودن آن معدن حلم و بردباری خواهر
 خونجگر خود را در صبر و تحمل بر بلایا

داد بر تیر بـلا شاه شهیدان جان را

عاشق آن است که بردیده نهد پیکان را

پی فرمان خدا رو بلا کرد حسین

چکند بنده که گردن نهد فرمان را

گوی چو گان وفا گشت سرسور دین

چکند گوی که عاجز نشود چو گان را

رو نتابد ز بلا تشنه لب کربلا

غرقه بحر چه اندیشه کند طوفان را

زیر خنجر شه لب تشنه بجانان میگفت

سرمن دار که در پای توریزم جان را

چون باحوال حسین شمر دلش نرم نشد

غایت جهل بود مشت زدن سندان را

کرده خون شهدا کرب و بلارار ننگین

تا همه خلق به بینند نگارستان را

مالك ابن ذعر خزاعی كه يوسف صديق على نبينا وآله وعلیه السلام را بعنوان غلامی به بهای بسیار اندك از برادران خرید مردی بود مسلمان و صاحب علم و عرفان و در کمال مكنت و ثروت و در اوان طفولیت در عالم رؤیا چنان دید كه گذارش بزمین كنعان افتاد و در آن زمین اندكی توقف كرد ناگاه دید كه از آسمان قرص آفتاب فرود آمد و در آستین او جای گرفت پس آفتاب را از آستین بیرون آورد به نزد خود گذاشت در آن اثنا دید در عالم رؤیا كه ابرسفیدی نمایان شد و بر او درو گوهر نثار كرد پس آن جواهر را بر می چید و ضبط می كرد و همینكه از خواب بیدار شد به عبران خواب رجوع كرد و چنین برایش تعبیر كردند كه ای مالك در زمین كنعان غلامی به تحت تصرف تو در آید كه بنده و مملوك کسی نباشد و لكن بركت و ثروت بسیاری بتو و اولادت عاید گردد و علاوه بدولت و سعادت اخروی از بركت دعای آن غلام فائز گردی پس از شنیدن این تعبیر مشغول تهیه اسباب سفر گردید و عزیمت شام را كرد و چون بزمین كنعان رسید اندكی توقف كرد كه شاید تعبیر خواش ظاهر گردد و از غیب او را اشارتی شد كه پس از چندین سال دیگر مأمول تو بحصول پیوندد و از آنجا روانه شد و همه سال بعنوان تجارت سفر را اختیار می كرد و بزمین كنعان گذر می كرد بامید اینكه شاید شاهد مقصود از پس حجاب چهره گشاید تا آنكه پنجاه سال از آن واقعه گذشت

ومالك بهمان عنوان عزیمت شام کرد و بزمین کنعان رسید و قضا را راه را گم کردند و در بیراهه عبورش به نزدیکی آن چاه افتاد که یوسف را برادران در او انداخته بودند همینکه بسر چاه رسیدند مواشی و چهار پایان ایشان همه بزانو در آمدند و از رائحه طیبیه یوسفی از خود بیخود گردیدند و در خاک میغلطیدند تا آنکه بمشاهده جمال یوسف فیضیاب شدند این يك زمین بود که چهار پایان همینکه در او رسیدند بزانو در آمدند و قدم از قدم برنداشتند

لمؤلفه

آه آه از سر گذشت کربلا جانفشانیهای دشت کربلا
 آن زمان کان شاه بی خیل و سپاه شد زمین نینوایش جایگاه
 كلك تقدیرش زدی آن دم رقم مر کب آن شه شدی ثابت قدم
 و قتیکه خامس آل عبا بزمین کربلا رسید مر کب آن بزرگوار
 قدم از قدم برنداشت از آن مر کب فرود آمدند و براسب دیگر سوار
 شدند و او نیز از جای خود حرکت نکرد بروایت ابی مخنف تاشش اسب
 عوض کردند و هیچکدام از جای خود حرکت نکرد همینکه آن مظلوم
 این حالت را مشاهده نمودند فرمودند یا قوم ای موضع هذه الارض
 عرض کردند این زمین را غاضریات مینامند حضرت فرمود آیا نام دیگر
 دارد عرض کردند نینوایش نیز میگویند فرمودند غیر این دو هم شاید او را
 اسمی دیگر باشد عرض کردند بلی شاطی الفراتش هم میگویند فرمودند گویا
 اسم دیگر هم دارد عرض کردند بلی هذه تسمى کربلا یعنی این زمین را کربلا
 هم میگویند فعندها تنفس الصعداء و یکی بکاء شدید آ پس آن سرور
 نام کربلا را که شنیدند آهی کشیدند و گریه کردند گریه شدیدی و فرمودند
 هی والله ارض کرب و بلاء بخدا قسم این زمین زمین اندوه و بلا است

گر نام این زمین یقین کر بلا بود اینجا نصیب ما همه رنج و عذاب بود
 اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود
 کار مخدرات من اینجا تبه شود پشت مبارزان من اینجا دو تا بود

ثم قال قفوا ولا تبرحوا پس فرمود بایستید و از جای خود
 حرکت نکنید هنا مناخ رکابنا و محیط رحالنا و مقتل رجالنا و مسفک
 دمانا و هیهنا و الله تسبی حریمنا و هیهنا و الله یقتل رجالنا در این
 زمین است محل قبرهای ما و در اینجا است حشرو نشر ما و در این زمین وعده
 داده است جدم رسول خدا ﷺ و خلاقی در او نیست مالک همینکه ایستادن
 چهار پایان را دید دانست که در ضمن این واقعه سری تعبیه است بفرمود
 تا کاروانیان بارها را بزمین نهند و بطلب آب در آمدند مالک را دو
 غلام بود یکی بشیر و دیگری بشری همینکه بسر چاه آمدند بشیر دلو
 در چاه افکند که آب بیرون آورد در آن اثناء جبرئیل از جانب حضرت
 جلیل نازل شد که ای یوسف برخیز و در این دلو قرار گیر که ما این
 کاروان را برای تو سرگردان بیابان کرده ایم یوسف بفرمان خدای جلیل
 مانند آفتاب تابان ببرز دلو آمد و بشیر بگمان آب دلو را کشید که
 ناگاه نظرش بجمال عدیم المثال یوسف افتاد که شعاع نور رخسارش
 چاه را چون روز نورانی کرده از روی شوق فریاد کرد یا بشری هذا غلام
 مالک اگر در این زمین رسید و چهار پایانش بزافو در آمدند آخر بشرف
 زیارت جمال یوسف خوشوقت گردید اما مظلوم کربلا چون بآن زمین
 رسید دانست که جوانانش کشته می شوند علی اکبرش را پاره پاره میکنند
 و دستهای عباس را از بدن جدا مینمایند آب را بر روی ایشان می بندند
 و عیال و اطفال آن سرور را اسیر و دستگیر میکنند لهذا از مر کب فرود
 آمد و در گوشه نشست و شمشیر خود را اصلاح می فرمود و از روی یأس
 و ناامیدی می فرمود

یاد هر افالك من خليل
 كم لك بالاشراق و الاصيل
 من طالب و صاحب قتيل
 والدهر لایقنع بالابدیل
 و كل حى سالك سبیل
 و انما الامر الى الجلیل
 و مكرر میفرمود این اشعار را تا آنکه زینب بیطاقت شد و ادمان
 کشان بخدمت برادرش آمد و عرض کرد یا اخی و یا قرة عینی آیت الموت
 اعد منی الحیوة یا خلیفة الماضین و ثمال الباقین هذا کلام من یقن بالموت
 ای برادر با جان برابرم و ای نور چشمانم کاش مرده بودم و این حالت را
 نمیدیدم و انکلاهیوم مات جدی محمد المصطفی و ابی علی المرتضی
 و امی فاطمة الزهراء و اخی الحسن المجتبی برادر جان حسین این کلمات
 کسی است که یقین بمرگ و کشته شدن خود کرده باشد پس همه زنان
 و دختران بگریه در آمدند و آن شاه کم سپاه فرمودند خواهر زینب
 راضی شو بقضای خدا بدرستی که اهل آسمانها همه فانی می شوند و اهل
 زمین می میرند ای اهل بیت بی سامان من چون مرا شهید کنند صورت
 مخراشید گریبان چاک میکنند سخن باطل مگوئید خواهر جان زینب
 حلم تو را شیطان نبرد پدرم از من بهتر بود برادرم از من بهتر بود و از
 برای هر مسلمانی است پیروی رسول خدا ﷺ عرض کرد برادر جان حسین
 نقتل و انا انظر الیک تو را بکشند و من نظر کنم بسوی تو همینکه این
 کلام را از زینب شنید بیطاقت گردیده و اشک از چشمهایش جاری شد
 پس آن مخدره عرض کرد برادر ردنا الی حرم جدنا پس ما را بمدینه
 جدمان برگردان فرمودند لو ترک القطا لنام همینکه این کلام را فرمود
 زینب سیلی بصورت خود زد و غش کرد و بزمین افتاد مظلوم کربلا
 برخاست ببالین خواهر آمد او را بحال آورد و این مرتبه زینب را
 قسم داد که یا اختاه بحتی علیک اذا قتلت فلا نشقی علی جیبا و لا تخمشی وجهاً

خواهر جان من تو را بحق خودم بتو قسم میدهم که چون مرا شهید کنند
 گریبان پاره مکن سیلی بصورت مزن و صدا را بلند مکن پس او را
 برداشت و داخل خیمه شد زینب می شنود کلمات فراق آمیز برادر را
 و طاقت نیآورد و غش میکند پس نمیدانم زینب چه حالتی داشت آن
 وقتی که وارد قتلگاه شد دید برادرش عریان و برهنه بآبدن پاره پاره
 بروی خاک افتاده از طرف دیگر جوانان و سایر برادران بآبدنهای چاک
 چاک بروی خاک مسکن گرفته کاری کرد زینب که از عالم انسانی گذشته
 در حیوانات اثر کرد و همه را بگریه درآورد لا اضحک الله من الادهران
 ضحکت و آل احمد مظلومون قد قهر و

المجلس الحادی والعشرون

در بیان اینکه شش نفر بودند که از جبین ایشان ساطع و لامع
 بود و تجلی نور از سرانور خامس آل عبا در خانه خولی

در میان تنور بروایتی

نه میل رفتن باغ و نه شوق گلستان دارم

نه روی دیدن زاغ و نه ذوق بوستان دارم

من آشفته را بر سر هوای لاله و گل نیست

که اندر سینه سوزان بسی داغ نهان دارم

دمی ای عندلیبان چمن خاموش بنشینید

که در دستان موسیقی هزاران داستان دارم

بگو از من ای باد صبا مرغان گلشن را

که موسیقار سان بس نالهای دلستان دارم

بنالد هر کجا مرغی بفصل نوبهار اما

من آن مرغم که شور ناله در فصل خزان دارم

ز دور روزگار و جور دوانم شکایتهاست
 کز آن آب روان در چشم وزین آتش بجان دارم
 از آن روزی که زد باد خزان گلزار زهراء را
 بریشان خاطری بامحنت و غم توأمان دارم
 ز ظلم زادهٔ مرجانه بر آل علی دائم
 سرشک از خون دل بر عارض چون زعفران دارم
 چو شد ز آل زنا ویرانه مسکن آل طه را
 چو بوتیمار در کنج خرابه آشیان دارم
 ندارم شکوه از کج رویهای فلک اما
 اگر دارم ز جور خولی و شمر و سنان دارم
 نمی گردد رفو چاک دلم در ماتم اصغر
 جراحاتها بدل از صدمه تیر و کمان دارم
 نمی خندد لبم در این جهان بعد از علی اکبر
 زبس در دل غم ناکامی آن نوجوان دارم
 زهمان کردن خولی سر فرزند زهراء را
 تعجب زان تنور و میهمان و میزبان دارم
 ز بازبهای این چرخ مشعبد از رخ زهراء
 خجالت بهربند زر زدست ساربان دارم
 نمی گویم یزید آزرده کرد از کینه لبهایش
 ولی سوزی که من دارم ز چوب خیه-زنان دارم
 در عالم شش نفر بودند که حضرت اقدس آله جل جلاله نوری ساطع
 در جبین ایشان ودیعت نهاده بود اول از آنها آدم ابوالبشر بود که خدا

نوری در صورتش تعبیه فرموده بود و بواسطه آن نور مسجود ملئکه گردید دویم از آنها حضرت یوسف صدیق بود و بعد از آنیکه برادران بچاهش انداختند نور صورتش چنان بتابش درآمد که آنچاه ظلمانی رامانند روز روشن و نورانی گردانید و وقتیکه کاروانیان بطلب آب بسرچاه آمدند و دلو را بچاه افکندند چون دلو را کشیدند صورت یوسف مانند آفتاب چشم ایشان را خیره گردانید و دیگر از آنها حضرت موسی کلیم علی نبینا و آله و علی بود پس از آنیکه از زبان قوم سؤال رؤیت کرد بعتاب بن ترانی معاتب گشت از همان تجلی نور جلال بجانب کوه صورت موسی چنان نور و بهائی بهمرسانیده بود که احدی رایاری دیدن صورت او نبود لهذا نقاب چون بصورت نهاد و گذاخته شد پس نقابی از آهن تعبیه کرد و او نیز گذاخته شد عرض کرد الهی چه نقاب بصورت افکنم که نسوزد خطاب آمد از همان خرقه پشمیکه در شبهای تار هنگام مناجات باشک چشم خود آلوده نقاب بصورت قرار بده تا گذاخته نشود و یکی دیگر از آنها ساره بود پس از اینکه حضرت خلیل از مملکت نمرود بیرون آمد و فرمود انی ذاهب الی ربی سبهدین پس بجانب بیت المقدس روانه شد از فرط غیرتی که داشت ساره را در میان صندوق گذاشت و در آن صندوق را مقفل کرد تا آنکه داخل ملک شخصی شد از سلاطین که بازان مردم طریقه خیانت را سلوک میداشت و یکی از ملازمان آن سلطان آن صندوق را با حضرت ابراهیم به نزد آن سلطان برد و سلطان از روی جبر در صندوق را گشود چندان نور از صورت ساره ساطع گردید که بر نور آفتاب غالب بود و چشم را خیره میکرد چون خواست دست بجانب ساره دراز کند دستهایش خشک شد و از ابراهیم درخواست کرد که از خدای خود بخواه تا دستهای من

بحالت اول عود کند ابراهیم دعا کرد دستش سالم شد باز نظر بجمال ساره کرد و بیطاعت گردید همینکه دست دراز کرد باز دستش خشک گردید و ملتمس شد از ابراهیم و از خدا مسئلت نمود و دستش مانند اول گردید پس از ابراهیم کمال تعظیم و تکریم را بعمل آورد و عرض کرد که خواهش دارم رخصت دهی کنیزك جميله دارم او را بساره بخشم تا خدمت او کند پس هاجر را باو بخشید الحاصل دیگر از اشخاصیکه از جبینش نور ساطع بود سید انبیا و سر حلقه اصفیا محمد مصطفی ﷺ بود و نور آفتاب يك جزء از هفتصد جزء نور عرش است و نور عرش از نور آن بزرگوار است و در شب معراج چون بمقام قلاب قوسین او ادنی رسید چندان نور و بهاء بر قلب مبارکش بتابش در آمد و در نظاره آن نور چنان مستغرق گردید که التفات بهیچ طرفی نکرد در این عالم نیز صورت نازینش مانند ماه شب چهارده روشنی میداد و شبهای تار از هر کوچه عبور میفرمود نور چهره اش مانند ماه بر در و دیوار میتابید و در هر مجلسی می نشست از جانب راست و چپش نور ساطع بود و یکی از زوجاتش در شب تار سوزنی گم کرده بود چون آن سوزن در داخل حجره شدند از نور جمالش سوزن را پیدا کرد و قامت مبارکش از بسیاری نور سایه نداشت و دیگر از این بزرگواران حضرت صدیقه کبری و شفیعه روز جزا فاطمه زهراء سلام الله علیها بود که از نور جمالش آسمانها روشن گردید و از اینجهه ملقب بزهره شد و وقتی بمحراب می ایستاد نور جبینش در دیوار مدینه را روشن میکرد و ششم از این اشخاص جلیله خامس آل عبا گلگون قبای عرصه نینوا بود در شب تار در هر خانه قدم میگذاشت آن خانه را روشن میکرد بعد از اینکه سر نازینش را از بدن جدا کردند بر بالای نیزه مانند ماه شب چهارده روشنی میداد باین حال آن قسی قلبان تیره ضمیران گاهی

بدرختش میآویختند گاهی بدرسرایش نصب میکردند گاهی در زیر تنگار
 رخت شوئیش میکذاشتند نمیدانم يك سر را با اینهمه مصیبت چکار باینها
 اکتفاء نکردند گاهی در میان ظرف طلا میکذاشتند و چوب بر لب و دندان
 میزدند باینهم قناعت ننمودند آن سربکه بوسه گاه پیغمبر خدا بود و در
 آغوش فاطمه زهرا، پرورش یافته بود از کثرت سجود در پیشانی نورانیش
 اثر سجود ظاهر بود در میان تنور خاکسترش جای دادند خولی حرامزاده
 آن سرانور را بمیان خانه برد از خوف زن مؤمنه که داشت آن سر را در
 میان تنور مسکن داد آن زن صالحه چون نیمی از شب گذشت بحسب
 عادت بقصد عبادت برخاست دید که مطبخ ایشان مانند روز روشن است
 گویا صد هزار شمع و چراغ افروخته اند نیک نظر کرد دید که آن نور میان
 تنور ساطع سبحان الله منکه آتشی در تنور نیفر و خسته بودم ناگاه دیدم رغان
 سفید چند بدور تنور میگردد در آن حال صدای ناله و احسیناه در میان
 هوا بلند شد .

ناگاه بآه و زاری چند	آمد بزمین عماری چند
در نوحه گری زبان ایشان	گوینده از میان ایشان
میگفت که آه نور عینم	ای کشته تشنه لب حسینم
امت مدد یزید کردند	بیجرم تو را شهید کردند
کو اکبر ناز پرور تو	عباس چه شد برادر تو

دید چهار زن مجلله فرود آمدند بدور تنور یکی از آنها که ناله اش
 از همه جان سوز تر بود دست میان تنور برد و سری را از میان تنور بیرون
 آورد و بسینه چسباند و می بوسید و مثل ابر بهار گریه میکرد قاعده این
 است هر کس بجائی وارد میشود سلام میکند گویا آن مخدره با نور
 دیده خود رسم تحیت بجای آورد و بزبان حال فرمود

سر در خون طیان منزل مبارک شه عالی مکان منزل مبارک
تنور خولیت ای جان مادر که کرده میهمان منزل مبارک

لهء لقه

بسنگ کودکان شاخ درختان شوی گاهی نشان منزل مبارک
بطشت زر شود لعل لبانت کبود ازخیزران منزل مبارک
بین مادر چسان قدم خمیده زدست ساریبان منزل مبارک
ای مظلوم مادر ایغریب مادر دست ازقائمه عرش آلهی برندارم
تاداد تورا بستانم جای آنداشت که آن سرنورانی بزبان آید و بمادر
خود عرض کند .

ای مادر ستمکش دوران خوش آمدی
در کلبه غریب غریبان خوش آمدی
مادر مرا به بخش بجد بزرگوار
هستم! زروی تو من غمدیده شرمسار
دستی ندارم آنکه در آرم بگردنت
بادست خودگذار سرم را بدامن

المجلس الثانی والعشرون

در بیان بردن مالک خزاعی حضرت یوسف را بعنوان بندگی
وغل و زنجیر بگردنش نهادن و رسیدن آن بزرگوار بقبرستان آل یعقوب
و بروی قبرمادر خود را حیل افتادن و شکایت از اذیت های برادران نمودن
و رسیدن آل طه بر مصارع شهداء و غل بگردن بیمار کر بلا نهادن و دیدن
آن بزرگوار ابدان طیبه پاره پاره شهیدان را طریحاً علی القراب و
آمدن هر زن داغ دیده مصیبت کشیده بیالای کشته بخاک و خون آغشته

وافتادن دختر نازپرور جناب ابی‌عبدالله علیه السلام بروی بدن چاك چاك آنسرور
 وشكایت نمودن از ظلم اعدای وسیلی زدن غلام بصورت مبارك یوسف
 و منقلب شدن هوا وسیلی و تازیانه زدن اشقیاء بسکینه مظلومه در آن
 حالتیکه بروی کشته پدر افتاده بود و راز و نیازی داشت و دستهای پدر
 او را حمایل و زیور شده بوده و رها نمی‌شد

لمؤانقه

شرح مصیبت شه‌دین کس نکرده طی
 عالم تمام تعزیه دار از برای وی
 در قتلگه گذر کن و شور نشور بین
 زان کودکان بی‌کس و زان کشتگان حی
 غلطان بخون چو بسمل و رخشان چو آفتاب
 تنها بخاک معر که سرها بنوک فی
 وان نوخطان فاطمه را بین که گشته است
 از دست برد حادثه طومار عمر طی
 زینب ر بوده دل ز کف از ذکر یاخی
 لیلی گشوده خون زدل از حرف یابنی
 تاشامشان ز کوفه عجب جشن تازه بین
 سرها ز پیش و ناله طفلان نشان زپی

بعد از آنیکه مالك خزاعی یوسف را از برادران بدر اهرام معدوده
 خرید و بجانب مصر روانه شد از برکت وجود یوسف انواع خیر و برکت
 باو میرسد و همینکه او را فروخت تمام برکت از او برداشته شد و متنبه
 شد که اینهمه برکات از توجّهات و یمن وجود یوسف بوده پس بخدمت یوسف
 آمد و از حسب و نسبش یرسید فرمود انا یوسف ابن اسحق ابن ابراهیم

مالك چون بر نسب شريف يوسف اطلاع بهم رسانيد زبان بذرخواهي
گشود و سرضراعت و انابت بقدمهاي مبارك يوسف نهاد و ملتمس شد
كه دعا نمايد تا خدای باو فرزندی كرامت فرماید زیرا كه عاقر بود و او
را فرزندی نبود و از بر كت دعای يوسف صاحب فرزندان چند شد و
قبل از اينكه بر حسب و نسب يوسف اطلاع ييابد چون برادران بمالك
گفته بودند كه اين غلام گريز پاست و باين شرط او را بتو مي فروشيم
و او را زنجير بگردن گذار و در محافظت او لحظه فرو نگذار
لهذا مالك امر كرد غل و زنجير آوردند و وجود نازنين يوسف
را مغلول و مسلسل گردانيدند همينكه يوسف نظرش بغل و زنجير
افتاد بگريه در آمد مالك گفت اي غلام اضطراب مكن كه بندگان گريز
پارا از ذل غل و تشوير زنجير چاره نيست يوسف فرمود كه گريه من از
غل و زنجير شمانيست اما از آن حالت بخاطر آوردم كه حضرت اقدس
متعال زبانيه دوزخ را امر فرماید كه بگيريد اين بنده عاصي را و غل بر
گردن او نهيد كه گردن از طوق فرمان ما پيچيده و دست و پايش در
زنجير كشيد كه قدم از دائره اطاعت ما يرون نهاده مالك از اينگونه
كلمات متحير ماند و پنهان از برادران يوسف يوسف عرض كرد اي غلام
من تو را در نظر خواجگان در بند ميكنم دل خوشدار كه چون ايشان
بروند و از اين منزل كوچ كنيم بند از پای و غل از گردن بردارم پس
در حضور برادران

ز آهن بند بر سيمش نهادند بگردن طوق تسليمش نهادند

پلاس كهنه اش پوشانيدند و انواع تهديدش شنوايندند فرزندان
يعقوب خاطر جمع گرديده روي بكنعان نهادند پس مشترى آوردند و
يوسف را با پلاس و غل و زنجير بر بالاي شتر نشانيدند و غلامی زشت خوی

بدروی را براومو کل کردند و بجانب مصر روانه گردیدند اما یوسف از عقب نگاه میکرد و غایبانه با پدر راز و نیاز می سرود که ای پدر کجائی به یمنی که در غریبی و ذل بندگی گرفتارم ای خواهر مرا فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزی تو را از خاطر محو ندارم الحاصل کار و انبان بسرعت میرفتند تا آنکه سحرگاه بود که بمقابر آل یعقوب رسیدند یوسف نگاه کرد نظرش بقبر مادرش افتاد خود را بی اختیار از بالای شتر بسر قبر مادر انداخت و از شفقت مادر بخاطر آورد و مانند ابر بهار بگریه در آمد و میگفت ای مادر سر بر دار و نظر کن بحال فرزند غریب خود انا ابنک المفلول منم بسرتو که غل بگردنم نهاده اند و اسیروار پلاس کهنه ام پوشانیده اند و دست و پایم را بزنجیر بسته اند و به بندگی مرا فروخته اند و پدرم را بفارقت من مبتلا ساخته اند ناگاه عالم محبت مادر بهیجان آمد و از قبر صیحه برآمد که ای فرزند پسندیده و ای روشنائی دیده رمد دیده غم مرا بسیار کردی و اندوه مرا افزون نمودی نوردیده یوسف صبر کن که خدا صابران را دوست میدارد

لمؤلفه

یادم آمد سرگذشت کربلا	وز اسیران بغربت مبتلا
آه از آن ساعت که اندر قتلگاه	شد عبور کاروان اشک و آه
سید سجاد در زنجیر کین	باتن تبار و آه آتشین
زینب و کلثوم زار و دلفکار	سر بر سر گریان چو ابر نو بهار

آل طه را بر بالای شتران سوار کردند غل جامعه بگردن بیمار کربلا گذاشتند و با حالت رنجور و بدن ضعیف دستهای مبارکش را بعقب گردنش بستند و بر بالای شترش نشاندند از شدت ضعف نمیتوانست ببالای شتر قرار گیرد پاهای مبارکش را بپهلوی شتر بستند و باینحال آن

بزرگواران را بقتلگاه عبور دادند همینکه بکنار قتلگاه رسیدند و نظر
شان بر آن بدنهای طاهره افتاد که برهنه و پاره پاره بروی خاک افتاده
بی اختیار زنان و دختران داغ دیده محنت کشیده از بالای شتران خود
را بزمین انداختند و بیان قتلگاه آمدند هر فرزند مرده فرزندش را در
آغوش گرفت و هر برادر کشته بدن چاک برادر را در بغل کشید و کاری
در گریه و زاری کردند که اسباباگریه در آمدند لشکر مخالف گریستند
آندختر مظلومه بیالای بدن پاره پاره بی سر پدر آمد و چون شاخه ریحان
لرزان بزمین افتاد و در کنار آن بدن مجروح نشسته گاهی دست پدر را
بروی سینه خود می گذاشت گاهی بصورت خود میکشید و ظلمهای کوفیان
را برای پدر حکایت میکرد یا ابتاه انظر الی رؤسنا الیه مکشوفة و اکبادنا
الیه هوفه و الی عمتی الیه مضروبه و امی المسحوبه گاهی گوش خود را
بپدر مینمود یعنی ای پدر نگاه کن بین چگونه گوشم را دریده اند و
گوشوارم از گوشم کشیده اند ای پدر اگر مخیر می کردند مرا میان عمر
دنیا یا اینکه نزد تو بمانم و جانوران صحرا مرا پاره پاره کنند هراینه
ماندن نزد تو را اختیار می کردم

ایجان پاک از چه نگیری ببر مرا	افکنده چو اشک چرا از نظر مرا
ای مهربان پدر ز چه نامهربان شدی	مهر تو بیشتر بد از این پیشتر مرا
رنجیده زمن که جوابم نمیدهی	دستی برو بکش غمی از دل ببر مرا
فرصت نماند و میرود از دست کاروان	بنواز دل بر رحمتی مختصر مرا
شمار نکشت در دیتیمی مرا کشد	هر چند زنده ام ز شهیدان شمر مرا

اما چون روز روشن شد غلامیکه موکل یوسف بود نگاه کرد
یوسف را بیالای شتر ندید به تفحص یوسف برآمد دید یوسف بر سر قبری
نشسته زار زار گریه میکند آن بیرحم جفاکار از روی قهر و غضب نزدیک

آمد وسیلی بصورت گلبرگ یوسف زد که رخسارش خون آلود و مجروح
 شد و گفت ای غلام خواجگان تو راست می‌گفتند که تو گریز پائی یوسف عليه السلام
 هیچ نگفت اما از درد بنالید و غلغله در مملکت اعلی افتاد فی الحال باد
 قهر الهی بوزیدن آمد و غبار تیره برخاست صاعقه و خروش رعد و برق
 آشکارا گشت نمیدانم چرا هوا تیره و تار نشد و صرصر قهر نوزید آنوقتیکه
 آن دختر بروی نعش پدر افتاده بود هر چند کردند محبت آن طفل پیر
 بزرگوارش مانع بود و پای بند خاطرش شده از روی نعش پاره پاره
 آن مظلوم بر نمی‌خواست پس فرقه از اعراب بی حیا جمعیت کردند و ظالمی
 نزدیک آمد وسیلی بصورت سکینه زد و بجبر تمام آن معصومه را از روی
 نعش پدر دور کردند و روبراه آوردند **الا لعنة الله على القوم الظالمين**

المجلس الثالث والعشرون

در بیان رسیدن حضرت یوسف صدیق علی نبینا و آله و علیه السلام
 با کاروان مالک خزاعی به نزدیک شهر مصر

و آمدن مصریان باستقبال ایشان و تعجب نمودن از جمال عظیم المثال
 جناب یوسف و رسیدن کاروان اشک و آه و قافله غریب بی پناه یعنی آل
 طه و پرده نشینان سلطان اولیا بشهر کوفه خراب و ازدحام کوفیان بی‌حیا
 برای تماشا

ای چرخ گر ز دست جفایت کنم گله

جای شکایت است که شد تنک حوصله

مهمان کسی نکشته لب آب تشنه لب

بیمار کس نکرده گرفتار سلسله

پامال کس نکرده تن کشته از ستور
 زنجیر کس ندیده بیای پرآبله
 تنهای ناز پرور زهراست چاك چاك
 از تیغ شمر ورمج سنان تیر حرمله
 گفتی فراز نیزه سر آن بزرگوار
 نام خدای بود پس از مبد بسمله
 تاشام در برابر زینب سر حسین

کرده است مهر و ماه توگوئی مقابله

بعد از آنکه مالك خزاعی یوسف را بگلامی خرید و بجانب شهر
 مصر روانه گردید همینکه بنزد يك شهر مصر رسیدند مالك لباسهای فاخر
 یوسف پوشانید و عمامه بر تارك مبارکش گذاشت و بمیان هودجش
 نشاند و روی بشهر آورد قضا را در آن سال آب رود نیل فرو نشسته
 بود و مردم مصر بعسرت و مجاعت افتاده بودند و باین واسطه برای تحصیل
 معاش هر قافله که بجانب مصر میرفت اهل مصر باستقبالش میرفتند و علاوه
 بر این گوش زد مصریان شده بود که بباکاروان غلامی است که دیده
 روزگار مانندش ندیده و از صباحت منظر و وجاهت پیکر بمشابه ایست
 که انظار را تاب و طاقت دیدار او نیست لهذا اهل مصر برای تماشای
 جمال عذیم المثال یوسف روی باستقبال قافله نهادند و همینکه کاروانیان
 بيك فرسنگی مصر رسیدند منادی غیبی ندا درداد که ای جماعت مصریان
 تهنیت باد شما را که مهمان عزیزی بشما وارد می شود از استعمال این
 ندا صغیر و کبیر از میان شهر بیرون آمدند و منتظر قدوم یوسف بودند
 ناگاه از دور گرد قافله نمایان گردید دیدند در میان قافله جوانی را مانند
 ماه تابان بلکه آفتاب درخشان از مطلع هودج طلوع نموده و بانواع

حلی و حلل آراسته چون نگاه مصریان بجمال عذیم المثل یوسف افتاد
 همگی والہ وحیران بخاک افتادند اما وقتی آل طہ را اسیر و دستگیر
 کردند و بجانب کوفہ روانہ گردیدند چنان شہرت دادم بودند کہ شخص
 خارجی بر امام زمان یزید ابن معاویہ لعنۃ اللہ علیہما خروج کردہ اورا با جوانان و
 اصحابش کشتہ اند و اینک سرہای ایشان را با عیال و اطفال وارد شہر میکنند
 کوفیان دنیا طلب با کمال شادی و طرب از خانہا برای تماشا بیرون
 آمدند در سر کوچہا و گذرہا و پشت بامہا و خارج شہر قرار گرفتند
 بخیال اینکہ تماشای اسیران نمایند راوی گوید ناگاہ دیدم زنان و
 کودکان چندی را کہ بعضی را در میان کجاوہای بی سر پوش و پارہ
 را بر بالای قبہای شتران نشانیدہ اند مکشفات الوجوہ و اذا بعلی ابن
 الحسین علی بعیر بغیر و طاء و اوداجہ تشخب دمأ ویداہ مغلولتان علی عنقہ
 در آن اثناء نظرم افتاد بیک جوان علیل بیماری وضعیف تبداری کہ بالای
 شترنشستہ و غل جامعہ بگردن دارد اما از رگہای گردن مبارکش خون
 جاری و دستہای نازینش را بعقب گردنش بزنجیر بستہ اند

دیدم فتادہ در دام دشمن	آن شاہباز گردون نشیمن
دستش بقید و پایش بزنجیر	سردر کمند و طوقی بگردن
اعضا شکستہ بازوش بستہ	درخون نشستہ با آہ و شیون
اہل تماشا با جوش و غوغا	صجرا بصحرا برزن بہ برزن
گریان بحالش گبر و مسلمان	نالان ز دردش شیخ و برہمن

ہمینکہ آن بزرگوار ہنگامہ کوفیان و جمعیت تماشاایان را دید
 پیمانہ صبرش لبریز گردید و با آواز ضعیف میفرمود

یا امة السوء لاسقیاً لربکم	یا امة لم تراعی جدنا فینا
لواننا و رسول اللہ یجمعنا	یوم القیمۃ ما کنتم تقولونا

تسیرونا علی الا قتاب عاریة کائنا لم نشید فیکم دنیا
 همینکه شناختند که ایشان عترت پیغمبرند و باین نحو آنها را اسیر
 و گرفتار کرده اند بی اختیار بگریه در آمدند راوی گوید پیر مرد محاسن
 سفیدی نزد من ایستاده بود همینکه آل طه را با آن حال دید اشک پیوسته
 از چشمهایش جاری بود و از این قبیل کلمات می گفت بابی انتم و اُمی
 کهولکم خیر الکھول شبابکم خیر الشباب نسل کریم فضلکم
 فضل عظیم پدر و مادرم فدای شما باد ای خانواده رسالت که پیران شما
 بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و فرزندان شما بهترین
 فرزندانند هرگز خوار نمی شوید و مغلوب نمی گردید و بزرگی شمارا کسی
 سلب نمیتواند کرد .
 خوبان بقدر مرتبه گربار کین کشند
 آل علی کم است اگریش از این کشند .

المجلس الرابع والعشرون

در بیان آراستن مالک در شهر مصر عمارت را با انواع الوان

و نقوش و پیراستن با قسام زخارف و در آوردن حضرت یوسف صدیق
 را بمعرض بیع در میان آن عمارت و مزین نمودن قامت با استقامت او را
 بزینتهای گران بها و نشانیدن او را بر بالای تخت مرصع و خریداری هر یک
 از مصریان او را به بهای بسیار و افزون نمودن مالک بهای او را و محزون
 بودن یوسف از آن حال و داخل شدن آل طه و مسافران حجاز در مجلس
 یزید عنید و پیاداشتن ایشان را در مجلس عام مکشفات الوجوه و نشستن
 آن ملعون بر بالای تخت عزت در کمال کبر و نخوت و نشانیدن ارکان
 شام و اعظام را و یهود و نصاری و سایر ملل را بر بالای کرسیها و خواهش

کنیزی کردن بی بصیرت و دنیا پرستان

حدیث کرب و بلا کرد خون دل ما را

نه جای چاره چنین درد بیمداوا را

حسین بکشتن اکبر چگونه راضی شد

نمی شنید مگر ناله های لیلی را

ز چشم زینب غمدیده خون شدی جاری

اگر بواقعه میدید صبح فردا را

سر یزید به بستر سر حسین به تنور

خدای صبر دهد زاین قضیه زهرار را

فغان که ضربت چوب جفا کبود نمود

لبی که از نفسی جان دهد مسیحا را

ستاده عابد بیمار پای تخت و یزید

نشانده بر سر کرسی زر نصاری را

بعد از اینکه حضرت یوسف را مالک خزاعی از برادران به بهای

اندک خرید و بشهر مصر آورد عمارتی در نهایت پاکیزگی و صفابنا کرد

و او را بانواع نقشهای دلکش و صورت های مهوش بیاراست و درودیوارش

را باقسام طلا و لاجورد منقش و مزین گردانید و لباس های ملوکانه بجناب

مستطاب یوسف پیوشانید و تاج مکرر بجواهر بر سرش نهاد و کمر

شاهانه بر میانش بست و بر بالای تخت مرصع او را نشانید و امر کردند که

امروز روز مشاهده غلام عبرانی است هر که را مشاهده این معنی آرزو

است حاضر گردد پس مصریان صغیر و کبیر حاضر گردیدند و از مشاهده

جمال یوسف متحیر شدند و همگی سر تا قدم چشم صفت بجمالش نگران

گردیدند پس منادی ندا در داد که من یشتری هذا الغلام اللمیب یوسف

چون صوت منادی را بسرودن اینکلمات شنید فرمود که چنین مگوی
و بجای اینکلمات ندا درده که **من یشتری هذا الغلام الکثیر من یشتری**
هذا الغلام الغریب یعنی کیست که خریداری کند این غلام محزون فراق
دیده محنت کشیده غریب را پس هر کس هوس خریداری یوسف را
میکرد و بر بهای آن گوهر گران بها میافزود اما یوسف از مشاهده آنحال
که او را در معرض غلامان در آورده بودند طاقتش بنهایت رسید و مانند
ابر بهار بگریه درآمد و از آن واقعه سر بجیب حزن و فکرت فرو برده که
ناگاه جبرئیل بدلداری او نازل گردید و سلام ملک جلیل را رسانید و
بشارت داد که ای یوسف خاطر خوش دار و سراز زانوی فکرت بردار
بعزت و جلال خود قسم است که تو را از این شهر بیرون نبریم تسادغ
عبودیت برجین اهل این دیار ننگداریم بلکه همه را در قید عبودیت تو
در آوریم حضرت یوسف با آنکه بعزت تمام وارد مصر گردید و در آن
مجلس بروی تخت عزت آرمیده بود و تاج کرامت بسر داشت و لباسهای
فاخر پوشیده و بجهت اینکه او را در معرض بیع در آورده بودند خاطرش
شکسته و سر بجیب تفکر فرو برده بود پس نمیدانم چه گذشت بر مظهر
غیرت خدا حضرت سید الساجدین سلام الله علیه آنوقتیکه آن سرور را
باعترت طاهره رسول الله وارد مجلس یزید حرامزاده کردند در حالتیکه
رسمان بگردن و بازوی آن زنان داغ دیده و دختران محنت کشیده
بسته بودند و ایشان را در آن مجلس پیاپی داشته بودند حجة خدا بیمار
کر بلا غل بگردن ایستاده اما از آنطرف ایلچیان روم و فرنک بر بالای
کرسیها نشسته بودند یزید حرامزاده بر بالای تخت نشسته بود و سفره
شراب و قمار گسترده بودند و سرمنور عزیز فاطمه در میان ظرف طلا در
برابر آن زاده زنا گذارده بودند همینکه آن بی بصیرتان خدا شناس

نظرشان بعترت پیغمبر ﷺ افتاد که همه مکشفات الوجوه ناگاه شامی
 سرخ موئی برخاست و رورابه یزید حرامزاده کرد و گفت یا امیرالمؤمنین
 هب لی هذه الجارية یعنی بمن به بخش این کنیز را و اشاره بفاطمه نو عروس
 کرد آنمخدره فرماید همینکه آن مرد اینکلام را گفت فارتعدت وظنت
 ان ذلك جائز لهم پس من بلرزه در آمدم و گمان کردم که این عمل
 جایز است از برای ایشان فاخذت بشیاب عمتی زینب پس جامه عمه ام زینب
 را گرفتم و باو ملتجی گردیدم .

برس برای خدا عمه جان بفریادم

یا زقید کنیزی بکن تو آزادم
 همین بس است که جانم ملول و ناشاد است

حنای شادیم از خون حلق داماد است

همین بس است که اندر برابر نظرم

شدند کشته بیکجا برادر و پدرم

بگو یزید روا نیست با عزیزی او

کنند بی بصران خواهش کنیزی او

بروایتی آنشامی از یزید پرسید که من هذه الجارية کیست این دختر

یزید گفت هذه فاطمة بنت الحسين این فاطمه دختر حسین است شامی گفت

حسینی که پسر فاطمه و نور دیده علی ابن ابیطالب است؟ یزید گفت آری

آن شامی گفت لعنك الله یا یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریه او را

اسیر میکنی والله ماتوهمت الا انهم سبی الروم بخدا قسم گمان کردم که

اینها اسیران رومند پس یزید در غضب شد و امر کرد آن مرد سعادت

قرین را شهید کردند یزید را بجهنم خدا عذابش کن چو مس گداخته ساز

و دوباره آتش کن .

المجلس الخامس والعشرون

در بیان گردانیدن حضرت یوسف را باغل و زنجیر با مرزلیخا

در کوچه و بازار شهر مصر و نالیدن او و نزول جبرئیل بدلداری و بشارت حسن عاقبت و آمدن زلیخا بتماشای حالت یوسف و داخل شدن مظاهر غیرت الله و آل اطهار سید ابرار علیه وعلیهم و سلام الله الملك الغفار در شهر شام و گردانیدن ایشان را در کوچها و محلات و حرکات شامیان بی ایمان آه آه از کوچه و بازار شام وای بر خلق خدا آزار هشام برادر و دیوارشان آئین همه گرک یوسف خوارشان رنگین همه یکطرف در داده تن آن ناتوان چون هدف بر تیر طعن شامیان مرد وزن آماده جورش همه کف زنان و دف زنان دورش همه یکطرف سرهای خوبان در نظر باچنین دردی که از جان سیر بود باچنین دردی که آن بیمار داشت برزبانش غیر نام دوست نی رشته برگردنش افکنده دوست می نبودش از رضای حق گاه عار نایب شیر را از سلسله ناخوش حق خوش بود بر جانفشان جان فدای یار دل رنجانشان در خبر است که بعد از اینکه حضرت یوسف را عزیز مصر بعنوان غلامی خرید و آن سرور ابرار را بخانه آورد و زلیخا را نظر بر جمال عظیم المثال او افتاد و تیر عشق او را چنان صید دلش هدف گردید که بیکباره از هستی خویش بیخبر و جز جمال یوسف چیزی در نظر نداشت و هر چند با یوسف مراوده کرد و طلب مراد نمود یوسف پا از دایره

عصمت بیرون نگذاشت و تمکین او را نکرد ناچار آهنگری را طلبید و گفت بندی گران بساز و زنجیری محکم ترتیب ده تا بدست و پای این غلام عبری گذارم که او را ناچار چند روزی بزندان فرستم پس بند و زنجیری ترتیب داد و بدست و پای نهاد و آن بزرگوار را بر بالای ستوری نشاند و در کوچه و بازار مصرش میگردانیدند و شخصی ندا میکرد که هر که در حرم عزیز اراده خیانت نماید جزای او اینست و در آن حال زلیخا جامه کهنه پوشیده بود تا مردم او را نشناسند و بر سر راه یوسف آمده تا حالت او را سیر نماید و یوسف چون گرفتاری خود را ملاحظه کرد که او را اسیروار بر سر مرکبی سوار کرده اند و دستهایش را بگردنش بسته اند و بند گران پایش نهاده اند حالتش منقلب گردید و بدرگاه آله نالیدن آغاز کرد که آلهی تواز حقیقت کار آگاهی یکجا از غم پدر باناله و افغانم و یکطرف از جفای برادران سرگردانم و علاوه بر این خواری گرفتار بند و زندانم و جزا استغاثه بحضرت توراه نجاتی نمیدانم جبرئیل نازل گردید و گفت ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور و از تنگنای زندان اندیشه نکن و از جفای قید اندوهگین مباش که این بلیات موجب راحتهای بسیار است ای یوسف زلیخا آمده و بر سر راه تو ایستاده تا نظر نماید به بیند که چگونه جزع و بیتابی میکنی و کراش فیع خود مینمائی ز نهار که زبان بجزع نگشائی و اندوهگین مباش بلکه شادان و خندان باش و چنان گمان مکن که از گلستان بزندان میبرند بلکه بعکس دان که زندان تو گلستان خواهد شد و در آن اثنا مردم مصر صغیر و کبیر سر راهها و گذرها ایستاده بودند و بتماشا مشغول بودند اما همینکه نظرشان ب یوسف افتاد مصریان بناله در آمدند و گریان گردیدند یکی میگفت که مظلوم است و بیچاره دیگری میگفت که محروم است و آواره

یکی میگفت که این چه بیرحمی و دل آزاریست و دیگری میگفت که چه بیداد و ستمکاریست الحاصل ~~بهر~~ چرا چشم بجمال یوسف میافتاد و اله و حیران میگردید و بهمین حال او را میگردانیدند تا آنکه برابر زلیخا رسید ناگاه بزبان منادی جاری گردید که هذا غلام من کنعان و الیز علیه غضبان جبرئیل فوراً او را تعلیم کرد که بگو جواب منادی را که هذا خیر من غضب الرحمن و معصية الاديان و دخول النيران و سراييل القطران یعنی این خواری بهتر است از غضب ربانی و نافرمانی خداوند و داخل شدن در آتش و پوشیدن لباس قطران

لهؤلاء

یادم آمد از غم شام خراب وز اسیریهای آل بوتراب
ایستاده گرم عشرت شامیان در گذرها کف زنان و دف زنان
سید سجاد بیمار و نزار غل بگردن بود بر اشتر سوار
وقتیکه ایشان را وارد شام خراب کردند بر بالای قبه‌های شتران سوار
و در جلو آنها بیمار کربلا حضرت سید الساجدین سلام الله علیه بر شتر سوار
و دستهای مبارکش مغلول و زنان مکشفات الوجوه و سرهای نورانی شهداء
بالای نیزه‌ها و مردم شام بعیش و طرب مشغول بیمار کربلا فرماید: ان دمع
احدنا قرع رأسه بالرمح در آن حال هر گاه یکی از ما مشاهده آن حالت
گریه میکرد نیزه بر سر او میکوبیدند و شماعت میکردند و زبان بناسزا
میگشودند و بروایت نعمان ابن منذر از بیمار کربلا که فرمودند قد احاطوا
علینا سالین سیوفهم و مقیمین اسنانهم حاملین علینا و یضربوننا بکعب
السنان و امسکونافی حوضه الشام الی ان اجتهعوا علینا می اهل الطنائیر
و المزامیر جمعاً کثیراً یفرحون و یطربون و یضحکون یعنی کافران
بدور ما احاطه کرده بودند در حالتیکه شمشیرهای خود را کشیده بودند

نیزه‌های خود را راست نموده بودند و بکعب نیزه‌ها مارا میزدند و در میان جمعیت مارا نگاه داشته بودند تا آنکه از اهل طرب و طنبور و مزمار جمع بسیاری بدو رما جمع شدند و آن گروه خوشحالی می‌کردند و صدرا بخنده بلند مینمودند و دف و طنبور میزدند و سرهای شهداء را در میان اسیران آورده بودند و سر پدر بزرگوار و عم عباس برابر عمه‌ام زینب بود و سر برادرم علی اکبر و سر قاسم مقابل خواهرم سکینه باینها کتفان کردند

يلا عبون مع الرؤس و كم من رأس يكب على الارض اين قوائم الامر اكب
درپیش نظر ما بآن سرهای نورانی بازی می‌کردند و در آن اثنا بعضی از
سرها بروی زمین میان دست و پای اسبان مخالف واقع میشد و بروایت
دیگر از مشاهده این حالات و حرکات بیمار کربلا بصوت جانگذا می‌فرمودند

اقاد ذلیلا فی دمشق کانتی من الزنج عبد غاب عنه نصیر
و جدی رسول الله فی کل مشهد و شیخی امیر المؤمنین امیر

یعنی مرا با ذلت می‌برند و در شهر شام مانند غلام زنگی که یاوری
نداشته باشد و حال آنکه جدم رسول خداست و جد دیگرم امیر المؤمنین
است .

فی الیتامی لم تلدننی ولم یکن یزیدیرانی فی البلاد اسیر
ای کاش مادر مرا نزاذه بود و نبود یزید که مرا در شهرها اسیر به بیند
این الرسول عن الیتام تندبه مثل النجوم علی النوق الحدایر

الجلس الساس والعشرون

در بیان متوسل شدن حضرت یوسف

علی نبینا و آله و علیهم السلام در میان زندان بساقی ملک ریان و نازل شدن
جبرئیل بامر ملک منان و در مورد عتاب در آوردن آن آفتاب کنعان را

و گریستن اودر زندان و گریستن حضرت صدیقه طاهره بعد از رحلت

سیدانبیاء ﷺ و آمدن اهل مدینه بشکایت خدمت امیر مؤمنان

فلک دلی چو دل فاطمه الیم نکرد

اجل چو خیر نساء دختری یتیم نکرد

نبود نوح ولی ز اشک یم طوفان داشت

زهجر روی پدر گریه کرد تاجان داشت

از آن قضیه چو هفتاد و پنج روز گذشت

نکرد ترك فغان تاباب ملحق گشت

از این جهان چو سفر کرد حضرت زهرا

شکست پشت حسن لیک سید شهدا

حسین تشنه نه تنها عزای مادر دید

فراق جد و پدر داغ شش برادر دید

چو شاه دین که داش داشت داغ چون لاله

کسی نسوخت ز داغ دو هیجده ساله

یکی بتول چراغ حریم پیغمبر

یکی شبیه رسول خدا علی اکبر

شکسته پهلوی و گم کرده راه چاره یکی

بزیر تیغ و سنان گشت پاره پاره یکی

بعد از اینکه یوسف را با مر زلیخا بزندان بردند و مدت پنج سال

در میان زندان با کمال حزن و ملال بسر برد و طبابخ و ساقی ملکریان طلب

تعبیر خوابهای خود کردند و حضرت یوسف خواب آنها را بمقتضای

تقدیر تعبیر فرمود ساقی را گفت که برای تو نجات خواهد بود و همینکه

از زندان بیرون رفتی از کرنی عند ربك ییگناهی مرا بعرض ملکریان

برسان شاید مرا از محنت زندان برهاند و بحکم تقدیر شیطان از خاطر ساقی یاد کردن یوسف را نزد ملك ریان محو کرد و جبرئیل نازل گردید و یوسف را بگوشه زندان برد و بال خود را بزمین زد و طبقات زمین شکافته شد و طبقه هفتم ظاهر گردید پس یوسف گفت نظر کن به بین چه میبینی چون یوسف نظر کرد سنگی عظیم بنظر در آورد جبرئیل بالی بر آن سنگ زد شکافته شد و از میان آن کرمی بیرون آمد که برگی سبز در دهن داشت جبرئیل گفت ای یوسف خلاق جلیل میفرماید شرم نداشتی از من که استعانت از ملك مصر نمودی بعزت و جلال خود قسم که بجهت این ترك اولی باید هفت سال دیگر در زندان بمانی یوسف از این عتاب متأثر شد گفت ای جبرئیل آیا خدای از من راضی خواهد شد جبرئیل گفت بلی از تو راضی است یوسف گفت اگر هفتاد سال در اینجا بمانم باك ندارم و بواسطه استماع این خطاب حضرت یوسف در میان زندان کارش شب و روز گریه بود تا بدیکه زندانیان دلتنگ از گریستن او شدند و بآنجناب عرض کردند یا شب گریه کن و روز آرام گیر یا روز گریه کن و شب آسایش نما تا ما را در یکی از شب و روز قرار و آرامی باشد و زلیخا را از حالت یوسف خبر دادند امر کرد موضعی از زندان را خالی کردند و روزنه بشارع عام گذاشتند و حکم کرد یوسف را در پیش آن روزنه نشاندند تا شاید بدیدن مردم مشغول شود و گریه نکند و اهل زندان را آسایشی باشد قضا را آن روزنه بجانب کنعان واقع شده بود چون شب میشد یوسف در آن می نشست و مانند ابر بهار گریه میکرد و هر نسیمی که از طرف کنعان میوزید از حال پدر پیرش می پرسید و هر نسیمیکه بجانب کنعان میرفت پیغام پدر خود میفرستاد و پیوسته بهمین منوال میگذرانید تا آنکه مدت حبس بسر آمد و خدایش فرج عنایت

کرد اما دل‌های شیعیان بسوزد بر حال پر ملال پاره جگر پیغمبر خدا فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها که بعد از رحلت پدر بزرگوار و سید ابرار تادرد دنیا بود و در این کربوه تنگ بسر میبرد آنی آسایش نکرد و خود را بروی مرقد منور پیغمبر می‌انداخت و مانند قطرات باران اشک از چشم‌هایش جاری می‌شد و اهل مدینه را از گریه فاطمه قرار و آرامی نمانده بود امیر مؤمنان سلام‌الله‌علیه فرمود فاطمه جان از گریه تودر مدینه قیامتی برپاشده اگر خواهی من از تو راضی باشم صدای گریه خود را بکسی مشنوان و در روز از گریه ساکت باش و چون شب در آید صبر کن تا مردم مدینه بخواب روند آنگاه برو بسر تربت پدر بزرگوارت رسول خدا و هر قدر خواهی گریه کن چون روز در آمد و مردم قدری آرام گرفتند امیر المؤمنین بخانه تشریف آورد دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بیهوش آمد چون نظر آنم‌عصومه بمولای متقیان افتاد عرض کرد یا ابا الحسن اکنون مرا رخصت هست تا بیرون آیم حضرت او را رخصت داد و فرمود بشرط آنکه با آواز بلند گریه نکنی اما فاطمه چون خواست که برخیزد از شدت ضعف بزمین افتاد مولای متقیان دست فاطمه را گرفت و او را بسر قبر پیغمبر آورد همینکه آنم‌خدره نگاهش بمرقد نورانی پدر بزرگوارش افتاد بی‌تاب گردید و بگریه در آمد و عرض کرد یا ابا ه مالك و التراب ای گوهر پاك تورا با حفره خاك چه کار پس خود را بروی قبر پدر انداخت و صورت مبارك بقبر میمالید و گریه میکرد آنقدر گریه کرد که بیهوش شد چون بیهوش آمد امیر المؤمنین او را بخانه آورد و آنم‌ظلومه پیمانه صبرش لبریز گردید و شب و روز گریه میکرد گاهی از شدت گریه مدهوش می‌شد و زنان بنی‌هاشم آب بصورتش میریختند و بیهوشش می‌آوردند و همینکه بخاطرش میگذاشت اوقاتی را

که رسول خدا بخانه اش تشریف میآورد حزن و اندوهش شدت میکرد گاهی بروی حسن نگاه میکرد و لحظه بصورت نازنین حسین نظر میفرمود و میگفت این ابو کما الذی کان یکر مکما و یحمل کما ابن ابو کما الذی کان اشد الناس شفقه علیکما فلا یدعکما تمشیان علی الارض و لا اراه یفتح هذا الباب ابداً کجاست پدر شما و چه شد آنکسیکه شمارا بدوش خود سوار میکرد و نمیگذاشت که بروی زمین راه روید و از همه کس بشما مهربان تر بود از این قبیل کلمات میگفت و پیوسته گریه میکرد تا آنکه اهل مدینه از ناله با اثر فاطمه متأثر شدند و بخدمت امیر المؤمنین آمدند یا علی از گریه دختر پیغمبر ﷺ مارا طاققت نمانده .

بگو ز درد تو اهل مدینه بیتابند ز گریه تو شبی تا سحر نمیخوانند فاطمه را بفرما یا شب گریه کند و روز آرام داشته باشد یا روز گریه کند و شب آرام گیرد تا در یکی از شب و روز مارا آسایشی باشد مولای متقیان بنزد فاطمه آمدند ای شفیعہ روز جزا ای باره جگر پیغمبر خدا ان شیوخ المدینة یستلوننی ان اسئلک اما ان تبکی لیلا و اما نهاراً مشایخ مدینه را طاققت نمانده و گریه تو ایشان را بیتاب کرده است دعا دارند که در یکی از شب و روز آرام گیری فاطمه عرض کرد یا ابا الحسن ما اقل مکشی ینهم فوالله ما اسکت لیلا و لا نهاراً حتی الحق بابی رسول الله یا علی چه قدر کم خواهد بود ماندن من در میان ایشان و در این زودی از دنیا خواهم رفت و بخدا قسم شب و روز گریه خواهم کرد تا بپایدم ملحق شوم .

نمیدانم چه میخواهند یارب آن و این از من

دل از من دیده از من اشک از من آستین از من

کناره گیرم از مردم کنم گلگون کنار خود

بگو بامردم این شهر پاسخ این چنین از من

به از یوسف زمن کم شد دروم در خانه احزان

چرا رنجند بیجا مردم این سرزمین از من

پس جناب مولی در قبرستان بقیع خانه ساخت چون صبح میشد

فاطمه حسنینش را بر میداشت و بآن خانه میرفت و تابشام گریه میکرد.

در آن بیت الحزن زهرای نالان	سیه پوشید چون چشم غزالان
چو کردی یاد وصل شاه لولاک	زدی پیراهن طاقت بتن چاک
چو اندر گریه نام باب بردی	بنای هستیش را آب بردی
که از برگشتن اقبال میگفت	زمانی بازبان حال میگفت
که ای پیوسته غمخوار یتیمان	بین حال دل ما دل دونیمان
بدلجوئی اطفال یتیم	بحرمت داری اهل حریم
سفارشها که با اعراب کردی	وصیتها که با اصحاب کردی
حدیث عقل با دیوانه گفتی	بخواب آلودگان افسانه گفتی
ندانم آگهی ای باب یسانه	که بازویم شکست از تازیانه
پس آنکه در به پهلویم فشردند	علی را دست و گردن بسته بردند
در آن بیت الحزن گفتارش این بود	بلی تابود زهرا کلاش این بود

المجلس السابع والعشرون

در بیان آمدن اعرابی با شتر خویش بدر زندان

و سفارش دادن حضرت یوسف با اعرابی و شتر او برای پدر پیر دلگیر

خود جناب یعقوب و آمدن اعرابی با شتر بدر بیت الاحزان در شهر

کنعان و آوردن پیغام یوسف را و آمدن اعرابی بصرای کربلا

در روز عاشورا و آوردن نامه و پیغام ازدختر علیه بیمار فرزند

سیدانام فاطمه صغراء و دادن آن نامه را بخدمت مظلوم

کربلا و خواندن آن سرور نامه را برای اهل بیت خونجگر

آه آه از حال زار فاطمه	حال چشم اشگبار فاطمه
آن بلاکش در وطن بیمار بود	چشمش از هجر پدر خونبار بود
روز و شب نالیدی از درد فراق	سوختی از شعلهای اشتیاق
در هوای روی نیکوی حسین	جستی از باد صبا بوی حسین
بیخبر از اینکه اندر کربلا	شد حسین قربانی کوی وفا
در هوای گیسوان اکبرش	بود سودائی عجب اندر سرش
بیخبر از اینکه اکبر شد شهید	شد سرش بر نیزه قوم عنید

در آن اوقاتی که حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام در

میان زندان بامر زلیخا بسر میبرد قضا را شبی بروزنه زندان که زلیخا
برای او گشوده بود تا بواسطه عبور و مرور خلق از گریه کردن آرام
گیرد سر بزنانوی غم گذارده و نشسته بود و دیده براه انتظار نهاده ناگاه
دید شتری راه بیابان را طی میکند همه جا آن شتر دوان دوان آمد تابه
نزدیک زندان رسید و سر از اطاعت صاحب خود پیچیده بود و بجانب
زندان متوجه گردید و در پیش روزنه که یوسف در آنجا بود ایستاد و
یوسف سلام کرد و عرض کرد ای گلبن گلشن یعقوبی از کنعان بمصر
آمده ام و اکنون از مصر بکنعان میروم آیا بآن پیر محنت زده هیچ پیغامی
داری و بآن پدر فراق کشیده هیچ خبری میفرستی یوسف چون نام پدر
و ذکر کنعان شنید گریه اش زیاده شد و حالتش بیش از پیش پریشان
گردید در آن حال آن شخص عرب که صاحب شتر بود بقصد آزار شتر
بتعجیل تمام رسید و خواست که آن شتر را اذیت رساند زمین تاساق

اورا فرو برد یوسف فرمود یا اخیال العرب زمانی صبر کن که باتو سخنی
 دارم عرض کرد بفرما فرمود از کجا میآئی گفت از کنعان پرسید که این
 شتر تو در کدام چراگاه بوده عرض کرد در چراگاه آل یعقوب چریده
 و آب از چشمه سار کنعان چشیده فرمود ای عرب در زمین کنعان آیا
 هیچ درختی را دیده‌ای که او را دوازده شاخ باشد و یکی از آن شاخها
 جدا شده و اکنون چند سال است که بیخ آن درخت در فراق شاخ خود
 مینالد اعرابی عرض کرد ای جوان اینکه میگوئی صورت حال
 کثیرالاختلال حضرت یعقوب پیغمبر است که دوازده پسر داشت یکی از
 آنها مدتی است غائب شده و ناپیدا است و یعقوب در فراق او پیوسته نالان
 است و بر سر چهار راه خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده و هر که از
 آن راه میگذرد از حال فرزند گم شده خود می‌پرسد و کسی از نام
 و نشان او خبری نمیدهد یوسف از شنیدن کلمات اعرابی بیتاب گردید و
 فرمود یا اخیال العرب بیابکنعان برو و داخل آن بیت الاحزان بشو و شرف
 خدمت حضرت یعقوب را دریافت کن و بجانب مستطابش معروض بدار
 که ای پیغمبر خدا من رسول غریبان و مهجورانم یانبی الله در آنوقت
 که دردت بنهایت رسد دست تضرع بدرگاه بی نیاز بردار و ما را بدعائی
 یاد کن و چنانچه ما از تو فراموش نکرده‌ایم تو نیز ما را فراموش خاطر
 مفرما ای اعرابی سلام من غریب بآن پیر دلگیر روشن ضمیر برسان
 که تو را از شادی که در قلب او برسانی برکت بسیاری خواهد روی
 داد و از جانب من عرض کن السلام علیک ایها المغموم من الغریب
 المهموم سلام من بر تو باد ای خورنده غمهای دمام از غریب مبتلا بانواع
 غم پس بگو که آنمظلوم میگوید که تا از خدمت تو محروم مانده‌ام از
 گریه و ناله نیا سوده‌ام و تا جمال تو را نه بینم بر بساط راحت و آسایش

ننشینم الحاصل آن اعرابی راه کنعان پیش گرفت و یوسف از عقب او
 بحسرت نظر میکرد و میگفت یا لیت را حیل لم تلدنی ایکاش مرا را حیل
 نزاده بود تادر چنین ورطه گرفتار نمیکشتم پس اعرابی بکنعان آمد
 و بدر بیت الاحزان رسید عرض کرد السلام عایک یا نبی الله یعقوب را
 از آن ندا راحتی بدل رسید و برخاست و از خانه بیرون آمد و جواب
 سلام اعرابی را داد و فرمود یا عبدالله چه کسی و از کجا میآئی گفت پیغام
 آورده ام رسول غریبان و قاصد زندانیان و مهجورانم یعقوب فرمود اگر
 تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبان بسر میبرم و اگر تو فرستاده
 زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مزده داری که از او
 بوی وصال بمشام من میرسد در آن حال آن شتر بسته زبان بزبان آمد
 و عرض کرد یا نبی الله سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را بدر زندان
 من رهنمائی کرده ام و از جناب تو التماس دعائی دارم یعقوب عرض کرد
 آلهی این شتر را از ناقهای بهشت گردان اعرابی عرض کرد ای برگزیده
 خدا در حق آن غریب زندانی دعا کن یعقوب عرض کرد آلهی او را از
 زندان خلاصی بخش و بخویشانش برسان این يك اعرابی بود که خبر
 مهجوران و محنت کشیدگان را رسانید يك شخص عربی هم روز عاشورا
 بخدمت مظلوم کربلا آمد و از فاطمه علیله نامه آورد اما وقتی رسید
 که جوانان همه پاره پاره بروی خاک افتاده و دستهای ماه بنی هاشم
 حضرت عباس از بدن جدا شده علی اکبر فرقهش شکافته و بدنش پاره پاره
 لاله زاری دید از خون جوانان رنگین و گلزاری بنظر در آورد که از
 از دست گلچین روزگار با صد گونه خار قرین بزرگواری را دید یکه
 و تنها با گردن کج در میان میدان ایستاده
 و تنها با گردن کج در میان میدان ایستاده
 نه يك تن معین و نه يك یار و یاور
 بلا در مقابل اجل در برابر

بیای دلش ز آه دلها کمندی
بدورش زن چند و اطفال چندی
نه همدم بجز دختران حزنیش
نه یاری بجز سیدالساجدینش
نه عباس پیدا نه قاسم نه اکبر
نه فضل و نه مسلم نه عون و نه جعفر
نه خدمتگزاری که بهر جنابش
بوقت سواری بگیرد رکابش
پس بخدمت مظلوم کربلا آمد و سلام کرد و نامه فاطمه را که از
خون دل انشا کرده با آنجناب داد اما در آنحال بطرف راست و چپ امام
نظر میکرد مظلوم کربلا فرمودند یا اخیال العرب مگر گمشده داری عرض کرد
همان علیله بمن داده از ره یاری

نشانه علم و لشکر و علمداری

ز هر طرف که نظر میکنم من از چپ و راست

نه لشکر و نه علمدار و نه علم برپاست

فرمودند آن نشانه برادر من عباس است عرب عرض کرد که آن علیله
مبتلا بفراق نشانه جوان هیجده ساله را بمن داد و گفت هر کجا پدرم
می نشیند آنجوان بجانب راستش می ایستد مظلوم کربلا از شنیدن این
کلمات داغش تازه و سیل اشکش بی اندازه گردید و نامه فاطمه را گشود
و بهضمون جان سوزش مطلع گردید و مانند ابر بهار بگریه درآمد و آن
نامه را برداشت و بخیمها آمد اهلیمت پریشان حال دور آن مظلوم را
مانند پروانه گرفتند همه منتظر که به بینند آن علیله زار بپدر بزرگوار
چه نوشته

نوشته بود بسطری که ای جناب پدر

رسان سلام من زار برعلی اکبر

خبر نداشت که در خاک عرصه میدان

بخون خویش طپیده چو گوهر غلطان

نوشته بود که ای نور چشم پیغمبر
 بیوس از عوض دیده علی اصغر
 خبر نداشت که آن شیرخواره مظلوم
 بجای شیر نشسته است تیر بر حلقوم
 نوشته بود دگر کی سرورسینه ناس
 رسان سلام بعم گرامیم عباس
 خبر نداشت که از بس فشرده پای ثبات
 شهید گشته لب تشنه در کنار فرات
 نوشته بود که دیگر پس از مبار کباد
 سلام من برسان سوی قاسم داماد
 خبر نداشت که قاسم ز کجروی سپهر
 ببر کشیده عروس شهادتش از مهر
 نوشته بود بسطر دگر ز خون جگر
 که ای چراغ شبستان آل پیغمبر
 بمهای! گرامم رسان سلام مرا
 دگر بمادر قاسم بگو پیام مرا
 که ای مخدره چیدی چومجلس شادی
 بگو که در طلب من کرا فرستادی

المجلس الثامن والعشرون

در بیان بردن فرزندان یعقوب نبی برادر خود

بنیامین را بفرموده حضرت یوسف از کنعان بشهر مصر و تنها ماندن
 بنیامین هنگام داخل شدن در مصر در دروازه که بباب الشام معروف بود

و نازل شدن جبرئیل باعلام حضرت یوسف و امر کردن او را بهمراهی
برادر و ورود اهل بیت عصمت و پرده گیان سرادق طهارت بشهر شام و
پاره از رفتار شامیان بی ایمان

آباد شد بظلم چو محنت سرای شام
بطحاً بیاد حادثه رفت از برای شام
در کربلا هر آنچه بآل علی رسید
از ییاد برد محنت کرب و بلای شام
در دیده اشك چشم و به پیمانه خون دل
این قوت صبح اهل حرم آن غذای شام
شام غریب و خوشدلی امری است بس عجیب
دلتنگی غریب بود اقتضای شام
آل رسول را که پناه دو عالمند
جاداد در خرابه بی سقفهای شام
بر عترت خرابه نشین حسین بود
آن سر زمین محل نزول بلای شام
در شام صبح سید سجاد شام بود
از ناله های صبحدم و گریه های شام
رفتند چون بشام زخلق نظاره گر
مسدود شد زآمد و شد کوچهای شام
روها گشوده برشتران مرد وزن سوار
گرم نظاره مرد وزن بیجیای شام
در خبر وارد است که چون فرزندان یعقوب بفرموده حضرت
یوسف از مصر بکنعان رفتند تا آنکه بنیامین را به نزد یوسف آورند

رخصت از حضرت یعقوب حاصل کردند و بنیامین را از کنعان به همراه برداشتند و بجانب مصر روانه شدند همه جا طی مسافت میکردند تا آنکه به نزدیکی مصر رسیدند و در آنجا حضرت یوسف قصری بنا کرد در کمال رفعت و آراستگی و در آن قصر اشخاص چند از ملازمان خود بخواست واداشته بود تا آنکه هر کس از جانب کنعان عزیمت بمصر میکرد چون بآن منزل میرسید نگهبانان صورت واقعه را معروض جناب یوسف میداشتند و چون فرزندان یعقوب بآن منزل رسیدند حاجبانیکه موکل آن منزل بودند بخدمت صدیق نوشتند که آن ده نفر کنعانی از کنعان مراجعت کرده اند و جوانی دیگر با ایشان است که او را خیلی محترم میدارند یوسف دانست که بنیامین را به همراه خود آورده اند در جواب نوشت که در احترام و تعظیم آنها حتی المقدور فرو گذاشت ننماید و با احترام تمام آنها را بجانب مصر روانه کنید پس بفرمان یوسف ایشان را بجانب مصر در کمال عزت روانه گردانیدند و نظر بفرموده یعقوب که یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة یعنی ای فرزندان من چون بدروازه مصر رسید همه از یکدر داخل نشوید بلکه هر دو نفر از یکدر داخل شهر مصر شوید تا از چشم زخم مصریان محفوظ باشید لهذا همینکه بدروازه مصر رسیدند هر دو نفر بدروازه داخل شدند و بنیامین تنها بدوازه که بیاب الشام معوف بود داخل شد و راه منزل را نمیدانست و زبان او را در آن مملکت کسی نمیفهمید سراسیمه و حیران ایستاده بود و بانهایت غم و اندوه بسر میبرد خدای متعال تنهائی و غربت او را نپسندید

امواله

پس خطاب آمد ز خلاق جلیل از ره رحمت بسوی جبرئیل
جبرئیل شو بیوسف راهبر تا کند بر حال بنیامین نظر

گو غریب است و ندارد در هبری ایستاده با پریشان خاطری
 روبه باب الشام و کن دلداریش ساعتی بنما زغم غمخواریش
 جبرئیل نازل گردید که ای یوسف برخیز و لباس سلطنت از بر بیرون
 نما و لباس غریبانه بپوش و بر ناقه سوار شو و باب الشام برو که برادرت
 بنیامین بر در دروازه متحیر و محزون ایستاده غریب است و راه منزل
 را نمیداند و از هر که سؤال میکند کسی زبان او را نمیفهمد دلشکسته
 و تنهاست خود را باو برسان ولی خود را باو شناسان یوسف از آن واقعه
 گریان گردید و لباس غلط پوشید و نقاب بصورت افکند و بر شتری سوار
 گردید و بجانب باب الشام روانه شد وقتی رسید دید که بنیامین تنها
 ایستاده و مثل ابر بهار گریه میکند بر او سلام کرد و بزبان عبرانی از او
 پرسید که از شام میرسی و بطلب طعام آمده بنیامین چون هم زبان خود
 را دید خاطرش متسلی شد از حضرت یوسف پرسید که تو کیستی که
 زبان مرا میدانی مگر تو یوسفی فرمود من مدتی در دیار شام بوده ام
 لهذا این زبان را آموخته ام پس یکدانه یاقوت که ببازوی خود داشت
 به بنیامین داد و فرمود او را ببازوی خود به بندد آند و برادر از باب الشام
 داخل شدند تا آنکه بکریاس سلطنت رسیدند برادران را دیدند از دور
 ایستاده یوسف او را فرمود برو و به برادران خود ملحق شو.

المؤلفه

جبرئیل ای رسول مستطاب در کجا بودی تو در شام خراب
 تاشوی دلداری آل مصطفی تسلیم بخشی تو بر زین العبا
 بنیامین داخل دروازه مصر می شود و از تنهایی و غریبی خود
 بگریه می آید فوراً جبرئیل یوسف نازل می شود که ای یوسف دریاب
 برادر خود را که تنها و غریب است و او را تسلیه بده و همراهی کن

با آنکه بنیامین سرپدرش بالای نیزه نبود و زنجیر بگردن نداشت خواهران و عمه‌هایش مکشفات الوجوه بر بالای شتران و گرفتار اهل ظلم و طغیان نبودند پس نمیدانم چه گذشت بر بیمار کربلا و قتیکه وارد دروازه شام گردید در حالتیکه بر بالای شتر برهنه سوار و زنجیر بگردن مبارکش از يك طرف عمها و خواهرانش همه باروهای گشوده بر شتران سوار از طرفی دیگر سر نورانی پدر بزرگوارش جناب ابی‌عبدالله بالای نیزه و سر علی اکبر و عباس بالای نیزه اشقیا دورشان را احاطه کرده بکعب نیزه‌ها و ضرب تازیانه‌ها ایشان را اذیت میکردند از طرف دیگر مردم شام برای تماشا جمعیت کرده و کفها خضاب و بشادی و طرب مشغول ایشان را باینحالت در سر کوچه‌ها و گذرها نگاه میداشتند و طباله‌ها طبل میزدند و امصیبتاه دشمنان بشمات مشغول بروایت نعمان ابن منذر از آن بزرگوار که دور و نا فی دروب الشام من طلوع الشمس الی قریب الغروب فی مجامع الناس و مضاربهم بالطنایر و یقولون اقتلوا هذه الخوارج الطاغیة فلاحرمه‌الله فی الاسلام من شئ آه از این مصیبت یعنی ما را بر در خانهای شامیان گردانیدند از طلوع آفتاب تا نزدیک غروب در جائی که محل اجتماع مردم بود و اهل طرب سازها مینواختند و ما را باینحال و امیداشتند و میگفتند این خارجیهای طاغی را بکشید که احترامی برای ایشان در شریعت اسلام نیست .

آن یکی گفت روم تا که بیازارمشان

واندگر گفت بیازار نیاز آرمشان

دیگری گفت گمانم که زرومند و فرنك

واندگر گفت كه تماشا یه پندارمشان

دیگری گفت یزید ار کندم امر بقتل

از دم تیغ یکی زنده نه بگذارمشان

واندگر گفت بدستم سپرد گر امروز

تا شب در سربازار نگهدارمشان

دیگری گفت یزید ار بفروشد ارزان

بغلامی و کنیزی همه بردارمشان

المجلس التاسع والعشرون

در بیان مجاری حالات حضرت یوسف

صدیق علی نبینا و آله وعلیه السلام در میان زندان و مسرور گردیدن

زندانیان از فیضیابی از کمالات صوریه و معنویه آن جناب و امر کردن

زلیخا بزدن چوب بر آن ماه کنعانی برای شنیدن آواز دلربای او و متسلی

شدن زلیخا از شنیدن صوت ناله یوسف صدیق و عبادت کردن آن

بزرگوار عالمقدار حضرت آفریده گار را در گوشه زندان و بودن امام

هفتم حضرت کاظم سلام الله علیه در زندان هرون و زهر خوراندن بآن

بزرگوار و از دنیا رحلت نمودن آن سرور ابرار در میان زندان و

برداشتن بدن طیب و طاهر او را غریبانه و کفن نمودن و بخاک

سپردن و عریان نمودن ظالمان کوته و شام بدن ناز پرور

قرة العین سیدانام خامس آل عبا را و بیرون نمودن

آن پیراهن کهنه را از آن بدن شریف

چیست دنیا سر بسر ویرانه و ندران خوش دیو یا دیوانه

عاقل از دام غم دنیا برست غیر جاهل کس بد دنیا دل نبست

این جهان سرمنزل رنج و عناست این جهان زندان مردان خداست

بهر این دنیا نبی آن در که سفت سجن مؤمن جنت کفار گفت
 شد دو تن از انبیا و اولیا در جهان محبوس زندان بلا
 زانبیا یوسف مه برج جمال زاویا موسی در درج کمال
 شد چو یوسف رنج زندان بار او صد زلیخا بود خدمتکار او
 حسن او تا گنج آن ویرانه بود بهر او زندان چو مهمانخانه بود
 موسی کاظم چو بارنج و ملال ماند در زندان چو یوسف هفت سال
 روز و شب بودش در آن غمخانه یار داغ فرزندی وزن و خویش و تبار
 شب ایستش ناله شبگیر بود روز همرازش غل و زنجیر بود
 بود بهر آن غریب تلخکام لغت خون دل غذای صبح و شام
 پس از اینکه زلیخا از تمتع وصال یوسف ناامید گردید زندانبان
 را طلبید و با او قرارداد که یوسف را بزند و محبوس گرداند پس طوق تسلیم
 بگردن یوسف نهادند و به بند آهنینش مقید ساختند و بزندانش فرستادند

چو آندل زنده در زندان در آمد

بجسم مرده گوئی جان در آمد

در آن محنت سرا افتاد جوشی

بر آمد زان گرفتاران خروشی

شدند از مقدم آن شاه خوبان

همه زنجیریان زنجیر کوبان

بلی هر جا رسد حورا سرشتی

اگر دوزخ بود گردد بهشتی

همینکه حضرت یوسف قدم در زندان نهاد گفت **بسم الله والحمد لله** علی
 کل حال در میان زندان درختی بود خشک و از نصارت باز مانده بود
 و یوسف در زیر آن درخت قرار گرفت و بعبادت پروردگار مشغول گردید
 و از برکت وجود یوسف آن درخت خشکیده سبز و خرم شد و در زیر

او چشمه جاری گردید و یوسف تادر زندان بود پیرستاری و دلداری
محبوسان مشغول بود و بصبر و شکیبائی اهل زندان را امر میکرد و
بثوابهای اخروی ایشان را خورسند مینمود و اهل زندان از شوق لقای
یوسف صدمات زندان و آلام هجران احباء و دوستان را فراموش کردند
و بمشاهده جمال و کمال یوسف خوشوقت بود و زلیخا برای زندانیان
سفارش میفرستاد که مقصود از فرستادن یوسف بزندان نه تحقیر و
تعذیب اوست بلکه مبتنی بر حکمی است زنجیر از گردنش بردار و
بند از پایش فرو گذار و در خدمات او لحظه غفلت جائز ندارد یوسف
گوشه زندان را مانند روضه رضوان میدید و خلوتی خالی از اغیار و
پیوسته بعبادت پروردگار مشغول بود و از مائدههای غیبی و از طعامهای
بهشتی کامیاب میشد جبرئیل او را بحسن عاقبت و رسیدن بمقام قرب و
سلطنت بشارت میداد و زلیخا پیوسته در آتش عشق و گرفتاری یوسف
عود صفت میسوخت و در بونه فراق میگذاخت و برای تسلی خاطر خود
میفرستاد یوسف را بصحن زندان میآوردند و چوبی چند بیایش میزدند
تا یوسف بماله در آید و از شنیدن صدای فاله یوسف خاطرش متسلی شود

لمؤامعه

زین حکایت آتشم در جان فتاد	آدم از موسی کاظم بیاد
بود در زندان هرون هفت سال	روز و شب در ذکر حق لایزال
از جفا در گردنش زنجیر بود	پای بند رشته تقدیر بود
جسم زارش بود رنجور و نحیف	عارض گلناریش زرد و ضعیف
آه سردش مونس شبهای تار	از وطن دور و بدر دو غم دچار
بعد از آنیکه آنحضرت رازهر خوراندند علاوه بر آن صدمات و رنج	
های بیشمار که سالها در میان زندان با نهمابتلا بود رنجوری و ضعف	

آن بزرگوار اشتدادی یافت مسیب زندانبان را طلیدند و فرمودند ای مسیب من امشب بمدینه جدم میروم تا فرزند خود علی را وداع نمایم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت را باو سپارم مسیب عرض کرد یابن رسول الله چگونه ممکن است که امشب بمدینه روید و حال آنکه همه درها بسته و پاسبانان در کمین نشسته اند فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است قدرت خدا و بزرگی و جلالت قدر ما را هنوز نشناخته آیا خدائی که ابواب علوم کثیره بروی ما گشوده نمی تواند مرا از اینجا بدون اطلاع احدی بمدینه برد پس آنحضرت مشغول دعا گردید پس از لمحّه نظر کردم آن بزرگوار را در مصلاّی خود ندیدم و بعد از زمانی دیدم که آنجناب بمصلاّی خود پیدا شد و زنجیرها را بگردن و پای خود گذاشت و پس از آن پیوسته ضعف و لاغری اندام آن بزرگوار شدت میکرد تا آنکه سه روز گذشت و روز سیم مرا طلیدند و فرمودند من امروز از دنیا رحلت میکنم چون قدری آب طلبم و بیاشامم اعضایم آماس نماید و رخساره ام زرد گردد و بعد از آن سرخ شود و پس از آن سبز گردد ای مسیب مبادا در چنین وقتی بامن سخن بگوئی و زنهاری که احدی را پیش از آنکه از دنیا بروم اطلاع ندهی بعد از ساعتی از من آب طلیدند و همینکه آشامیدند دیدم رنگ مبارکش بالوان مختلفه متلون گردید پس فرمودند این ملعون یعنی سندی ابن شاهک گمان خواهد کرد که او مرا غسل خواهد داد و حال آنکه هرگز نخواهد شد و امام را امام بایغمبر غسل میدهد.

همین ساعت سپارم جان شیرین
که گویم کنده از پایم گذاری
بیا از گردنم زنجیر بردار

مسیب ای مرا غمخوار دیرین
یقین دارم ز هرون خوف داری
مسیب ای مرا یار وفادار

ببین قوت ندارم تا که خیزم
 مسیب چون گذشتم من زد دنیا
 چسان بتوانم از زندان گریزم
 غریبانه تنم از خاک بردار
 دو ساعت صرف کن اوقات خود را
 که زوار حسین زار ناشاد
 بیک فرسخ به پشت شهر بگذار
 بوقت غسل دادن بر من زار
 نماند یک شبی در شهر بغداد
 تماشاگر کسی آید تو مگذار
 بگو نسل امیر المؤمنین است
 اگر پرسند از نسل که این است

مسیب گوید چون لحظه برآمد دیدم جوان زیبا روئی که صورتش
 مانند خورشید تابان میدرخشید و اشبه مردم بود بحضرت کاظم در پهلوی
 آنحضرت نشسته پس او را در آغوش کشید و سخنان چندی باو فرمود
 و باو وداع باز پسین کرد و فرمود استودعك الله و اقرء عليك السلام پس
 بالرفیع الاعلی گویان عالم فانی را وداع کرد و بعد از غسل و کفن بدن
 اطهرش را در میان تابوت گذاردند و چهار نفر پایهای تابوتش را برداشت
 و آخر الامر مردم بغداد و اماماه گویان و بر سر و سینه زنان تشیع جنازه اش
 نمودند و با احترام بخاکش سپردند و باینحال چنان شهرتی در السنه و افواه
 دارد که بدن حضرت کاظم را غریبانه برداشتند دلها بسوزد از برای غریب
 کربلا و عزیز فاطمه زهراء که بعد از کشتن کفنش ننمودند و بدن چاک
 چاکش را از خاک برنداشتند اما بعوض کفن خاکهای گرم کربلا بر بدن
 نازنینش ریخته بود و آن پیراهن کهنه پاره پاره را هم از بدن انورش
 بیرون نموده بودند و سه روز و دو شب او را بروی خاک انداختند و
 بعوض آنکه آن بدن مجروح سوراخ سوراخ را بخاک بسپارند ظالمان
 چند اسمها را بر او تاختند و استخوانهای سینه اش را در زیر سم مرکبان
 درهم شکستند .

نه جسم یوسف زهرا چنان لگد کوب است

کز او توان بیدر برد بوی پیرهنش

زمانه خاک چمن را بیاد عدوان داد

تودر فغان که چه شد ارغوان ویاسمنش

المجلس الثلثون

در بیان آراستن زلیخا سرای محبت را و ایراستن حضرت یوسف را

بهر گونه پیرایه وزینت و طلبیدن زنان اکابر شهر مصر را بمیهمانی برای

رفع تهمت از خویش و امر کردن او حضرت یوسف را بطالع شدن از

پس حجاب و برافکندن نقاب و دیدن زنان مصر جمال آفتاب مثال یوسف

را و واله و حیران گردیدن ایشان و بریدن دستهای خود را بجای ترنج

و خطاب رب الارباب باشباح سلسله انبیا و اولیا در تجلیات غیب الغیوب و

پاکبازی نرد محبت و گذاردن بکه ناز عرصه رنج و بلا و پاکباز نرد محبت

و وفا خامس آل عبا سلام الله علیه در میدان محبت قدم مردانگی و فتوت را

و گذاشتن ماسوی و گذاشتن از غیر خدا و نثار کردن جان و سامان و جوانان

را در راه حضرت جانان

شاه دین گفت از این کشته شدن دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

حکم عشق از ازل این بود بدیوان قضا

کاندرین دامگه حادثه من افتادم

غیر ذکر سروجان دادن من روز ازل

چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

بی سبب با تنهام بصف کرب و بلا

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

هر چه در کوی شهادت به تنم زخم رسید

بهوای سر کوی تو برفت از یادم

بدو صد ناله و فریاد و فغان زینب گفت

یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

يك طرف رفتن شام و طرفی داغ حسین

تا دم صبح قیامت نرود از یادم

و قال نسوة فی المدینة امرئة العزیز تراودفتیها عن نفسه قد
شغفها حباً انا لذر بها فی ضلال مبین بعد از اینکه قصه عشق زلیخا در
شهر مصر سمر شد و زنان مصر از پایه حسن و جمال یوسف باخبر گردیدند
بزلیخا حسد بردند و از هجران گیلستان جمال یوسف خار حسرت
بدل اندوه منزل زدند در مقام مکر برآمدند و کلمات ملامت آمیز خشونت
انگیز بنیاد نهادند و بگفتار ناهنجار در صدد تغییر و توییح زلیخا برآمدند
و گفتند زن عزیز نام و تنک خود در کار غلامی کرده و محبت زر خریدی
را در قلب خود جای داده و از این عجب تر آنکه آن غلام با او در مقام
ناز است و بهیچوجه با او دمساز نیست و مقصودشان از این کلمات این بود
که تازلیخا را از شنیدن این ترهات آتش غیرت التهابی پذیرد و غلام
کنعانی را از برای رفع تهمت خود از کنج خانه اختفا در عرصه شهود
مانند قرص بیضا در جلوه و نمود در آورد تا آنهائیز از مشاهده جمال یوسف
بهره بردارند و جانها و سامانها در راهش گذارند و حاصل همینکه مکالمات
زنان لائیات را زلیخا شنید برای رفع تهمت و محق بودن خود در آن
محبت مجلسی را بیاراست و مخدرات اکابر و اعیان مصر را بعنوان میهمانی

خواست و ایشان را در مجلس خاص خود بر بالای سریری که مرصع
 بجواهر بود هریک را در مقام شایسته خود اختصاص داد و پس از صرف
 طعام بفرمود تا طبقهای ترنج حاضر آوردند و بدست هریک کاردی برای
 بریدن ترنج داد و قاتل اخراج علیهم فلما راینه اکبر نه وقطعن ایدیهن
 و قلن حاش لله ما هذا بشرأ ان هذا الاملك کریم همینکه آن زنان
 برای بریدن ترنج کاردها بدست گرفتند زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب
 از خجالت جمالش در اضطراب بود به بیرون آمدن از پس حجاب و برداشتن
 نقاب از چهره منیر امر کرد .

ز خلوتخانه آن گنج نهفته	برون آمد چو گلزار شکفته
زنان مصر کان گلزار دیدند	ز گلزارش گل دیدار چیدند
بیک دیدار کار از دستشان رفت	زمام اختیار از دستشان رفت
ز زیبا شکل او حیران بماندند	ز حیرت چون تن بیجان بماندند
یکی از تیغ انگشتان قلم کرد	بدل حرف وفای او قم کرد
یکی بر ساخت از کف صفحه سیم	کشیدش جدول از سرخی چو تقویم

آن زنان لائمت چهل تن بودند همینکه نظرشان بر جمال یوسف
 افتاد دیوانه وار جامهای خود را چاک کردند و بجای ترنج دستهای خود
 قطع کردند و بسرودن ما هذا بشرأ ان هذا الاملك کریم مترنم گردیدند

لهؤله

آمد از رب جلیل آن دم خطاب	سوی اشباح از پس چندین حجاب
کز جمال یوسفی بیدرد ورنج	قطع شد بس دستها جای ترنج
گر شمارا دعوی مردانگی است	در ره ما عاشق مردانه کیست
تا براه ماسر و افسر دهد	دست و هم انگشت و انگشت دهد
پیکرش گردد لگد کوب ستور	که سرش بر نیزه گاهی در تنور

که بدیر و گاه در بزم شراب کود کانش از عطش گردد کباب
از هیبت این خطاب سلسله انبیا مدهوش و طائفه اولیا خموش
مسند نشینان بزم انس حیران و خلوت گزینان حظائر قدس سر بگریبان
احدی را جرأت جواب نبود .

له و لئه

زان میان سر حلقه اهل وفا یکه تاز عرصه رنج و عنا
شافع عصیان خلق خافقین نور چشم حضرت زهرا حسین
قامت مردانگی را کرد راست داد اندر راه جانان هر چه خواست
بمقتضای المحبة ان تهب کماک لمن تحب ولا یبقی لک منک شئی از
تمامی ماسوی الله چشم پوشید از وطن گذشت در کر بلا غریب و ارا حاطه اش
کردند از آب خوشگوار گذشت بال ب تشنه شهیدش نمودند از فرزندان
و برادران و اصحاب گذشت همه را در پیش نظرش پاره پاره کردند از
بدن گذشت مورد زخمهای بسیار شد از سر گذشت باهاتش کوشیدند
از پیشانی گذشت نشان سنک و تیرش کردند آه از لب و دندان گذشت
بچوب ستمش آزر دهند از گلو گذشت بدوا زده ضربتش جدا کردند از
دوجا بریدند از لباس گذشت سه شبانه روز برهنه بروی خاکش انداختند
از عیال و اطفال گذشت همه را اسیر در جلو مر کبها دوانیدند و در شهرها
و در سر کوچه ها و گذرها گردانیدند و از ایشان تمنای کنیزی کردند و در
خرابها مسکنشان دادند .

ندا از حق تعالی بر حسین آمد شهادت را

بگفتا قابل در گاه گر باشد سری دارم

ندا آمد که دریای محبت را تلاطمهاست

بگفتا کشتی بی بادبان و لنگری دارم

ندا آمد که صیاد قضا هم صید میخواهد

بگفتا قاسم و عباس و عون و جعفری دارم

ندا آمد که نیکوتر از اینها صید در کار است

بگفتا هیجده ساله علی اکبری دارم

ندا آمد که پیکان سه پهلوارا چه میگوئی

بگفتا ماه پاره شیر خواره اصغری دارم

ندا آمد که خنجر از تو دارد چشم امیدی

بگفتا بارالها بهر خنجر حنجری دارم

ندا آمد که بر روی سنان زینت چه می بخشی

بگفتا زینت روی سنان گلگون سری دارم

ندا آمد که سیلی صورت گلبرگ میخواهد

بگفتا زار و مضطر چون سکینه دختری دارم

المجلس الحادی والثلاثون

در بیان آراستن حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام بارگاه

سلطنت را بآرایش

ملوکانه و طلبدن برادران را در بارگاه شوکت اکتناه بایشان

سؤال و جواب کردن و از حالات سعیده پدر پیر دلگیر خود جناب

مستطاب یعقوب پرسیدن و جواب گفتن برادران او را در کمال ادب

و آراستن یزید عنید بارگاه ظلمت پناه کفر اکتناه خود را در شهر شام

غم انجام و نشستن بر بالای سریر کفر و غوایت و نشانیدن اعظم و ارکان

شقاوت توأمان خود را بالای کرسیها و آوردن اهل بیت عصمت و مخدرات

سراپرده عزت و جلالت را از روی اهانت در مجلس خویش و پیاداشتن

حجة بالغه آلهی و خلیفه برحق حضرت رسالت پناهی جناب سید الساجدین
 و قدوة السالکین علی ابن الحسین سلام الله علیهم را با سایر آل الله در
 برابر خود از روی کبر و تبختر و پرسیدن از نام و نسب آن جلیل قدران
 و گریستن ناز دانه حسین علیا جناب سکینه خواتون و بایزید
 معاتبه کردن .

لهؤالیه

جهان معاینه نقش بر آب می بینم
 ز حادثات تمامی خراب می بینم
 ز چشمه سار هوس هر چه آب می طلبم
 بجای آب سراسر سراب می بینم
 بهر که مینگرم آه و ناله دارد
 بهر چه می گذرم دلکباب می بینم
 مگر که قلب جهان را رسیده حادثه
 که در جوارح او اضطراب می بینم
 مگر که شمس امامت ز برج زین افتاد
 که منخسف بفلک ماهتاب می بینم
 چو سرو قد حسین از شهادت اکبر
 خمیده قامت هر شیخ و شاب می بینم
 بنات فاطمه را چون اسیر روم و فرنگ
 عیان بگردن و بازو طناب می بینم
 بخانواده طه ز آل بوسفیان
 جفا و جور و ستم بی حساب می بینم

ندانم آنکه به بیداری است یا که بخواب

بنوك نیزه مه و آفتاب می بینم

به بزم زاده مرجانه زاده زهر را

چو آفتاب رخس بی نقاب می بینم

سری که داشت در آغوش مصطفی مسکن

ز خون محاسن او را خضاب می بینم

چه شد که آل زنامست جام بیخودیند

سر بریده بیزم شراب می بینم

بعد از آنیکه برادران یوسف از کنعان روانه بجانب مصر گردیدند و بنیامین را به همراه خود آورده بودند جاسوسان حضرت یوسف خبر آمدن ایشان را بحضرت او معروض داشتند و در آن موعد ورود ایشان بود یوسف امر کرد تمام شهر مصر را آئین بستند و بارگاه را آراستند و زینهای مرصع براسبها نهادند و در هفت دربند حجاب و دربانان بسیار مرتب داشتند و هر حاجبی پانصد مرد کارزار همه مکمل و مسلح مقرر نمودند و در صحن بارگاه سلطنت فرشهای حریر و دیا گسترانیدند و تخت سلطنت را که مرصع بجواهر بسیار بود در موضعی نهادند و قبه و خرگاه شوکت دستگاه یوسف را بر بالای تخت معلق گردانیدند و غلامان پاکیزه صورت در اطراف صف کشیدند و اعظم مصر و ارکان مملکت همه حاضر گردیدند و مجلس را بزبور و زینت ملوکانه مزین نمودند و جناب مستطاب یوسف لباس ملوکانه در پوشید و تاج مکمل بجواهر و درر بر سر نهاد و بر بالای سریر عزت متمکن گردید و پس از آن اجازت فرمود تا مسافران کنعانی را وارد بارگاه سلطنت نمایند و با احترام ایشان را وارد مجلس نمودند و هر کدام را در مکانی مخصوص

باعزاز و اکرام نشانیدند و هریک را بتفقدات ملوکانه در مقام نوازش بر آمد و قدری از مجاری حالات جناب یعقوب در مقام استکشاف بر آمد و برادران در کمال ادب حالات سعیده پدر و کیفیت صدمات مفارقت یوسف را معروض داشتند و یوسف را از شنیدن حالات پدر رقتی تمام دست داد ولی در مقام اظهار بر نیامد .

المؤلفه

یادم آمد عترت شاه شهید شهر شام و مجلس عام یزید
 دختران شاه مردان بینقاب سر بسر گردن و بازو طناب
 در میان بنشسته با آه و فغان ایستاده گردشان نا مجرمان
 اهل مجلس خرم و خندان همه اهل بیت مصطفی گریان همه
 یکطرف در شعله دلپای کباب یکطرف نقل و می و چنک و رباب
 یکطرف از جام می سرخوش یزید یکطرف رأس شهنشاه شهید
 سید سجاد بیمار و غلیل با تن تب دار و با پای غلیل
 از خجالت در گریبان برده سر دیده اش خوبار از هجر پدر
 بیمار کربلا فرماید اما وفدا علمی یزید ابن معاویه اتو نا بحبال و
 ربطو نا کال اغنام و کان الجبل فی عنقی و عنق ام کلثوم و کتف زینب و سکیته
 و الینات یعنی چون ما وارد بر یزید شدیم ریسمانهای چند آوردند و ما
 را مانند گوسفندان یکدیگر بر ریسمانها بستند و ریسمان بگردن من و
 گردن عمه ام ام کلثوم بود و در آنمیان بهشانه عمه ام زینب و خواهرم سکیته
 و سایر دختران بسته بودند و کلاما قصرنا عن المصیر ضربونا حتی او
 ققو نا بینیدی یزید لعنه الله و هر گاه از راه رفتن کوتاهی میگردیم ظالمانی
 که موکل مابودند بتازیانها و کعب نیزه ما را میزدند تا آنکه مقابل
 یزید در مجلس عام ما را نگاهداشتند در حالتیکه کرسیها و صندلیها

گذاشته بودند امراء و اعظم شام و ایلچیان روم و فرنگ و اهل مذاهب و ملل باطله بالای کرسیها و صندلیها بعزت نشسته بودند و مردم شام را بارعام داده بودند کفها خضاب و شادی کنان بتماشا آمده بودند و یزید حرامزده بر بالای تخت نشسته بود و تاج نخوت و غرور بر سر نهاده و مشایخ قریش در اطراف او نشسته بودند پس بیمار کربلا چون آن وضع قبیح را مشاهده فرمود بیطاقت گردید و فرمود یا یزید

ماظنک برسول الله لویرانا علی تلك الحال موثوقین بالاحبال عرایبا علی اقتاب الجمال بغیر غطاء و لا وطاء ای یزید چه گمان تست برسول خدا اگر ما را باینحالت مشاهده نماید که مانند گوسفند بریسمانها بسته شده ایم و عریان و برهنه بر بالای شتران بی پرده سوار گردیده ایم و باینحال وارد مجلس توشده ایم و تو باین قسم بر بالای تخت نشسته فلم یبق فی القوم احد الا بکی همینکه حجة کامله آلهی این عبارت یزید فرمود باقی نماند در آن مجلس احدی مگر آنکه بگریه درآمد حتی آنکه بروایتی خود یزید هم از آنحالت منکره بگریه درآمد فقال قبح الله این مرجانه لوکانت بینکم وینه قرابة و رحم ما فعل هذا بکم ولا بعثکم علی هذا و گفت خدا قبیح گرداند پسر مرجانه را اگر میان شما و او قرابتی بود بشما این نوع رفتار نمیکرد و باین حالت شما را به نزد من نمیفرستاد پس آنظام از نام و نسب عیال و اطفال حسین می پرسید و اشقیاجواب میدادند تا آنکه در میان اسیران آل محمد دید دختری را که روی خود را باستین خود پوشیده پرسید من هذا؟ کیست این دختر فقالوا هذه سکینه بنت الحسین پس گفتند در جواب این سکینه ناز دانه حسین است چون سابقاً شنیده بود فصاحت و شیرین زبانی و جلالت سکینه را پس از روی تعجب گفت انت سکینه آنمخدره

از شنیدن این کلام بگریه در آمد فخنقتها العبرة کادت تطلع روحها
 وچنان گریه براوزور آورد و راه گلویش را گرفت که نزدیک بود
 روح از بدنش پرواز کند یزید پرسید ما یبکیک ایدختر چه چیز تورا
 بگریه در آورد آن مظلومه فرمود کیف لاتبکی من ایس لها سائر
 تستروجهاءنک وعن جلسائك ای یزید چگونه گریه نکند کسیکه
 ساتری ندارد که روی خود را از تو و از اهل مجلس شوم تو بیوشد

لمؤانہ

چرا یزید ز ظلم تو گریه سر نکنم
 ز هجر روی پدر ناله پر شرر نکنم
 ز داغ اکبر ناشاد دلفکارم من
 زمرك قاسم داماد بی قرارم من
 ز ظلم تو سرعم و برادر و پدرم
 فتاده خار چنین در برابر نظرم
 زبسکه شمر برخساره ام زده سیلی
 چو شام تار غریبان رخم شده نیلی
 گرفته تو ز نخوت بروی تخت قرار
 ستاده عابد بیمار با تن تبار
 نشانده بسر تخت زر نصاری را
 پیای داشته اهل بیت طه را
 کجارواست که اهل تودر و راء حجاب
 عیال فاطمه عربان بمجلست بی تاب
 چگونه خون دل از دیدگان بنارم من
 که از جفای تو معجز بسر ندارم من

فبکی الملعین وقال لعن الله عبید الله ابن زیاد ما افسی قلبه علی آل الرسول
 پس یزید ملعون از خوف حضار و زوال سلطنت از گفتار شرر بار سکینه
 بگریه درآمد و اظهار حزن نمود و برای برائت خود از ظلم آل رسول
 نسبت اینگونه ظلمها را بعبید الله داد و گفت خدا او را لعنت کند که چقدر
 نسبت بذریه رسول قسی القلب و بیرحم است .

المجلس الثانی والثلاثون

در بیان حاضر گردیدن برادران یازده گانه یوسف در بار ۴۱۴

شوکت اکتناه حضرت یوسف

و پرسیدن اواز حالات پدر خونجگر جناب مستطاب یعقوب
 مکروب و معروض داشتن اخوان و امر کردن یوسف باحضار طعام
 و نشانیدن هر دو برادر را بر سر یکخوان و تنها ماندن بنیامین و آوردن
 یوسف او را در سر خوان طعام خویش و اظهار اخوت کردن و نگاه
 کردن بنیامین بدست یوسف و دیدن مظلوم کربلا سلام الله علیه در زمین
 کربلا دست برادر با جان برابر خود حضرت عباس را و برداشتن یوسف نقاب
 از چهره منیر و شناختن بنیامین و غش کردن و وارد نمودن عترت طاهره
 را در مجلس ابن زیاد شدید العناد و دیدن بیمار کربلا حضرت سید
 الساجدین سر بریده پدر عالیگهر را در مقابل روی پسر مرجانه طاغی
 و مشغول بودن آن جهول بصرف طعام و نظاره آل الله و مکالمات بیمار کربلا
 و چوب بر لب و دهان گوشوار عرش خدا زدن

در کوفه کاروان عزا چون گذار کرد دوران ستیزهای نهان آشکار کرد
 شد کربلا ز درد اسیری ز یادشان اندوهشان زمانه یکی بر هزار کرد
 در پرده سرحق چون دیدند کوفیان بی پرده جلوه حجة پروردگار کرد

بردند خوارشان بیر زاده زیاد ناکس چو دید خواریشان افتخار کرد
 کی آل بو تراب چو برحق نبوده اید رسوا نمودتان حق و بی اعتبار کرد
 طاقت زدست زینب بی دل عنان ربود گفت ایلعین عزیز خدا را که خوار کرد
 شکر خدا که دولت پاینده زان ماست ناحق کسیکه تکیه بنایدار کرد

بعد از اینکه برادران حضرت یوسف باتفاق بنیامین بشهر مصر آمدند ایشان را بفرمان حضرت یوسف واردبارگاه سلطنت کردند درحالتیکه حضرت یوسف برسریر سلطنت متمکن گردیده بود و نقاب هیبت بصورت مبارک افکنده اعظم و ارکان مصر بخدمتش بنده وار ایستاده بودند یوسف ایشان را رخصت داد و هر کدام بموضعی معین نشستند و بنوازش ملوکانه ایشان را نوازش فرمود و از مجاری حالات ایشان و بیر کنعانی جناب یعقوب مکروب استفسار نمود و ایشان صورت واقعه را معروض میداشتند و چون هنگام چاشت رسید امر کرد شش خوان طعام در مجلس آوردند و خود صدیق در پس حجاب سلطنت متواری و مستور گردید و فرمان داد تا هر دو برابر برسریرک خوان نشسته و بنیامین منفرد و تنها بر سر خوانی قرار گرفت و در آن حال از تنهایی خود و هجران برادر بگریه در آمد و دست بطعام دراز نکرد جناب یوسف از مشاهده حال بنیامین غمگین گردید و از سبب طعام نخوردن او جو یاشد بنیامین عرض کرد که مرا برادری بود از مادر خود و نام مبارکش یوسف و از صدمات فراق و جدائی او طاقت و تابم نمانده و از هجران گل روی او چندین هزار خار حسرت بدل دارم و خواب و خورم تمام گردیده پس یوسف بنیامین را بخوان خاص خود طلید و در صرف طعام مشغول گردیدند ناگاه بنیامین نظرش بدست یوسف افتاد و بی اختیار بگریه در آمد یوسف سببش را پرسید بنیامین عرض کرد چون دست شما را دیدم شباهتی تمام بدست برادرم

دارد و کانه‌ها تقاحه شقت بنصفین از فرط شباهت گویا سیمی است که دو حصه شده باشد بنیامین را نظر بدست یوسف میافتد بیطاقت میشود که شباهت بدست برادر دارد پس نمیدانم چه حالتی داشت مظلوم کربلا در آن وقتی که دستهای برادرش عباس را در کنار نهر علقمه از بدن جدا شده بروی خاک افتاده دید و برادرش را با بدن مجروح پاره پاره مشاهده کرد یوسف برادر را تسلية داد و برقع از جمال خود برداشت و قال انی انا اخوك فلا تبتئس بما کانوا یعملون فرمود دل خوشدار که منم یوسف برادر گمشده تو بد حال مباش از آنچه برادران باما بعمل آوردند پس بنیامین دست بگردن یوسف در آورد و همینکه یوسف نقاب از صورت کشید و طلعت آفتاب مثالش از پس حجاب عزت طالع گردید بنیامین از مشاهده جمال یوسف غش کرد بروی زمین افتاد زیرا که پس از فراق چندین سال جمال برادرش را مشاهده کرد با آنکه برادرش بر سریر عزت نشسته بود و تاج سلطنت بر سر نهاده بود غلامان بخدمتش ایستاده بودند پس نمیدانم چه حالتی داشت بیمار کربلا آن وقتی که در مجلس عید الله زیاد وارد گردید و نظرش بر منور مظلوم کربلا افتاد که در برابر آفتاب میان طشت طلا گذارده بودند و خود آن بزرگوار زنجیر بگردنش و دستهایش مغلول در مقابل آنظام جهول با سیراهلایت ایستاده بود در حالیکه پسر زیاد غذا زهر مار میکرد اما اطفال خورد سال ای بعد الله همه با شکمهای گرسنه ایستاده بودند و نگاه میکردند بیمار کربلا همینکه آنوضع قییح را دید بیتابانه فرمود یا بن زیاد سنقف و

تقفون و نسئل و نسلون و ای جواب تر دون علی جدنا محمد (ص)
و هو خصمکم يوم النیمة ای پسر زیاد زود است که در روز قیامت ما
برپا بایستیم و شما هم بایستید ما سؤال کرده می شویم و از شما هم سؤال

میکنند و آیاچه جواب جدمارا خواهید گفت و حال آنکه جدم رسول خدا دشمن شما خواهد بود بروایت ارشاد ابن زیاد بسرانور پر خون جناب ابی عبداللہ نظر میکرد و تبسم میکرد و کان ییده قضیب و یضرب به ثنایاالحسین و یقول لقد اسرع الشیب الیک یا ابا عبداللہ یعنی یک چوبی بدست آن ظالم بود و بدندانهای ثنایای حسین میزد و بزبان بریده خود میگفت یا حسین زودتورا پیری دریافته انس ابن مالک گوید در آن مجلس بودم که آن ملمون بچوبی که دردست داشت بزبان معجزیان آن قدرة عالمیان میزد و میگفت انه کان حسن الثغر عجب دندانهای نیکوئی داشته .

از چشم اگر چه فتنه دورانی ای حسین
رحمت بتو که خوش لب و دندانانی ای حسین
پیرانه سرشدهی بجهان کشته زین خیال

کاندر جهان تو میر جوانانی ای حسین
چون من این حال را دیدم گفتم ایاواللہ لا سوائک لقد رایت رسول اللہ
یقبل موضوع قضیبک من فیه ای ظالم بدانکه حرفی میزنم که ترا بد حال
کند بخدا قسم دیدم رسول خدا را که میبوسید همین موضع را که تو چوب بر او
میزنی آیاچه گذشت بخواهر محنت نصیبش جناب زینب وقتی دید سر برادرش
را برابر پسر زیاد گذارده اند و آن شقاوت بنیاد با آن سرفروانی این نوع
سلوک مینماید

مزن تو چوب جفا بر لبان عطشان
که تشنه بود شود خواهرش بقربان
همین لب است که از نوک نیزه لیل و نهار
رسد باوج سموات صوت قرآنش

چه کرده این سر پر خون که میزنی از کین
 گهی تو چوب بر خساره گه بدندانش
 همین سراسر است که از رتبه جبرئیل امین
 ز شام تا بسحر بوده مهد جنبانش
 همین سراسر است که افکنده شور در عالم
 شده است او گل و عالم هزار دستانش

المجلس الثالث والثلاثون

در بیان یکی از اسباب ابتلای یعقوب بمفارقت یوسف که محروم
 رفتن سائل است از درب خانه او و شطری از صدمات فراق یوسف و
 گریه کردن یعقوب در مفارقت او در بیت الاحزان و مرتبه حزن و اندوه
 او و حالات جناب فخر الزاهدین و سید الساجدین بعد از واقعه کربلا و
 گریه کردن آن بزرگوار و بودن حزن و اندوهش در آن مصائب وارده
 هفتاد برابر حزن یعقوب و بیتاب گردیدن آن بزرگوار هنگام عبور از قتلگاه
 در سر خوان بلایوب و شاه کربلا
 هردو مهمانند اما این کجا و آن کجا
 عابدین بهر پدر یعقوب از هجر پسر
 هردو گریانند اما این کجا و آن کجا
 یوسف اندر قمر چاه و شاه دین در قتلگاه
 هردو عریانند اما این کجا و آن کجا
 اصغر اندر گاهواره یونس اندر بطن حوت
 هردو نالانند اما این کجا و آن کجا

مهر گردون برفلك ماه بنی هاشم بخاك

هر دو تابانند اما این کجا و آن کجا

ابر آزار و سحاب دیده بنت نبی

هر دو بارانند اما این کجا و آن کجا

ابوحزمه ثمالی گوید روز جمعه بعد از فراغ از فریضه صبح بخدمت جناب سید الساجدین امام زین العابدین سلام الله علیه بودم که بخانه تشریف بردند و دیدم کنیزك خود را طلبیدند و فرمودند هر سائلی که بدر خانه آید البته او را چیزی بده و محروم مکن عرض کردم یا بن رسول الله چنین نیست که هر سائلی مستحق باشد فرمودند یا با حزمه میترسم بعضی مستحق باشند و محروم شوند پس باین واسطه وارد آید بیا آنچه وارد شد بیعقوب پیغمبر زیرا که یعقوب هر روز يك گو سفندی را ذبح میکرد و نصف او را بفقرا و ایتم میخورانید و نصف دیگر را با اهل بیت خود صرف میکرد قضا را در شب جمعه شخص روزه دار غریبی که نزد خداوند او را مرتبه و مقامی بود و نامش ذمیال وقت افطار بدر خانه یعقوب گذشت و چند مرتبه صد ابر آورد که یا آل یعقوب چیزی از زیادتى طعام خود باین غریب مسافر بدهید پس کسی جواب آن سائل را نداد و محروم برگردید و دلش شکسته شد روی بدر گاه خدا آورد گفت ان الله وانا لیه راجعون و حالت رقتی او را دست داد و اشکش جاری شد و گرسنه خواهید و فردای آن روز را نیز روزه گرفت جناب اقدس آله این معنی را از یعقوب نپسندید و عتاب کرد که ای یعقوب یکی از بندگان من که از مال دنیا قانع بود وقت افطار بدر خانه تو گذشت و طلب طعامی کرد و باو چیزی ندادند و گریان برگردید و حال خود را بمن شکایت کرد و گرسنه بسر برد آیا دانسته ای یعقوب که محبوب ترین پیغمبران نزد من کسی است که

رحم نماید بر مساکین و طعام دهد ایشان را و باین واسطه مستحق تأدیب
 من شدی بعزت خود قسم که نازل نمایم بتوبلای خود را و تورا و فرزندان
 تورا نشان تیرهای مصیبت و بلا گردانم و گویند یکجبهه مفارقت یوسف
 از یعقوب این بود و همینکه یوسف از نظرش ناپدید شدید از میان قوم
 بیرون آمد و بر بالای تلی خانه ساخت و چون شب میشد بمیان آنخانه صدا
 را بگریه و ناله بلند میکرد و گاهی بدکریوسف بسر میبرد و زمانی مناجات
 میکرد که **آلهی کبرسنی و قرب اجلی و صرت بحیث یرحمنی کل من**
یرانی فارحمنی یا ارحم الراحمین خدایا پیرشدم و اجلم نزدیک گردیده
 و حالتی بطرزی شده که هر کس مرا می بیند بر شکستگی و ضعف من
 ترحم میکند پس خدایا به شکستگی و پیری من رحم کن و همینکه ناله
 با اثر یعقوب بلند میشد و حشیان صحرا دور آنخانه جمعیت میکردند و با
 یعقوب هم ناله میشدند وقتی جبرئیل در میان زندان با یوسف ملاقات
 کرد یوسف از حال پدر پرسید گفت چشمهایش از شدت گریه و اندوه
 سفید گردیده پرسید اندوه پدرم بچه مرتبه است گفت مانند هفتاد ثکلی
 و ثکلی زنی را گویند که فرزند او مرده باشد از روی تعجب گفت غم
 پدر بزرگوارم برابر هفتاد مادر است که هر مادری را يك فرزند باشد
 و آن مادر با او در کمال شفقت باشد و ناگاه آن فرزند بمیرد پس دست بر سر
 نهاد و بگریه در آمد و گفت **یا لیتامی لم تلدنای و لم اک حزنا علی ابی**
ایکاش مادر مرا نزا ئیده بود تا سبب اندوه پدر نمیشدم الحاصل یعقوب اینقدر
 در مفارقت یوسف گریه کرد که ناینا شد و قامتش خمیده گردید و موی
 سرش سفید شد هر وقت اسم یوسف را میبرد غش میکرد و فریاد و اسفا
 علی یوسف اذ دل میکشید تا آنکه پیر شد و حال آنکه يك فرزند به پیش
 از نظرش مفقود نشده بود میدانست بطور اجمال که یوسف در حیات

است پس نمیدانم چه گذشت بر بیمار کربلا و سایر آل الله آه اگر حزن یعقوب در فراق یوسف بمقدار حزن هفتاد زن فرزند مرده بود حزن بیمار کربلا هم هفتاد مقابل حزن یعقوب پیغمبر بود چهل سال بعد از شهادت پدر بزرگوارش درد نیازندگانی کرد و پیوسته گریه میکرد همیشه روزها روزه بود و شبها بعبادت و نماز و مناجات بسر میبرد و در وقت افطار غذا بخدمتش میآوردند که افطار فرماید همینکه نگاهش بآن طعام یا آب میافتاد مثل ابر بهار بگریه میآمد و ناله را میگفت و اکر براه و ااسفاه بلند میکرد و میفرمود قتل ابن رسول الله جائعاً قتل ابن رسول الله عطشاً و انا آكل و اشرب الماء یعنی کشته شد فرزند رسول خدا بلب تشنه و شکم گرسنه پس چگونه آب بیاشامم و طعام بخورم لا هنافی الاكل و الشرب یعز علی یا ابی یتیمی لم ارمصر عک گوارا مباد بر من اكل و شرب و بر من دشوار و صعب است این حالت کاش در کربلا نبودم و کشته تورانمیدیدم اینقدر گریه کرد آن بزرگوار بعد از واقعه عاشورا که نزدیک بود چشملهای حق بینش ناینا شود هر وقت ظرف آبی را بدست میگرفت که بیاشامد گریه میکرد حتی یهلاها دمآ تا آنکه آنطرف را پراز خوناب چشم مینمود و از وقتیکه سرانور ابیعبد الله را در مجلس شوم یزید میان ظرف طلا مشاهده کرد دیگر گوشت سر گوسفند میل نکرد و بقولی از بازار قصابان دیگر عبور نمیفرمود بخدمتش عرض کردند یا ابن رسول الله آیا وقت آن نرسیده که حزن شما تمام شود و انده شمارا تخفیفی بهمرسد فرمودند یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت و یک پسرش از نظرش غائب شد موی سرش از بسیاری اندوه سفید شد و قامتش خمیده گردید و چشمش ناینا شد و حال آنکه پسرش زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اقبای خود را کشته و بآبدن مجروح پاره پاره دیدم پس چگونه حزنم ساکن شود آن بزرگوار را وقتی با سائر آل الله از قتلگاه عبور دادند در حالتیکه زنجیر

بگردن مبارکش و دستهای مبارکش بعقب گردن انورش بسته بود نگاه کرد بپایان مصرع شهداء آن ابدان پاك را دید بروی خاک چاك چاك افتاده از آنجائیکه هر که را مقام معرفت و یقین کاملتر است قبایح اشیاء را بیشتر می بیند آن بزرگوار را از ملاحظه آن بدنهای طیب و طاهر حالتی عارض شد که نزدیک بود روح از بدن نازنینش مفارقت کند و چشمهایش بحدقه بگرددش در آمد علیا جناب زینب خاتون سلام الله علیها همینکه برادرزاده خود را بآن حال مشاهده کرد عرض کرد مالی اراك تجود بنفسك یا بقیة جدی و ابی و اخوتی تو را چه رسیده که می بینم جان از بدنت نزدیک است مفارقت نمایدای یادگار جد و پدر و برادرانم گویا در جواب عمه محنت نصیب خود فرمود

لمؤلفه

رواست گریه دم جان و شهد مرك بنوشم
چرا ز زندگی خویش عمه چشم نبوشم
فتاده چاك تن پاك باب و عم و برادر
چگونه جان نسپارم چرا چونی نخروشم
ز کجمداری چرخ و زیبحیائی اعدا
رسد زهر طرفی بانك الرحیل بگو شوم
ز داغ مرك برادر نمانده طاقت و تابم
زدستگیری خواهر پریده طایر هوشم

المجلس الرابع والثلاثون

در بیان البلاء، اللولاء و اینکه هر چند قرب بدرگاه عزت بیشتر میشود بلا افزونتر میگردد و بودن دنیا سجن مؤمن و جنت کافر و سر

ابتلا، حضرت یعقوب بحزن و اندوه در فراق یوسف و مبتلا شدن هریک از انبیا و اولیا علیهم السلام بقدر مراتب ایشان و بودن بلا، حضرت خاتم انبیا، و سر حلقه اصفیا محمد مصطفی ﷺ و آل اطهارش فوق بلیات سایرین و شطری از صدمات کفار و منافقین نسبت بآن جناب و آل طاهرینش خصوصاً خامس آل عبا و بیکه تاز عرصه رنج و غنا سلام الله علیه.

گریه بر هر درد دیدرمان دواست	چشم گریان چشمه فیض خداست
گریه بزدايد زدل زنك ملال	دل شود مرآت حسن لايزال
گریه مروايد بحر رحمت است	دیدۀ گریان کلید جنت است
اشك اگر بهر حسين بارند خلق	گوهر است و اشك پندارند خلق
نوح ز اشك و نوحه نامش نوح شد	باب رحمت بر رخس مفتوح شد
گریه كرد آتش گلستان بر خلیل	گریه موسی را رهاند از رود نیل
تانشد یعقوب چشمش اشكبار	نخل وصل یوسفش نامد بیار
یوسف اندر چاه اگر گریان نشد	پادشاه مصر جسم و جان نشد
گریه باشد بسکه محبوب خدا	شد حسین بهر شش شهید کربلا
گریه مقصود است و منظور حسین	مرهم زخمان ناسور حسین

قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا بی ذر یا اباذر الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر ما اصبح مؤمن فیها الا حزینا و کیف لا یحزن و قد اوعده الله انه و ارد جهنم و لم یعده انه صادر عنها و لیلقین امر ارضا و مصیبات و امورا تغیظه و لیظلمن فلا یتنصر یتغی ثوابا من الله تعالی فما یزال فیها حزینا حتی یفارقها فاذا فارقها افضی الی الراحة و الکرامة یا اباذر ما عبد الله علی مثل طول الحزن رسول خدا ﷺ بای ذر فرمودند که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و صبح نمیکند در دنیا مؤمنی مگر آنکه محزون است و چگونه مؤمن کامل الایمان محزون نباشد و حال آنکه خدا او را وعید فرموده و بیم داده است که وارد جهنم خواهد شد و وعده نداده است او را که

از جهنم بیرون خواهد آمد و در دنیا ملاقات مینماید و باو میرسد مرضها و دردها و مصیبتها و امری چند که او را بخشم و غضب میآورد و ظلم براو میکنند و کسی یاری او نمیکند و در آن مظلوم بودن امید ثواب از خدا دارد پس مؤمن باین جهتها همیشه در دنیا محزون است تا از دنیا مفارقت نماید پس چون از دنیا مفارقت نمود میرسد بر احوت و نعمت و کرامت ای ابوذر هیچ عبادتی از عبادتهای خداوند ثوابش مانند بسیاری حزن و اندوه نیست و از مولای متقیان مأثور است که مبتلا ترین مردم ببلا پیغمبرانند بعد از ایشان اوصیای ایشان پس هر کس که بعد از ایشان بهتر باشد مبتلا تر است و نیز وارد است که *حلاوة الدنيا مرارة الآخرة* و *مرارة الدنيا حلاوة الآخرة* و در حدیث نبوی است که *ان الله يتعاهد و ليه بالبلاء كما يتعاهد المريض اهله بالدواء* خدا جستجو مینماید و در مقام اصلاح بر میآید نسبت بولی خود ببلاء دنیا چنانچه جستجو مینماید اهل مریض و بستگان او مریض را بدو دادن و نیز از آن سرور است که *البلاء للظالم ادب و للمؤمن امتحان و للاولياء درجة و للانبياء كرامة* و از حضرت باقر سلام الله علیه نقل است که *انما المؤمن بمنزلة كفة الهميزان كلما زيد في ايمانه زيد في بلائه* و در خبر دیگر است که *انما يتبلى المؤمن على قدر حبه لله* شخصی بر رسول خدا عرض کرد که من خدا را دوست میدارم فرمودند که استعد للبلاء عرض کرد من شما را هم دوست میدارم فرمودند استعد للفقر عرض کرد علی را هم دوست میدارم فرمودند استعد لكثرة الاعداء و نیز فرمودند *الله يحب كل قلب جزين و بموسى ابن عمران خطاب رسيد* که انا عند المنكسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم و در آثار وارد است که خداوند متعال میفرماید *لو علمت شيئا*

ابلق فی طاعتی من الحزن لا بقلیت به یعقوب حتی اعطیه الدرجه
 التی اعددت له یعنی اگر میدانستم که از حزن و اندوه چیزی رساننده
 تر بمقصود یافت میشود هرآینه مبتلا میکردم یعقوب را بآن چیز تا عطا
 کنم یعقوب را باین واسطه آن درجه و مقامیکه برای او مهیا کرده ام در
 آخرت حاصل آنکه چون از حزن رساننده تر بقرب حق چیزی نیست
 لهذا یعقوب را بحزن مبتلا گردانید تا آنکه بمقام موعود برسد و یوسف
 را واسطه در میان خود قرار داد در مدت چهل سال یا بروایتی هشتاد
 سال در فراق یوسف گریه میکرد و در این مدت دیده یعقوب را کسی خشک
 ندید و در تمام روی زمین نزد خداوند از یعقوب بنده مقرب تر نبود
 بواسطه فراق یوسف بحزن طولانی مبتلا گردید و در حزن و اندوه
 بفیضهای معنوی رسید و یوسف او را بهانه بود چنانچه در جای خود مقرر است
 وقتی برادر یعقوب بزیارت یعقوب آمد و او را ضعیف و نحیف دید عرض
 کرده ا الذی اذهب بصرک و قوس ظهرک چه چیز روشنائی چشم ترا زائل
 کرد و پشت ترا خم نمود و فرمود فراق یوسف مرا چنین کرده جناب رب الارباب
 باو عتاب کرد که اما تستجیبی ان تشکوائی غیری حیانی میکنی که بغیر
 من شکایت میکنی بعزت و جلال خود قسم است که این غم از تو زائل
 نگردانیم تا همه ما را بخوانی گفت انما اشکوبشی و حزنی الی الله و
 گویند غیرت آله متلاطم گردید و جبرئیل را فرستاد که ای یعقوب یوسف
 را که آفرید گفت خداوند گفت بغیر یوسف چند فرزند دیر داری گفت
 یازده فرزند گفت در فراق فرزندیکه یازده عوض داری اینهمه ناله
 میکنی اگر بفراق ما که خداوندیم مبتلا شوی چه خواهی کرد یعقوب
 بلرزه در آمد و بیهوش افتاد و چون بحال آمد سر بزانونی غم نهاد و باز
 جبرئیل گفت ای یعقوب خدا میفرماید من غیورم و روا ندارم که اینقدر
 یا یوسف گوئی آیا هیچ میدانی تا یوسف مشغولی از ما باز مانده ای یعقوب

اگر يك مرتبه ديگر نام يوسف را بر زبان دانی اسم تو را از جریده انبياء محو گردانم پس مدنی زبان در کام کشید تا آنکه بیطاعت گردید و میآمد در سر راهها و گذرها می نشست و گوش با آوازها میداد بلکه یکی نام يوسف را برد و بشنیدن نام يوسف متسلی شود باز جبرئیل او را منع کرد که ای یعقوب خداوند میفرماید از سر راه برخیز و در زاویه از خلق گوشه گیر چنانچه زبانت از بردن نام يوسف در بند است گوشت نیز از شنیدن نام يوسف معزول است پس از شنیدن این خطاب یعقوب بمیان بیت الاحزان درآمد و در را بروی خود بست و بحسرت میگذرانید نه جرأت بردن نام يوسف و نه جرأت شنیدن نام يوسف را داشت تا آنکه از بسیاری حزن و شکستگی و دلتنگی یعقوب ملکوت اعلی بناله درآمدند و بساحت کبریا معروض داشتند الهی یعقوب را در یاب او را بفراق عزیزش مبتلا کرده و متسلی بود بناله و ذکر اسم او منعش کردی پس خاطر خود را بشنیدن نام او تسلیه میداد باز منعش فرمودی یافرج لقایش عنایت کن یاذن بده از زاویه حرمان برخیزد خطاب آمد ای یعقوب تاحال از غیرت ربو بیت میگفتم اکنون برای رخصت دلسوختگان امت آخر الزمان میگویم بنال که اگر تنالی احدی را رخصت نالیدن نباشد ای یعقوب متوسل شو بانوار خمسه طاهره علیهم السلام پس یعقوب دست بدعا برداشت و برکت آل محمد صلوات الله علیهم نجات خود را طلبد و چون بنام غم انجام گوشوار عرش خدا و خامس آل عبا حسین رسید دعایش باجابت مقرون آمد و خداوند شام تار هجرانش را بصبح وصال مبدل گردانید هر يك از انبیا و غیر انبیا در هنگام ابتلا نجات خود را از آن بلیه خواستند و محمد و آل محمد را بدرگاه خداوندی شفیع آوردند و از آن بلارهایی یافتند و ببرکت وجود این بزرگواران بقیضها رسیدند زیرا که مقام ایشان در جامعیت کمالات از همه بیشتر بود و مصابریشان در مکاره از همه افزون

تربلکه در آنچه از مکاره برایشان وارد میشد کمال رضا و خوشنودى
 را داشتند و اصلا از ایشان جزع و شکایتی صادر نگردید اگر رسول خدا
 بود صدمها کشید و از امت محتها و مشقتها متحمل شد دندان مبارکش را
 شکستند پیشانی نورانش را مجروح کردند عبا بگردن نازینش افکندند
 مشیمه شتر بر سرش انداختند نسبت سحر و جنون و کفایت که از همه
 بلیات نسبت با نجباب که عقل کل بود بالا نر بود دادند با همه این مصیبتها
 بخدا زبان شکایت نگشود و بجای شکایت عرض میکرد اللهم اهد قومی
 فانهم لا یعلمون خدایا قوم مرا هدایت کن زیرا که جاهلند و این
 حرکات و صدمات از جهالت و نادانی آنها صادر میشود و اگر مولای
 متقیان بود جهادها کرد زحمتها کشید تا در این کریوه تنگ دنیا بود
 بجز مجنت کشیدن و اذیت دیدن کاری نداشت عبا بگردن مبارکش
 پیچیدند حقش را غصب کردند خون دلها خورد تا آنکه بدرجه شهادت
 فائز گردید و در محراب عبادت ضربت بفرق مبارکش زدند و بغیر
 از فزت برب الکعبة چیزی نمیفرمود و کمال شوق را بشهادت داشت
 فاطمه زهرا سلام الله علیها با آن قلیل مدت که در دنیا بود راحت ندید
 اینقدر دستاس کرد که دستهایش مجروح شد و دمی نیاسود و لباسش
 را وصلهای بسیار میزد علاوه بر اینها در پهلویش زدند محسنش را
 سقط کردند تا زیانه بیا زویش زدند باینهم اکتفا نکردند حقش را غصب کردند
 و بعضی ادای حقوق سیلی بصورتش زدند و کارش گریه و ناله بود تا
 پیدر بزرگوارش ملحق گردید امام حسن مجتبی سلام الله علیه از
 معاویه ملعون چه اذیتها کشید و چه بی احترامیها دید عصای
 زهر آلود پیاپی مبارکش فشار دادند خنجر برانش زدند آخر الامر
 زهرش خوردانیدند پاره های جگرش از گلویش بیرون آمد

خونیکه خورد در همه عمر از گاو بریخت به خود را تپی ز خون دل چند ساله گردد
 در این همه بلیات صابر بلکه شا کر بود چون نوبت بخامس آل عبا ویکه تاز
 عرصه رنج و عنا جناب ابی عبدالله رسید بمصیبتی مبتلا گردید که همه
 مصیبتهای اهل عالم در جنب مصیبتش حقیر بود و صبری کرد که ملئکه
 بتعجب آمدند بلکه در راه رضای محبوب در کمال انبساط و خوشوقتی
 بود چنانچه از بیمار کر بلا حضرت سید الساجدین مأثور است که فرمود
 چون کار بر پدرم سخت شد و شدید گردید کسانی که در رکاب همایونش
 بودند نظر باو میکردند و حال آن سرور ابرار را غیر از حال خود می یافتند
 زیرا که ایشان هر چند کار سخت تر میشد در نگهایشان متغیر نمی گردید و لرزه بر
 اعضایشان می افتاد اما پدر بزرگوارم و بعضی از خواص اصحاب آن جناب
 در نگهایشان در حین شدت شکفته میشد و جوارح و اعضایشان ساکن و مطمئن
 می گردید بعضی بعضی میگفتند انظر و الا یبائی بالاهوت به ببینید او را که
 با کی از مرگ ندارد آن حضرت با نهامی فرمود صبر ابنی الکرام صبر کنید ای اولاد
 بزرگواران مرگ نیست مگر بمنزله پلی که شمار از شدتهای دنیای بسوی جنان
 واسع و نعیم دائم میرساند کدام يك از شما ناخوش دارید که از زندان بسوی
 قصر جنان روید الحاصل آن سر حلقه عشاق در روز عاشورا با آنهمه بلیات
 مکرر فرمود لاحول و لا قوه بالله اصحابش را شهید کردند و در پیش
 نظرش پاره پاره کردند صبر کرد فرق علی اکبرش را شکافتند و صبر کرد
 دستهای عباسش را از بدن جدا کردند و صبر کرد گلوی نازک شیر خوارش
 را بدم تیر شکافتند و صبر کرد و خود آن بزرگوار را اینقدر تیر و نیزه و شمشیر
 بر بدن مبارکش زدند که مانند خانه زنبور شده بود و صبر کرد و در آن
 وقتی که در میان قتلگاه افتاده بود و از کثرت جراحت نمیتوانست بروی خاک
 آرام بگیرد گاهی تکیه بدست راست میکرد زمانی بجانب چپ میل میکرد
 و لحظه پیشانی مجروح تیر خورده را غریبانه بروی خاک می گذاشت
 و با اینحال با خدا در مناجات بود لذتها میبرد و میگفت صبر اعلی قضا ئک

و تسليماً لا مر ك يا غياث المستغيثين و در آنحال از شدت عطش زبانش در دهانش مانند چوب خشك شده بود و بصداى جانسوز ضعيف مي فرمود اسقوني شربة من الماء فقد افقت كبدي من الظهاء و كسى آبش نمى داد و بجای آب هر ظالمى ميرسيد يك ضربتى بر بدن نازينش كه بوسه گاه پيغمبر و فاطمه بود ميزد كاش باينها اكتفاء كرده بودند و امصيبته بعد از شهادت بدن انورش را پايمال اسبها كردند در شب يازدهم محرم بطمع بند زير جامه دستپايش را از بدن جدا كردند باينها هم اكتفاء نمودند سرش را ببالاي نيزه زدند گاهى بدير راهبش بردند گاهى در تنور خاكسترش جاى دادند گاهى بدرختش آويختند گاهى در مجلس شراب درميان ظرف طلابچوب خيزران لب و دندانش را آزرده نمودند ترسم جزاى قاتل او چون رقم زنند يكباره بر جریده رحمت قلم زنند.

المجلس الخامس والثلاثون

در بيان نگهداشتن حضرت يوسف بنيامين را به نزد خود و مراجعت فرزندان جناب يعقوب از مصر بكنعان و اطلاع پدر بر آن واقعه و نامه نوشتن ب يوسف و جواب نامه نوشتن يوسف و نامه نوشتن خامس اصحاب كسا جناب ابي عبدالله سلام الله عليه هنگام توجه بعراق شديد النفاق بحبيب ابن مظاهر و رسيدن آن نامه بحبيب و مطلع شدن زوجه او بر مضمون آن و ترعيب نمودن حبيب را بر يارى آن بزرگوار و ويرون آمدن حبيب از خانه و وداع اهل خویش و ديدن غلام خود را سر گرم شوق جانبازی و رفتن يارى عزيز فاطمه زهراء حسين سلام الله عليه و اصحابه .

ايدل به نه سپهر بساط عزابيين بگذر بهشت جنت و ماتم سرا بين

از بهر نخل ماتم سلطان کربلا
 ای آسمان زدست زایخی روزگار
 شد آسمان بکام دل یحیا یزید
 یارب بدست کوفه بچنک خسان ذلیل
 از بهر مدعای چنین مدعی است شمر
 بر بالش خلافت شیر خدا یزید
 یامصطفی بسوی تو پر خون عریضها
 گر خون چکیدن دل طفلان ندیده
 مرغان شاخسار گلستان خویش را
 یکتا نهال قامت شاه شهید را
 بر دختران غمزده در بدر نگر
 بر زینب بلاکش محنت نصیب خویش
 ای پیک صبح باحسن مجتبی بگو
 در بزم عشرت پسر نوجوان خویش
 چون گیسوان فاطمه نو عروس او
 بعد از اینکه حضرت یوسف نظر بصلاح حال امر کرد کیل
 را در میان متاع بنیامین گذاشتند و باین واسطه باو نسبت سرقت دادند
 و به نزد خود بنیامین را نگاه داشت و سایر برادران را فرمود بروید
 بسوی پدرتان و چون از شما پرسد که چرا بنیامین را بهمراه نیاوردید
 بگوئید دزدی کرد و او را عزیز مصر باین جهت نگاهداشت پس برادران
 بجانب کنعان روانه شدند و بنخدمت یعقوب شرفیاب گردیدند و صورت
 واقعه را معروض داشتند جناب یعقوب ایشانرا امر کرد که بجانب کنعان
 مراجعت نمائید امید است که خداوند مرا بمقصود خود برساند و نامه

در دست مهرای مژه پر خون لوا بین
 پیراهن صبوری یوسف قبا بین
 نیرنك بازی فلك یحیا بین
 فرزند ناز پرور شیر خدا بین
 بر مدعی دین نگر و مدعا بین
 زد تکیه متکی نگر و متکا بین
 ارسال شد مطالب هریک جدا بین
 بال و پر کبوتر باد صبا بین
 از دست ظلم غرقه بخون بالها بین
 از بار مرك تازه جوانان دوتا بین
 بر کودکان خشك لب بینوا بین
 بگذر بکربلا و نزول بلا بین
 در کربلا عروسی قاسم عزا بین
 از خون بدست و پای جوانان حنا بین
 آشفته حال قاسم نو کد خدا بین

هم بعزیز مصر نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله الی عزیز مصر المظهر للعدل الموفی للکیل اما بعد فانما من اهل بیت موکل بنا البلاء فاما جدی فشدت یداه ورجلاه و وضع فی المنجیق فرمی به الی النار فجعلها الله علیه برداً و سلاماً و اما ابی فشدت یداه ورجلاه و وضع السکین علی قفاه لیکتل ففداه الله تعالی و اما انا فکان لی ابن و کان احب اولادی الی فذهب به اخوانه الی البر ثم اتونی بقمیصه ملطخاً بالدم و قالوا اكله الذئب فذهبت عینای من الحزن ثم کان لی ابن و کان اخاه من امه و كنت اتسلی به فذهبوا به ثم رجعوا و قالوا انه سرق و انک حبسته كذلك و انا اهل بیت لا نسرق و لاند سارقاً فان رددته الی و الادعوت عایک دعوة تدرك السابغ من ولدك یعنی این نامه ایست از جانب یعقوب اسرائیل الله پسر اسحق ذبیح الله پسر ابراهیم خلیل الله بسوی عزیز مصر که ظاهر کننده عدل و وفا دهنده کیل است اما بعد بدرستی که ما خانواده هستیم که موکل است بما بلا اما جد من ابراهیم پسر دست و پایش بزنجیر بسته شد و در منجیق گذارده شد و انداخته شد بجانب آتش خدا آتش را بر او سرد و سالم و گلستان گردانید اما پدرم اسحق پسر دستها و پایش بریسمان بسته شد و کارد بقفایش گذارده شد و فرید پسر خدا برای او از بهشت فدا فرستاد و اما من که یعقوب پسر ی داشتم که از سایر فرزندان او را بیشتر دوست میداشتم و برادرانش او را بصحرا بردند پس پیراهن خون آلود او را آوردند و گفتند برادر ما را گرک خورد و باین واسطه اینقدر در فراق آن پسر گریه کرده ام که قوه بینائیم رفته است و چشمام سفید شده است و مرا پسر دیگری بود که با آن فرزند گمشده

از يك مادر بودند و خاطر خود را باو تسلیه میدادم و او را هم برادران
 به همراه خود بردند و پس از مراجعت گفتند که پسر تو بنیامین دزدی
 کرد و تو که عزیز مصری او را بواسطه سرقة حبس کرده و نگه داشته
 و حال آنکه ما از خانواده جلیله هستیم که دزدی نمیکنیم و فرزند دزد
 از ما بوجود نمی آید بنا براین اگر فرزند مرا بابرادرش فرستادی
 فنعم المراد والا تو را چنان نفرین بنمایم که تاهفت پشت از فرزندان
 تو را اثر نماید و در مقام خود مذکور است که مشهور میان علماء شیعه
 اینست که ذبیح حضرت اسمعیل است الحاصل نامه را جناب یعقوب
 بفارض ابن یهودا داد و روی بمصر نهاد و پس از وصول بخدمت عزیز
 شرفیاب گردید و نامه یعقوب را معروض گردانید اما همینکه یوسف
 نامه را گرفت و نظرش بنامه افتاد که نوشته بود من یعقوب اسرائیل الله
 فوراً نامه از دستش افتاد و مثل ابر بهار بگریه در آمد و از تخت فرود آمد
 و بخانه خلوتی رفت و چندان گریه کرد که بیهوش شد چون بیهوش
 آمد نامه را بالتمام ملاحظه کرد و گریه اش بیشتر گردید و قلمدانی
 طلبید و نوشت عریضه بخدمت پدر که اما بعد فقد سمعت ذکر آبائک
 الکرام اصبر كما صبروا و انظر كما ظفروا یعنی ای پیغمبر خدا بر نسب شریف
 جناب مستطاب تو مطلع گردیدیم و دانستیم که از سلسله کریمان
 روزگاری اما صبر کن همچنانیکه پدران تو در مسکاه صبر کردند
 که پس از صبر ظفر خواهی یافت چنانچه ایشان ظفر یافتند این يك نامه
 جان سوز بود که یعقوب یوسف نوشت يك نامه هم خامس آل عبا
 جناب ابی عبد الله وقتی بسمت کوفه تشریف می آورد و در یکی از منازل
 به حبیب ابن مظاهر نوشتند باین مضمون من الحسين ابن علی ابن ابیطالب
 الی الرجل الفقیه حبیب ابن مظاهر اما بعد یا حبیب فانت تعلم قرابتنا

من رسول الله صلى الله عليه وآله وانت اعرف بنا من غيرك وانك
ذو مشيئة وغيره فلا تبخل علينا بنفسك يجازيك جدى رسول الله يوم القيمة
يعنى اين نامه ايست از جانب حسين ابن على ابن ابي طالب بسوى مرد مردانه
بزرگوار كه در امر دين خود بسيار دانا و بافهم است اما بعداى حبيب
تو ميدانى نسبت و قرابت ما را به پيغمبر خدا و تو باحوال ما شناساترى از
غير و مرد باحميت و غيرتى هستى پس مضايقه در يارى ما نكن و در
نصرت ما بخل نفس منما و دست از يارى من غريب بر مدار جد من رسول
خدا صلى الله عليه وآله تورا جزا خواهد داد در روز قيامت پس نامه
را بشخصى دادند و او را روانه نمودند بجنب حبيب و كان حبيب جالسا
مع زوجته و اين ايديهما طعام يا كالان اذ غصت زوجته بالطعام
و در آن حينى كه قاصد مظلوم كربلا نزديك بود به نزد حبيب
پيديد حبيب بازوجه خود مشغول غذا خوردن بودند و لقمه در گلو
زوجه حبيب بند شد و چون ميان اعراب قاعده است كه هر گاه وقت غذا
خوردن لقمه در گلو بماند چنين تفأل ميزند كه قاصدى و خبرى براى
آنها خواهد آمد لهذا زوجه حبيب تفأل زد كه اى حبيب اينك قاصد
و كتابتى براى ما خواهد آمد در آن اثناء قاصد مظلوم كربلا رسيد و
دق الباب كرد و حبيب از ميان خانه بيرون آمد پرسيد كه كيست
كو بنده در؟ گفت منم قاصد عزيز فاطمه بسوى تو و كتابتى از مولاي خود
دارم پس حبيب از تفأل زوجه خود بتعجب در آمد و كتابت مظلوم كربلا
را گرفت و بوسيد و گشود و بر مضمونش اطلاع يافت ولى از خوف اينكه
مبادا اهل و عشيره اش او را از يارى مولايش حسين ممانعت نمايند مضمون
نامه را مخفى كرد و در صدد اظهار بر نيامد در آنحال بعضى از خویشان
حبيب آمدند و گفتند يا حبيب چنان فهميده ايم كه اراده دارى يارى حسين
ابن على بروى مبادا چنين كارى بكنى كه صلاح تو نيست و حبيب از ايشان

مخفی نمود حقیقت امر را پس از اینکه از نزد او رفتند زوجه باسعادتش گفت یا حبیب کانت کاره للخروج انصره الحسین چنان مینماید که کراهت داری از اینکه بیاری جگر گوشه فاطمه زهراء بروی ای حبیب مبادا از این سعادت خود را محروم داری و دست از یاری فرزند رسول الله برداری مگر نشنیدی کلام پیغمبر خدا را در باره حسین و برادرش که مکرر میفرمود هذان سید اشباب اهل الجنة این دو نور دیده من سید جوانان بهشتند حبیب در جواب گفت بر غریبی و بی کسی تو دلم میسوزد میترسم بروم و تو بعد از من ذلیل و خوار شوی گفت مرا بحالت خود بگذار و دست از یاری مولایت بر مدار که غریب است اما ای حبیب يك حاجت بتو دارم و او این است که همینکه بمولایم حسین رسیدی دستها و باهای مبارکش را بعبوس من میبوسی و سلام مرا بمولایم میرسانی پس حبیب زوجه سعادت نصیب خود را وداع کرد و اسب خود را زین و لجام نمود و بغلام خود داد و گفت برو در فلان موضع بایست تا من بیایم اما کسی مطلع نشود پس آن غلام اسب را برداشت و بآن موضع رسید و منتظر بود که مولایش حبیب بیاید حبیب بطور مخفی از میان خانه بیرون آمد و اهل بیتش را بخداوند تفویض کرد و روانه شد وقتی رسید دید که آن غلام سعادت انجام با اسب در مخاطبه و گفتگو است که ای اسب اگر صاحب تو نیاید من بر تو سوار میشوم و بیاری فرزند پیغمبر میروم حبیب دید آن زبان بسته از شنیدن کلام غلام مثل ابر بهار گریه میکند و عاوفه نمیخورد حبیب بگریه در آمد و قال بابی انت و امی یا ابن رسول الله العیید یتیم نون فكيف الاحرار پدر و مادر من فدای تو باد ای فرزند پیغمبر بندگان آرزوی یاری تو را دارند احرار و آزادگان چگونه هستند پس آن غلام را آزاد کرد و گفت انت حر لوجه الله فبکی الغلام غلام بگریه در

آمد و دفت‌ای مولای من بخدا تودا وا گذار نخواهم کرد و همه جا بخد مت
خواهم آمد تا فرزند پیغمبر را یاری کنم و در رکابش شهید گردم پس حبیب با
غلام بخد مت مظلوم کربلا روانه گردیدند و در روز عاشورا عزیز زهراء را
همینکه بی معین و یار دیدند در یاریش کوشیدند تا آنکه بدرجه رفیع‌ه شهادت
فائز گردیدند و وقتی از بالای زین حبیب بروی زمین افتاد و عرض کرد
ا در کنی یا ابن رسول الله مظلوم کربلا ببالینش رفتند در حالیکه فی
الجملة رمقی از او باقی بود و آن بزرگوار را در شهادت حبیب انکساری
در صورت بهمرسید و نیز در شهادت برادر باجان برابرش حضرت عباس
آن سرور را شکستگی در رخسار گلنارش پیدا شد و وقتی ببالین برادر
رسید صدای ناله‌اش بگفتن الان انکسر ظهري و قلت حیلتي بلند شد
اما نمیدانم وقتی خود آن مظلوم از بالای زین بزمین افتاد باینکه مانند
خانه زنبور سوراخ سوراخ و مجروح بود که بالای سرش آمد آه کسی
نبود از اقرباء و دوستانش مگر آنکه قسی قلبان لشکر دور آن غریب
وحید را مانند حلقه انگشتر گرفته بودند و باشمشیر و نیزه و چوب و
سنگ آن بدن مطهر را نشان کرده بودند چنانچه در خبر است که امام
میفرماید قتل جدی الحسین بالسيف والسنان وبالجمرة والخشب .

المجلس السادس والثلاثون

در بیان فروختن حضرت یعقوب فرزند کنیز را و نالیدن
آن کنیز در فراق فرزند و رسیدن آیر دعای او به هدف
اجابت و باعث شدن

این تفریق ابتلای یعقوب را بفراق یوسف نیز و فرستادن حضرت یوسف بشیر
را با چند نفر دیگر با پیراهن بهشتی از مصر بکنعان و ملاقات آن

بشیر مادر خود را و غش کردن او از شوق لقای فرزند و اسلحه پوشیدن
جناب علی اکبر و وداع کردن با اهل حرم و بمیدان اشقیاء رفتن و مشاهده
ام لیلی مادر آن شاهزاده حالت جوان خود را در دو وقت یکی هنگام
وداع و یکی وقت ورود بقتلگاه

صبح روشن ز قفای شب هجران آمد

چون که پیراهن یوسف سوی کنعان آمد

کور شد دیده یعقوب گر از هجر پسر

باز یوسف ببرش خرم و خندان آمد

دوستان قاصدی از مصر بیعقوب رسید

که مکش ناله شب هجر بیایان آمد

بهر خوشنودی بلقیس سوی شهر سبا

هدهد خوش خبر از نزد سلیمان آمد

کاش آن روز کسی مژده بلیلا میداد

که علی اکبر از جانب میدان آمد

کاش آن روز کسی مژده بزینب میداد

که مخور غصه تو سالار شهیدان آمد

بسکینه بده ای باد صبا پیغامی

منتظر باش که سقایی یتیمان آمد

نالۀ تازه جوانی شنوم یا قاسم

جانب حجله دگر بار خرامان آمد

چه شود باد صبا مژده دهی عابد را

که علاجی زپی آن تبسوزان آمد

از جمله چیزهایی که سبب شد ابتلای یعقوب را بفراق فرزند دلبنده خود

یوسف یکی این است که گویند یعقوب را کنیز کی بود و او را پسری و چون بنیامین از راحیل متولد گردید راحیل دارفانی را وداع کرد و داعی اجل را لبیک اجابت گفت و آن کنیز بتعهد ارضاع بنیامین مقرر شد و یعقوب فرزند آن کنیز را بفروخت و دل در فراق فرزند فروخته بسوخت و بحضرت عزت نالیدن آغاز کرد و عرض کرد الهی که ما فرق نیکی و بدی وادی فرق یمنه و بین ولده خدا یا همچنانکه پیغمبر تو یعقوب جدائی انداخت میان من و فرزندم جدائی بینداز میان او و فرزندش تا از سوز دل من آگاه شود و بداند که آتش هجران فرزندانش چگونه سوزان است و تیردعالی آن کنیز که خرق حجب سرادقات جلال را کرد و بهدف اجابت مقرون افتاد و هائف غیبی ندا در داد که ای کنیز دل خوشدار که ما پیغمبر خود را باین واسطه بفراق عزیزترین فرزندانش مبتلا گردانیم و تا تورا بوصول فرزند خورسند نگردانیم فرزند او را باو نرسانیم و قانده تقدیر عنان موکب بشیر را بجانب مصر کشانید و بمرور سنین و شهو رپس از خلاصی یوسف از حضيض چاه و صعود باوج عزت و جاه این بشیر متدرجاً شرف حضور یوسف را دریافت نمود و نظر بدیانت و امانتی که داشت محل اعتماد و وثوق یوسف گردیده بود لکن نه بشیر را از سابقه حالت یوسف اطلاعی و نه یوسف را از مجاری حالات بشیر استحضاری پس از آنیکه زمان ابتلای جناب یعقوب بسر آمد و خاتم الانبیاء و سید اصفیاء با آل اطهارش صلوات الله علیهم به تعلیم جبرئیل بدرگاه عزت شفیع آورد و یوسف از جناب رب الارباب شرفیابی حضور مهر ظهور پدر مسئلت نمود از آنجائیکه حضرت صادق الوعد را انجاز وعده منظور نظر عاطفت گستر است نظر بان وعده وصالی که بکنیزك داده بود بقلب یوسف القاء فرمود و یوسف آن بشیر را طلید و پیراهن موروئی خود را که از پیراهنهای بهشت بود باو داده

باتفاق یهودا و چند نفر دیگر و فرمود اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا ببرید این پیراهن را و بیفکنید او را بصورت پدر فراق دیده هجران کشیده ام تا دیده رمد دیده اش بینا گردد و قامت خمیده اش باستقامت پس آید پس بشیر و یهودا و چند نفر دیگر از محرمان خاص بارگاه یوسف آن پیراهن را برداشتند و بجانب کنعان روانه گردیدند قضا را همینکه بشهر کنعان رسیدند همان کنیز کی که مادر این بشیر بود در کنار جوئی نشسته بود و پاره از جامهای یعقوب را شست و شومیداد بشیر به نزد کنیز آمد و از او پرسید که منزل یعقوب پیغمبر کجاست گفت یعقوب را چه میپرسی که سالهاست از مردم عزلت گزیده و در گوشه انزوا خزیده و از فراق فرزند خود یوسف کلاش پیوسته گریه و ناله است بشیر گفت ای کنیز من بر سالت از جانب یوسف می آیم و مژده سلامتی یوسف را برای یعقوب آورده ام کنیز از شنیدن این کلام داغش تازه و سیل اشکش بی اندازه گردید و روی با آسمان نموده عرض کرد آلهی تو خود وعده فرمودی که اول فرزند تو را بتورسانم پس از آن یوسف را ب یعقوب چه شد و وعده صدق تو بشیر گفت ای زن فرزند تو کیست و سرگذشت تو چیست کنیز صورت حال تقریر کرد بشیر گفت ای مادر شادمان باش که خدا بوعده خود وفا فرمود منم فرزند گم شده تو پس آن مادر هجران کشیده فراق دیده دست بگردن فرزند خود در آورد و از کثرت شوق غش کرد و بروی زمین افتاد کنیز کی پس از فراق چندین سال بوصال فرزند میرسد و از بسیاری شوق مدهوش بروی زمین میافتد پس نمیدانم چه گذشت برام لیلی مادر علی اکبر که پس از سالها انس و محبت دید جوان رشیدش را که کفن بگردن انداخته در برابر گران آدم خوار میرود

چون دید جوان گلهزارش اکبر خلف بزرگوارش

قامت بلباس حرب آراست
 گفت ای پسر عزیز مادر
 تا شانه کشم بکاکل تو
 زان روز که شیرخواره بودی
 شب تا بسحر نیارمیدم
 کاهروز بدستگیری من
 منم بشب عروسی تو
 زینب به تنت لباس پوشد
 در حجله سکینه خواهر تو
 اکنون چکنم سرود گویم
 آن کنیز اگر چه سائها بفارقت فرزند خود بسربرد و از صدمات
 هجران نور دیده خود شب و روز خون جگر خورد اما وقتی بملاقات
 عزیز خود فیضیاب گردید او را در نهایت جلال و عزت دید و از شرف
 ملازمت فرزند خود را در کمال جمال صورت و کمال سیرت مشاهده
 کرد و لباسهای ملوکانه در برش بنظر آورد با اینحال بیطاقت شد و
 مدهوش بروی زمین افتاد و امصیبتا بر حال پر ملال ام لیلی آنوقتیکه
 وارد قتلگاه شهداء گردید دید که علی اکبرش یکجا فرقتش شکافته یکجا
 بدنش پاره پاره یکجا لباس از تنش بیرون کشیده و اگر هم چیزی از
 لباسش باقی مانده بود از بسیاری زخم نیزه و شمشیر مانند خانه زنبور
 گردیده بود

لمؤلفه

آخر چرا سراز خاک یکلحظه بر نداری
 حق داری ای علی جان زیرا که سر نداری

خوش خفته براحث در حجلگاه شادی

از حالت اسیران گویا خبر نداری

بردار جان مادر از خاک تیره سرا

با کاروان مگر تو عزم سفر نداری

زین کهنه دیر فانی رفتی بنا مرادی

بر حال زار صغری گویا نظر نداری

ای نو جوانم اکبر آرام جانم اکبر

چونشد که یکدم از مهر بر ما گذر نداری

المجلس السابع والثلاثون

در بیان وصول بشیر بن خدمت یعقوب دلگیر و انداختن پیراهن

بهشتی را بصورت یعقوب و پینا شدن

و مرده سلامتی حضرت یوسف و آمدن بشیر بفرموده جناب سید الساجدین

سلام الله علیه بشهر مدینه و اخبار اهل مدینه را بآمدن

اهلیت داغدار اشکبار

دی صبا لاله بدامان و پریشان آمد

مگر از کاکل پر خون شهیدان آمد

بردخودسوی نجف جامه پر خون حسین

همچو پیراهن یوسف که بکنعان آمد

هدهد از کرب و بلا رفت شوی شهر سبا

اشك بلقیس زغم سوی سلیمان آمد

صبح چون جلوه گراز مشرق عاشور باشد

هاتفی گفت بزینب شب هجران آمد

شمر باخنجر کین چون بشه دین دو کرد
 صد شکن از طرف کفر بایمان آمد
 دوش باشور و نوا بانگ حسینی زچمن
 راست چون ناله عشاق زمرغان آمد
 از غم عارض و گیسوی و خطا کبرزار

بوی خون از سمن و سنبل و ریحان آمد
 پس از آنیکه زمان هجران حضرت یعقوب پایان رسید و مدت
 فراق یوسف بنهایت انجامید و وقت آن شد که پس از شام دیجور هجران
 صبح وصال یاران از افق طالع نمایان گردد و پیر کنعانی مبتلا بفراق و
 هجران بوصال یوسف عزیزتر از جان رسد جناب یوسف پیراهن بهشتی
 را به بشیر داد و بشیر بوضعی دلپذیر روی بکنعان نهاد و در آن حال نسیم
 رحمت از جانب عرش باهتزاز و حرکت در آمد و بآن پیراهن برخورد
 و بوی آن پیراهن را بمشام جان یعقوب رسانید و فرمود انی لاجدر یح
 یوسف لولا ان تفقدون بدرستی که من بوی یوسف دریافت میکنم اگر
 مرا بخرافت نسبت ندهید و تکذیب من ننمائید قالوا تالله انک انی
 ضلالتک انقدیم گفتند کسانی که بخدمتش بودند و استماع مقاله اش مینمودند
 بخدا سوگند تو بر آن محبت دیرینه باقی هستی و اینکلام را از فرط
 محبت میگوئی الحاصل بشیر همه جا بسرعت طی مسافت میکرد تا
 بکنعان رسید فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا پس چون
 بشیر بخدمت اسرائیل الله رسید رسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید و
 پیراهن را بروی یعقوب انداخت فوراً یعقوب بحالت بینائی عود کرد و
 چشمش روشن گردید و چون چشم گشود فرزندانی که ملامتش میکردند
 و تکذیب مقاله اش مینمودند حاضر بودند بایشان فرمود الهم اقل اکم انی

اعلم من الله ما لا تعلمون آیانگفتم از برای شما که من میدانم آنچه را شما
نمیدانید پس بشیر نامه یوسف بیعقوب داد یعقوب نامه را گشود و مطالعه
فرمود نوشته بود ای پدر مرا قصد ملازمت و آرزوی زیارت جناب مستطاب
تو مرا کوز خاطر بود لیکن مشیت آلهی بر آن تعلق گرفته است که شما
بجانب مصر روی آورید و تشریف ارزانی دارید تا هم بفرح لقا و هم بفرح
عطا فائز گردید .

له و لئه

از بشیر دیگرم آمد بیاد	زین بشیرم آتش اندر جان فتاد
سوی یشرب شد روان با اشک و آه	آن زمان که اهل بیت بی پناه
این جلدلم را باه آتشین	سید سجاد گفتا این چنین
اهل یشرب را سلام از ما بگو	کی بشیرا سوی یشرب آرو
لیک بی عباس و اکبر آمدند	گو که اولاد پیمبر آمدند
گو که شد مقتول شمشیر و سنین	گر کسی پرسد ز احوال حسین
شد تنش پامال سم اسبها	کردش مردون سرش از تن جدا
اگر بشیر خبر آورده بود ای یعقوب بشارت باد تو را که یوسف از	
از حضیض چاه باوج سلطنت و جاه رسیده و بر بالای تخت سلطنت آرمیده	
و تاج مکرل بجواهر بر سر گذارده اما بشیر این جلدلم وقتی بمدینه رسید	
به نزد مسجد رسول خدا ﷺ رفت و صدا بگریه بلند کرد و گفت	
قتل الحسین و ادمعی مدرار	یا اهل یشرب لا مقام لکم
والرأس منه علی القنائة یدار	الجسم منه بکربلاء مضر ج

له و لئه

نمانده جای آرام و سکینه	حسین شد کشته ای اهل مدینه
تنش را در میان خون کشیدند	سرش را بالب تشنه بریدند

سرش گاهی بنوک نیزها بود گهی آویز در دروازاها بود
 گهی اندر تنورش جای دادند گهی در طشت زر مأوای دادند
 یکی زد چوب خزران بر لبانش یکی بر سنک کین کردی نشانش
 عیالش شد اسیر قوم اشرا بدست دشمنان دین گرفتار
 اگر آن بشیر خبر آورد ای یعقوب مژده باد تو را که کار یوسف
 چنان اوج گرفته که تمامی اهل مصر را به بندگی خرید و امصیبتاه این
 بشیر خبر آورد ای اهل مدینه جای آسایش برای شمانیست زیرا که

له مؤلفه

یزید از کینه جوئی برد در شام عیالش را میان مجلس عام
 نمود از حاضران از بی تمیزی ز اطفالش تمنای کنیزی

المجلس الثامن والثلاثون

در بیان فرستادن حضرت یوسف

صدیق علی نبینا وآله وعلیه السلام لباسهای فاخره و مراکب راهوار و
 هودجهای زرنکار بشهر کنعان بجهة پدر بزرگوار و پیغمبر عالمقدار
 جناب اسرائیل الله یعقوب مکروب و اولاد و احفاد آن بزرگوار و طلبیدن
 ایشان را از کنعان بمصر و نزول جبرئیل و اجازه حضرت اسرائیل را در
 رفتن بمصر و بیرون آمدن جناب مستطاب یعقوب با اولاد و احفاد در کمال
 اجلال از شهر کنعان و مشایعت کنعانیان و گریستن ایشان در فراق آن
 پیغمبر عالی گهر و خروج آل الله و اهل بیت رسول الله از مدینه بسمت عراق
 بر نفاق و نشستن مخدرات سرا پرده عزت و جلالت در میان هوداج و محامل
 و گریستن اهل مدینه در مفارقت آن منابع علم و ادب و شطری از سوار
 شدن آن بزرگواران یعنی بقیه الله و کاروان اشک و آه بعد از شهادت

خامس اصحاب کسا و جان نثارانش و باسیری رفتن ایشان بجانب کوفه
 حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر بابی انت و امی
 یا مولای یا ابا عبد الله روحی و جسمی لك الفدا یا بن رسول الله و
 یا من بکت علیه السماء بالدماء و ذبح بسیف الجفاء من القفاء یا لیتنی
 کنت معک فافوز فوزاً عظیماً

الا ای کاروان غم نگهدارید محملها
 که در دل عقد هاداریم و اندر سینه مشکها
 چه در سردار دین خیل الم یارب که می بینم
 بیای هر شتر جانها پی هر محملی دلها
 به بحر غم گرفتار آمدم لکن نمیدانم
 از این دریای بی پایان رسم چون من بساحلها
 جرس هر لحظه با محمل نشینان بلا گوید
 دریغ از راه دور ورنج بی پایان منزلها
 بجای شربت من اینک طیب گردش دوران
 نهاده زهر غم بر خوان که اقبلها و ناولها
 نصیب جان خوبان جهان خود سوختن آمد

که از زحمت بمحملها که از حسرت بمحملها
 بعد از آنکه زمان وصال حبیب و محبوب یعنی یوسف و یعقوب
 در رسید و مدت فراق آن دو گداخته بوطه اشتیاق بسر رسید حضرت
 یوسف بشماره اولاد و احفاد و پدر بزرگوار از صغار و کبار جامهای
 فاخر ملو کانه بکنعان فرستاد و برای هر یک از مردان آل یعقوب مرکبی
 تند رفتار سیار و بجهت زنان شتران کوه پیکر شکوه منظر باد پای بادیه
 پیمای که بر هر یک هودج و عماری از عود قماری ترتیب داده بودند ارسال

نمود باغلامان بسیار که بخدمتگذاری آل یعقوب اشتغال نمایند تا آنکه بشهر کنعان رسیدند و خود را بنظر جناب یعقوب رسانیدند و رحیل حضرت اسرائیل الله را با اولاد و احفاد از کنعان بمصر مستدعی شدند و حضرت یعقوب در خروج از کنعان و ترحل بجانب مصر مترصد وحی الهی بود جبرئیل بتعجیل تمام نازل گردید و از جانب خداوند متعال اذن ارتحال موکب اجلال یعقوب را بسمت مصر آورد پس یعقوب مکروب تاسه روز بتهیه اسباب سفر مشغول گردید پس از آن با اولاد و احفاد و اتباع و اشیاع متوجه مصر گردیدند و با احترام تمام بردگیان یعقوب در میان هودجهای زرین نشستند و ملازمان و غلامان یوسف در رکابشان افتادند اما وقتی یعقوب از کنعان بیرون میآمد از آنجائیکه اهل کنعان سالها بصحبت بابرکت یعقوب تبرک حاصل کرده بودند و بجانب مستطابش انس گرفته بودند صغیر و کبیر بگریه در آمدند و در پای هودج یعقوب بخاک میغلطیدند و سوگواری میکردند و در مفارقتش مینالیدند و از حضرتش طلب حلیت میکردند و آنجناب در باره احباب دعای خیر میفرمود و در فراق و دوری آنها مانند ابر بهار گریه میکرد پس بناچار روی براه آورد و کنعانیان مسافتی مشایعتش کردند تا آنکه از نظر ایشان غائب گردید چنانچه نظیر این واقعه برای خامس آل عبا و یعقوب بیت الاحزان ابتلا روی داد و قتی که از مدینه جدش رسول خدا بیرون میآمد و این آیه را میخواند **فخرج منها خائفاً يترقب رب نجني من القوم الظالمين** که در بیان حال موسی ابن عمران است هنگام خروج از مصر از خوف فرعون راوی مخبر خبر گوید رفتم به بینم پادشاه حجاز چگونه از مدینه بیرون میرود آدمم بدر ب دولت سرای حسین ابن علی سلام الله علیهما دیدم اسبهای چند زین و لجام کرده اند و جناب ابی عبد الله بر بالای کرسی نشسته و مردم

بسیاری در نهایت فروتنی و ادب در خدمتش بودند بنی هاشم دورش
 ایستاده و صورت نازنین آن سرور مانند ماه شب چهارده مینمود از طرفی
 دیگر دیدم قریب چهل کجاوه و محمل را که بحریر و دیباج پوشیده
 بودند فاذا بشاب طویل القامة علی خده علامة پس ناگاه دیدم جوان
 بلند بالای خوش سیمائی را که برخدش يك خال هاشمی بود از میان
 خانه بیرون آمد درحالتیکه صورتش مانند ماه شب چهارده میدرخشید
 و طرقوا طرقوا گویان آمد و از عقب او دوزن مجلله موقره که از شدت
 حیا و عصمت دامن چادرشان بزمین کشیده میشد بیرون آمدند و آن
 جوان هاشمی به نزدیکی از محملها آمد و بازوهای آن دوزن را گرفت
 و با احترام تمام ایشان را بمیان محمل نشانید پرسید که کیستند گفتند آن
 جوان ماه بنی هاشم عباس ابن امیر المؤمنین است و آن دوزن مجلله علیا
 جناب زینب و قمر نقاب ام کلثوم دختران امیر المؤمنین اند پس دیدم دو
 دختر ماه پیکر بیرون آمدند که در صباحت منظر نظیر نداشتند و
 آن جوان آندو دختر را در پهلوی آن دوزن مجلله نشانید گفتم اینها
 دختران کیستند گفتند سکینه و فاطمه دختران خامس آل عبا جناب
 ایعبدالله اند پس دیدم جوان مه سیمائی از میان خانه بیرون آمد و از عقبش
 زنی در کمال جلال و کنیزان چند در عقبش بیرون آمدند شیر خواری
 در آغوش یکی از آنها پرسیدم اینها کیستند گفتند آن جوان شیبه
 پیغمبر جوان حسین شاهزاده علی اکبر است و آن زن مادرش ام لیلا
 و آن طفل شیرخوار برادرش علی اصغر ناگه دیدم جوانی دیگر
 بیرون آمد در کمال ابهت و وقار و زنی جلیله از عقبش که حالات
 و حرکاتش مانند ملوک زادگان بود و هی تمشی علی سکینه و وقار
 و در کمال وقار و آرامی راه میرفت و کنیزان با طرافش پرسیدم

ایشان کیستند گفتند اما الشاب فهو زين العابدين على ابن الحسين
 آنجوان جناب زين العابدين على ابن الحسين است و آن زن شاه زنان دختر
 پادشاه کسری پرده نشین حسین است پس همگی زنان در محامل نشستند
 در آنحال خامس آل عبا فرمودند این اخی کبش کتیمتی این قمر بنی
 هاشم فاجابه العباس قائلا لیک لیک یا بن رسول الله کجاست برادر
 من کجاست بزرگ لشکر من ماه بنی هاشم جناب ابی الفضل در جواب
 برادر صدرا بللیک بلند کرد و بخدمت آنسرور آمد فرمودند ایتینی
 بالجواد برادر جان عباس مرکب سواری مرا بیاور فاتی العباس بالجواد
 الیه پس عباس اسب سواری برادر را آورد و رکاب او را گرفت و آن
 سرور سوار گردیدند پس از آن حضرت ابی الفضل و سایر بنی هاشم
 سوار گردیدند و اهل مدینه همه بگریه و زاری مشغول بنوعیکه ناله
 الفراق الفراق دل عالم را کباب میکرد و همگی در رکاب آن بزرگوار
 میرفتند و مانند آبر بهار گریه میکردند و در فراق جان جهانیان مظلوم
 آل طه مینالیدند و میگفتند الیوم مات رسول الله و علی و فاطمه
 چگونه گریه نکنیم و حال آنکه امروز روزی است که رسول خدا
 از دنیارحلت فرمود و علی مرتضی و فاطمه زهراء دارفانی را وداع کردند خدا
 جانهای ما را فدای تو گرداند ای باقی مانده گذشتگان وای یادگار
 نیکن در آن روز نبود خانواده که خون و گریه اش از آنها بیشتر
 باشد و مظلوم کربلا ایشان را دلداری میداد میفرمود شمارا بخدا قسم
 که عذاب صبر از دست ندهید و یتیمی نکنید و بقضایای الهی راضی شوید
 پس بناچار ایشان را وداع کردند و بیرون آمدند .

لهی الله

زين سوارى ناله ام شد پر شرر يادم آمد از سوارى دگر

آن زمانیکه خواتین حجاز
نه در آنحالت امام ناس بود
جز زلفان چندتیره معجری
يك طرف تنها بخاك كربلا
بود زين العابدين بیمار زار
نه بجز اشك روانشان همدمی
شد سواراشران بی جهاز
نه علی اکبر و عباس بود
کودکان نورس مه پیکری
يك طرف سرها بنوك نيزه ها
با تن تبارو چشم اشکبار
نه بغیر آه سوزان محرمی

فتنهدت زينب و معها ام كلثوم پس عليا مخدرة زينب پيش
آمد با ام كلثوم و يك يك زنان و دختران را بر شتران سوار کردند
فمنظرت يهيناً و شمالاً فلم تر سوى زين العابدين و هو مريض
پس زينب مظلومه نگاهي بطرف راست و چپ نمود و کسی را از مردان
اهليت نديد مگر بیمار کربلا را که بروی زمین باحالتی پریشان افتاده
بود فصرخت و قالت واضيعته بعدك يا ابا عبدالله پس ناله سوزناکی
از پرده دل کشید که جگر عالم را کباب کرد و به نزد حجة خدا
بیمار کربلا آمد و عرض کرد ای برادر زاده برخیز و سوار شو حجة
خدا فرمودند یا عهتاه اركمبی و دعینمی و هو لاء القوم عمه جان برو
سوار شو و مرا با این قوم بحال خود گذار آن مخدرة به نزدیک یکی
از آن شتران آمد که سوار شود گویا بخاطرش آمد از آن سواری
مدینه اشك از چشمهای انورش جاری و از داغ برادران قوت سوار
شدن برایش نبود بیمار کربلا چون آن مظلومه را با آنحال دید با تن
رنجور و بدن ضعیف بیتاب گردید و عصا بدست گرفت و افتان و خیزان
بجانب عمه اش روانه شد و فرمود عمه جان فلقد کسرت قلبی و زدت
کرمی دلم را شکستی و اندوهم را زیاد کردی برخیز و سوار شو زنانوی
خود را خم کرد که عمه اش را سوار کند از شدت ضعف و ناتوانی بروی

زمین افتاد نمیدانم دختران مرتضی علیرا در آنوقت چه حالتی بهم رسید
جای آن بود که بیدن چاك چاك برادر خطاب کند و عرض بنماید.

ای تشنه لب شهیدستم ای برادرم ای خفته پاره پاره بخون در برابرم
از آن زمان که مهر جمالت غروب کرد شد درو بال ازستم چرخ اخترم
در سایه وجود تو بودم چو آفتاب اکنون در آفتابم و از ذره کمترم
دست قضا عنان مرا میکشد بشام بر خیزای برادر و محمل بیاورم

المجلس التاسع والثلثون

در بیان رفتن جناب یعقوب با اولاد و احفاد از کنعان به مصر

و مهمی کردن حضرت یوسف در هر يك از منازل برای پدر و همراهان او
میهمان داران چند و رسیدن او به نزدیک مصر و آمدن حضرت یوسف با
اعاظم مصر باستقبال پیر کنعانی و آئین بستن شهر مصر را برای قدوم
میمنت لزوم پدر و رفتن آل الله و عیال و اطفال در بدر رسول الله بعد از
واقعه هائله کربلا و کوفه و شام بجانب مدینه سیدانام و فرستادن بیمار
کربلا حضرت سیدالسادین سلام الله علیه بشیر را بجهة اخبار اهل
مدینه از آمدن ایشان

چون خیمه زد ز شام به یثرب امام فاس

آسوده گشت عترت پیغمبر از هراس

یعقوب اهلیت نبی با بشیر گفت

این مژده را بمژده یوسف مکن قیاس

رو در مدینه قصه یوسف بخوان بخلق

وز گرك و پیرهن سخنی گوی در لباس

آمد بشیر و آمدن شه بخلق گفت

آشوب حشر کرد عیان از هجوم ناس

هر يك امید یار سفر کرده بدل

تاییدش بکام و به بخت آورد سپاس

دیدند مردمی ز مصیبت سیاه پوش

دیدند خیمه زعزا قیرگون پلاس

آن يك ز روی خویش خراشان ترش جگر

وین يك زموی خویش پریشان ترش حواس

يك کاروان ز زن همه مردانسان قتیل

يك بوستان دروده ریاحینشان بداس

از یادگار آل عبا شمع انجمن

اهل مدینه واقعه پرسیان بالتماس

بر خواست زان میان و قیامت بیانمود

یعنی بیان واقعه کربلا نمود

بعد از اینکه حضرت یعقوب باجمله اولاد و احفاد از کنعان عزیمت

میفرمودند همه جوانان لباسهای ملوکانه که یوسف برای آنها فرستاده

بود پوشیدند و بر اسبها سوار گردیدند و زنان در میان هودجها و عماریهای

زرین آرمیدند اما خود یعقوب آن لباسهای را که یوسف فرستاده بود

نپوشید و بهمان لباس پشمینه خود اکتفا نمود و بر درازگوشی سوار

گردیده و بآراستگی تمام روی بمصر آوردند و در هر يك از منازل که

میرسیدند حضرت یوسف مهمانداران گماشته بود و در کمال اعزاز

ایشان را وارد میکردند و اقسام طعامها برای ایشان ترتیب میدادند و

با احترام تمام طی منازل میکردند و هر قدر بمصر نزدیکتر میگردیدند

زمان وصال و منقضی شدن روزگار تار هجران آتش اشتیاقشان را برافروخته

تر می‌کرد و شادی و سرورشان زیاده‌تر می‌گردید تا آنکه به نزدیک مصر رسیدند و یهودا را برای اعلام وصول جناب یعقوب پیش فرستادند و بشارت آمدن یعقوب را بیوسف رسانید و بیوسف امر کرد شهر مصر را آیین بستند و زینت و آرایش نمودند و گلها و ریاحین در کوچه‌ها نثار کردند پس از آن یوسف باتفاق ملک ریان با جمیع رؤسای سپاه و امرای کیوان پناه و تمامی سپاه باحتشام تمام بعزم استقبال حضرت یعقوب سوار گردیدند و از شهر مصر بیرون آمدند در حالتیکه ملک ریان از جانب راست یوسف و وزراء از جانب چپ و لشکریان در اطراف و جوانبش براه می‌رفتند همینکه يك فرسنگ از مصر دور گردیدند سرکردگان سپاه سپاهیان را امر کردند علمها آراستند و سپاه را فوج فوج مرتب داشتند و از بریق و لمعان ایشان صفحه صحرا چون چهره بیضاء پر نور و ضیاء گردیده بود و چتر شاهی بر بالای سر بیوسف نگاه داشته بودند و از آن طرف مسافران کنعان بشکوه تمام می‌آمدند و یعقوب را با احترام می‌آوردند تا آنکه ببالای تلی رسیدند یعقوب نگاه کرد دامنه صحرا را دید که جمعیت سپاه در او بیشمار و از لمعان سیوف و برق جواهر آبدار مانند قرص آفتاب روشن گردیده از آن حشمت و دستگاه متعجب گردید فوراً جبرئیل نازل شد که ای یعقوب تا چند بطرف صحرا نظر میکنی یکدم بجانب بالا توجهی نما چون یعقوب بسمت آسمان نظر انداخت دید که درهای آسمانها را گشوده‌اند و ملئکه بیشمار صف در صف کشیده ایستاده اند ای جبرئیل این هنگامه برای چیست گفت ای یعقوب در این مدت گریه و ناله تو ملئکه را بگریه در آورده بود و از حزن تو محزون بودند و اینک برای خاطر تو و شادی وصال تو با بیوسف از حظائر قدس شادی کنان بحالت تو و بیوسف نگرانند و بتماشا ایستاده اند .

لهو لاله

یادم آمد از غم بیمار دشت کربلا
آه آه از داستان و سرگذشت کربلا
آل طه سوی یثرب شد چو از شام خراب
با دل پرداغ و آه آتشین چشم پر آب

جمله نیلی پوش و از داغ عزیزان نوحه گر

آن يك از مرگ برادر این يك از هجر پسر
از برای مستافران کنعانی هودجهای زرین و عماریهای رنگین ترتیب
دادند اما وقتی کاروان اشك و آه یعنی عیال داغ دیده رسول الله از شام
خراب اراده مدینه را کردند حضرت زینب خاتون به یزید عنید فرمود بگو
کجاوهای مارا سیاه بپوشند که مارا دیگر با محمل زرین کاری نیست.
ما غریبانیم و ماتم دیده و دور از دیار

خیل ماتم دیده را با محمل زرین چه کار

ما عزاداریم و شغل ماست دایم اشك و آه

گو بپوشانند محملها چو بخت ما سیاه

پس در میان کجاوهای سیاه پوش اهل بیت داغدار نشستند و رو
براه آوردند از برای کنعانیان در هر يك از منازل مهمانخانهها و اقسام
طعامها مهیا کرده بودند اهل بیت رسول خدا هم اگر چه در این سفر
با احترام ایشان را میبردند و نعمان ابن بشیر که از صحابه رسول
خدا بود با سایرین کمال خدمتگذاری را بعمل میآوردند اما وقتی از
کوفه بعزم اسیری ایشان را بشام میبردند بعوض اینکه در هر منزل برای
آنها مهمانداران معین نمایند و اقسام طعامها مهیا دارند ایشان را در میان
بیابان میگذارند و خودشان در مکانهای مناسب منزل مینهند و صرف

غذا میکردند کاروان کنعان خصوصاً حضرت یعقوب از شوق ملاقات یوسف هر قدر بمصر نزدیک تر میشدند شادی و سرورشان بیشتر میشد اما بیمار کربلا و سایر آل الله هر قدر بمدینه نزدیک میشدند غم و اندوهشان بیشتر میگردد زیرا روزیکه از مدینه بیرون آمدند خامس آل عبا سایه بر سرشان داشت حضرت عباس و علی اکبر و قاسم و عون و جعفر و سایرین بودند اما هنگام مراجعت همه این بزرگواران شهید گردیده بودند جواب آشنایان و خویشانرا چه بگویند اگر رفیقان علی اکبر باستقبال میآمدند ام لیلا را چه حالتی بود جواب ام البنین مادر حضرت عباس را چه گویند فاطمه علیله اگر جویای حال پدر و برادران بشود جوابش را چگونه بگویند علیا مخدزه ام کلثوم مانند ابر بهار گریه میکرد و میفرمود مدینه جدنا لا تقبلینا فبا احسرات و الاحزان جئنا یعنی ای مدینه جدما دیگر مارا در خود راه مده و قبول مکن زیرا که با حسرتها و غمهای بسیار بجانب تو برگشتیم خر جفا منك بالاهلین جمعاً رجعنا لارجال و لا بنینا وقتی از میان تو بیرون میرفتیم جمعیتی داشتیم برادرانم خامس آل عبا و عباس و علی اکبر و قاسم بود اما حال که برگشته ایم هیچکدام از ایشان نیستند و همه بخاک کربلا غریبانه خوابیده اند و بعد از شهادت آنها مارا اسیر کردند و بر شتران سوار نمودند دور شهرها و کوچها و گذرها گردانیدند کعب و نیزه و تازیانه برما زدند اطفال مارا در میان خارها دوانیدند پس باینهمه مصیبات اگر مارا بخود راه ندهی حقداری وقتی مسافران کنعانی به نزدیک مصر رسیدند چنانچه ذکر شد یهودار پیش فرستادند و یوسف را از وصول یعقوب خبر دادند و یوسف امر کرد شهر مصر را آیین بستند و زینت نمودند و بجلال تمام و دستگاه شاهانه و جمعیت فراوان باستقبال آمدند

وقتی اهل بیت رسول خدا ﷺ نزدیک مدینه رسیدند بیمار کربلا بشیر
 جذلم را طلبید و فرمود یا بشیر رحم الله اباک لقد کان شاعراً فهل
 تقدر علی شئی منه ای بشیر خدا رحمت کند پدرت را شاعر خوبی بود
 آیا تو هم بهره پدر داری عرض کرد بلی یا ابن رسول الله وانسی لشاعر
 منهم شاعرم و نیکو شعر میگویم فرمودند فادخل المدينة و انع ابا عبد الله
 پس داخل شهر مدینه شو و خبر شهادت پدر بزرگوارم را باهل مدینه
 برسان و از مراجعت ما ایشان را خبردار کن بشیر سوار گردید و داخل
 مدینه شد و دوستان و آشنایان و خویشان را مطلع گردانید پس مردان
 و زنان شال های عزرا بگردن انداختند و سیاه پوشیدند و صورت
 ها خراشیدند و گریبانها چاک کردند و غالب شهر را سیاه پوشیدند
 و لواهای مصیبت بر پا نمودند بشیر گوید فلما ارباکیاً و لا باکیه
 اکثر من ذلك اليوم هرگز ندیده بودم از گریه کنندگان مرد و زنی
 را بیشتر از آن روز و دوزی تلختر از آن روز بر مسلمانان نبود پس
 همگی باستقبال بیرون آمدند از جمله ام سلمه زوجه رسول خدا ﷺ
 وقتی خبر شهادت مظلوم کربلا را شنید بکت حتی غشی علیها گریه کرد
 تا غش کرد پس از آنیکه بهوش آمد بر خاست بدستی دست فاطمه و در
 دست دیگرش شیشه تربت مظلوم کربلا که مبدل بخون گردیده بود
 باستقبال اهل بیت بیرون آمد وقتی نظر عیال رسول باهل مدینه و آشنایان
 و خویشان افتاد خصوصاً وقتی دیدند فاطمه علیله و ام سلمه را حالتی
 ایشان را عارض گردید که ملئکه آسمانها بگریه در آمدند اگر زمان
 رسیدن یعقوب بمصر ملئکه بتماشا ایستاده بودند و همه شاد و مسرور بودند
 اما هنگام رسیدن حجة خدا بیمار کربلا بمدینه و گریه و زاری اهل بیت
 و دوستان و وطن ملئکه همه ایستاده و بایمار کربلا بناله مشغول بودند و

خروش و ولوله در حظایر قدس برپا بود و اهل مدینه صغیر و کبیر
گریه میکردند .

و آل زیاد فی القصور مصونة و آل رسول الله منهتکات

المجلس الرابعون

در بیان رسیدن جناب یعقوب مکروب به نزدیک مصر

و بیرون آمدن حضرت یوسف با سپاه و حشمت و دستگاه ملوکانه و

مشایخ مصر و اعظم و ارکان دولت باستقبال حضرت اسرائیل الله و

ملاقات نمودن حضرت یعقوب فرزند دلبند خود یوسف را با

ابهت و حشمت ملوکانه و برداشتن حجاب از نظر ملأ اعلی

و اهل عالم بالا و شاد گردیدن ایشان از ملاقات آن دو

مشتاق مبتلا بفراق و ملاقات کردن یکه تساز عرصه

رنج و بلا سپهسالار میدان ابتلا جناب ابی عبدالله

سلام الله علیه قره العین خود حضرت علی اکبر

را در حالتیکه فرقهش شکافته و بدنش

پاره پاره بود

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والجنة للموحدين والنار

للمشركين والمبغضين والصلوة والسلام على اشرف الانبياء والمرسلين

واكمل الاصفياء والمقرئين محمد خاتم النبيين وعلى آله المتتبعين

المطهرين الاميامين خصوصاً على من بكت عليه السماء بالدماء وذبح

بسياف الجفاء من القفاء نور العينين غريب العراقين اسير الفريقين الظمان

لدى النهرين المرجان الخارج من البحرين الذى شبيهه بدمه خضيب

و خده تریب و رحله نهیب مولینا و مولی الکوین و شفیع الخافقین
و ریحانة رسول الثقلین

خورشید آسمان و زمین ماه مشرقین

پرورده کنار رسول خدا حسین

چنان خدنگ غم شاه تشنه برجگر آمد

که آب گشت تمام و بدامن از بصر آمد

خبر دهم بمحبان پی خبر ز زمانی

که از شهادت اکبر بیاب وی خبر آمد

خمیده قامت افلاک شد بواهمه آن دم

که شاه تشنه بیالای کشته پسر آمد

کشید ناله که ای نوجوان نظاره آخر

بروی نعش شریف توسینه زن پدر آمد

دریغ و درد از آن دم که روی سینه آن شه

ز راه جور و جفا شمر شوم بد سیر آمد

و قتی که حضرت یعقوب باتمامی اولاد و احفاد به نزدیک شهر مصر

رسیدند و جناب یوسف از آمدن پدر مطلع گردید امر کرد سیصد هزار

سپاه باسر کردگان و امراء مکمل و مسلح سوار گردیدند و سایر اهل مصر

از هر طائفه و قبیله نیز بیرون آمدند و خود صدیق باملك ریان باحتشام

بی پایان سوار گردیدند و برای استقبال حضرت اسرائیل الله باکو کبه

سلطنت از شهر مصر بیرون آمدند و چون بمسافت فرسنگی طی راه

کردند و نزدیک گردید که مو کب جناب اسرائیل الله از دور جلوه و ظهور

نماید امر کرد سرکردگان سپاه را که افواج سپاهیان را بجای خویش

مرتب دارند پس سپاه را فوج فوج خود مقرر نمودند و علمداران

دوازده هزار علم زرتار برافراشتند و امرای سپاه بجای خود ایستادند
مشایخ مصر از طرفی صف کشیدند و سایر فرق مصریان از جانبی ایستادند
و ملازمان چتر شاهانه بر سر یوسف بداشتند در آنحال پیر کنعان حضرت
یعقوب مکروب با جمعیت خود نمودار گردیدند یعقوب نگاه کرد دید
دامنه صحرا را که سراسر جمعیت و سپاه ایستاده و علمها برافراشته اند
و سرکردگان بازینت و آراستگی تمام صف کشیده اند و حاجبان بسیار
باشوکت و اقتدار ایستاده اند حضرت یعقوب را از قدرت آفریدگار حیرتی
دست داد و از شدت شوق دیدار یوسف از خود بیخود گردیده سر تا پایش
غرق دریای محبت یوسف و بهر یک از حجاب میرسید از فرزندان خود
میپرسید که آیا این است یوسف من عرض میکردند که این یکی از
چاکران اوست از بسکه بحاجبان بسیار رسید و هر یک را جلالت و
زینت بیش میدید و گمان یوسف میکرد و میگفتند که این از جمله
ملازمان یوسف است نه خود یوسف و چون هنگام وصال نزدیکتر میگردد
صبر یعقوب نیز کم میشد از این جهات پیمانه صبرش لبریز گردید و بساحت
کبریائی خداوند عرض کرد آلهی تا کی حاجب و سپاه یوسف من کجاست
جبرئیل نازل گردید که ای یعقوب همان شخصیکه سواره ایستاده
و بر سر او چتر شاهی نگه داشته اند و صورتش مانند ماه شب چهارده
درخشان است همانا یوسف است یعقوب نظر کرد چشمش بجمال عظیم
المثال فرزندان افتاد بی اختیار گردید و از مر کب فرود آمد و بجانب یوسف
روانه گردید جبرئیل یوسف را اعلام کرد که پدرت شیخ الانبیاء از مر کب
فرود آمده تونیز برای حرمت او پیاده شو یوسف از مر کب فرود آمد
و آن پدر و فرزندان بجانب یکدیگر بشوق تمام روانه گردیدند همینکه
یکدیگر رسیدند دست بگردن هم در آوردند از کثرت شوق مدهوش

بروی زمین افتادند طبالان طبل شادی مینواختند و لشکریان هلهله میکردند که این دو مشتاق مبتلا بفراق یکدیگر رسیده‌اند حجاب از نظر ملثکه برداشتند و برحالت ایشان نظر مینمودند ساکنان حظائر قدس درشگفت و تعجب فرو رفته بودند و بساحت کبریائی معروض داشتند خدایا هرگز این نوع شادی و سرور میان دو دوست اتفاق نیفتاده که میان یعقوب و یوسف اتفاق افتاده .

لمؤلفه

یادم آمد از شهید کربلا وز علی اکبر یوسف لقا
آن زمان کامد بگوش شاه‌دین ناله آن نو جوان مه جبین
شهباز عرصه دین شد سوار یاعلی گویان و چشمش اشکبار
هر طرف رفتی ز سمت دیگرش میرسیدی الغیث اکبرش
یعقوب از شوق ملاقات یوسف چنان از خود بیخود گردیده بود که بهر
یک از حجاب میرسید او را یوسف می‌پنداشت و واله و حیران مانده بود
اما مظلوم کربلا وقتی ناله استغاثه شاهزاده را شنید چنان بی تاب دردید
که بیخودانه بهر طرفی رومی‌آورد و ناله جان سوز جوان ناکام خود را
از سمت دیگر می‌شنید و پیوسته یاعلی یاعلی میگفت یعقوب وقتی یوسف
رسید نائره محبت چنان مشتعل گردیده بود که مدهوش بزمین افتاد
با آنکه یوسف تاج پادشاهی بسرش و لباس عزت و سلطنت در برش بود
و فرقی شکافته و بدنش پاره پاره نبود اما نمیدانم چه گذشت بر مظلوم
کربلا وقتی بجوانش رسید دید فرقی شکافته و بدنش پاره پاره
در میان خاک و خون می‌غلطید نعره از پرده دل کشید و از مر کب خود
را بزمین انداخت و صورت خود را بصورت پرخون شاهزاده گذاشت
و از روی تعجب فرمود قتلوك یا بنی نور دیده علی جان آخر تو را

کشتند و بر جوانی مثل تو می رحم نکردند چنان آهی کشیدند که نزدیک بود آسمانها از هم بپاشد پس فرمود علی جان علی الدنيا بعدك العقی بعد از تو خاک بر سر دنیا دیگر بعد از تو نوجوانی زنده بودن بکار احدی نمیاید وقتی یعقوب یوسف را ملاقات کرد سپاهیان هر فوجی مرتب بجای خود ایستاده بودند و طبل مینواختند و ملئکه برحالت آن دو مشتاق نظر میکردند اما وقتی مظلوم کربلا ببالین شبیه جدش علی اکبر رسیدند لشکر کوفه و شام فوج فوج در اطراف وجوانب ایستاده بودند نیزه داران يك طرف تیر اندازان يك طرف شمشیر داران از طرف دیگر سنگ اندازان از جانب دیگر بیلداران از سمتی طبالان طبل شادی میزدند اما در میان خیمها زینب يك طرف موپیشان کرده بود سکینه یکطرف برادر برادر میکرد آه مادرش ام لیلا در يك کنج خیمه رود رود میکرد و علی علی میگفت از طرفی اطفال خرد سال همه و اعطشاه گویان در عقب خیمها خاک بسر میکردند درهای آسمان گشوده بودند و ملئکه برحالت غریبی آندو مظلوم مینالیدند بلکه موجودات کل علی حسبه در گریه و ناله بودند و امصیبتاه وقتی علی اکبر از اسب بزمین افتاد و مظلوم کربلا سرش را در آغوش کشید عباس از اسب در غلطید و ناله ادرك اخاك از دل کشید آقای مظلومان ببالینش آمد و همچنین هریك از جوانان و اصحاب بروی خاک میافتادند و صدا بدر کنی یا ابا عبدالله بلند میکردند و آن دلنواز غریبان ببالینش حاضر میشد و او را تسلیه میداد اما نمیدانم وقتی از ضرب نیزه صانع ابن وهب حرامزاده خود آن بزرگوار از بالای زین بروی زمین افتاد که بود سرش را از روی خاک بردارد و بدامن گذارد آنمظهر غیرت الله وقتی بروی خاک افتاد از خوف اینکه مبادا لشکر بیحیائی کرده بخیم

حرم بریزند برخاست و ایستاد تا لشکر به بینند که آن بزرگوار هنوز رمقی دارد اما از کثرت جراحت و بسیاری آمدن خون از زخمهای بدنش بروی خاک افتاد در آنوقت برادری نداشت که ادر کنی یا اخا گوید علی اکبر نبود آه مادرش حضرت فاطمه سلام الله علیها بیالینش در عالم ظاهر نبود که سر غریبش را بدامن گیرد اما با و از ضعیف که دل سنک را کباب و جگر عالم را آب میکرد آهسته آهسته میفرمود جگر از تشنگی کباب شد. مراست يك سخن ای کوفیان سنگین دل اگر ز راه ترحم مرا جواب دهید شکافتید سرم را و من نمی گویم که مرهمی بحسین از ره ثواب دهید سرم بروی تراب و نگویم آنکه چرا مکان تراب بفرزند بو تراب دهید ولی در این دم رفتن ز تشنگی مردم مرا برای خدایك دو جرعه آب دهید

اللعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

تمام شد چهل مجلس بتوفیق خداوند

وفقنا الله وجميع الطالبين بمحمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين
 الميامين المتجيين المكرمين براخوان ایمانی و اخلاء روحانی و دوستان
 ائمه اطهار و شیعیان هداة اخیار مخفی نماناد که آنچه را از آثار و
 اخبار این ذره بيمقدار و تراب اقدام ابرار در این وجیزه و سایر مؤلفات
 از فضائل و مرانی بسلك تقرير ورشته تحرير در آورده ام از آنجائیکه
 مطمح نظر این بوده که باسلوب و عاظ و ذا کربن رثاة پیشوایان دین
 مبین در فوق منابر بیان شود و محرر گردد و خالی از مکررات و عاری
 از عباراتی باشد که ذکر آنهاد را بالای منبر موجب تنفر طباع مستمعین
 و باعث وحشت و کراهت اسماع جالسین است لهذا در بیان مستند اخبار
 از کتب و رواة علی حسب الامکان طریقه و اجازه و قلت روایت را ملحوظ
 نظر نموده علاوه از ایجاز ممل و اکنار مغل رویه اعتدال را من منظور

داشته‌ام و چون ذکر اخبار فوق منابر صنعتی است مخصوص و هر کسی از عهده نمیتواند بر آید مگر پس از ریاضات و مجاهدات چند که در طی این راه معمول دارند چنانچه براهل هر صنعتی این معنی مبرهن است و بر اشخاص خارج در بدو امر از بابت جهل مرکب سهل و آسان نماید و در صد دیر آیند و متصدی شوند و از اینجهت است که بسیاری از قلیل الاستعدادان و بی بضاعتان از مقام علم و عمل در مقام تعرض بر آمده‌اند و براهل آن صناعت از مستعدین و ارباب ذکاوت روزگار راتیره و تار نموده‌اند و بسا از ذوی الاحترام و اکابر و اعلام را موهن و مخفف شده‌اند از اینجهت عنقریب است که مردم خارج از سلسله شیعیان و دوستان خانواده ختم پیغمبران علیه و آله سلام الله المنان طریقه عزارداری و اقامه مجالس مصیبت را متروک دارند و از کثرت مزاحمت این فیض عظیم رامنسی خاطر گذارند و مراراً مشهود افتاده است که از مبتدئین بی بصیرت و دنیا طلبان خالی از معرفت نسبت به متبحرین در فن و مرتاضین صنعت بی احترامیها بعمل آورده‌اند و هتاکیهها کرده‌اند و توهین سلسله جلیله علمارا نموده‌اند و حال آنکه نشستن بر عرشه منابر و متعرض ذکر آیات و اخبار شدن از مناصب عالیه و ازدیادن نواب شرع انور و علمای اعلام است نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که سر نترشد قلندری داند نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین سروری داند شیوه مرضیه و عظم و طریقه نمیه ذکر از مبدء بمنتها رسیده و از خالق جلیل بمخلوق ذلیل ساری گردیده و اول کسیکه زبان بی زبانی بوعظ گشود و این طریقه را تعلیم نمود همانا حضرت اقدس متعال بود و سایرین از انبیا و رسل تا برسد بعلمای رضوان الله علیهم همه نامه خوان و مبین و مفسر کلام ملک منانند و سراسر داعی الی الله و هادی بسوی آن در گاهند و از قدسیات اخبار گذشته قرآن مجید

سراسر مشحون بمواعظ و نصایح عباد است و تشریح این مطالب را در مقام خود بوضع دلپذیر نموده‌ام و من شاء فلیرجع الیه الحاصل بمضمون خبر حقیقت اثر الدنیا جیفه و طالبوها کلاب اهل دنیا و خود پرستان و عبده نفس و هوا و دون همتان از آن جائیکه پیوسته کلب صفة بدور جیفه نتنه دنیا دائر و در اطراف زخارف بی حقیقت این متاع قلیل البها سائرند علیهنّدا برای اشتباه امر برابناء نوع دام تذویر نهاده‌اند و لباس تلبیس پوشیده‌اند و در نگر و خدیعه کوشیده‌اند و هر یک بلباسی و هر کدام با ساسی در سطح توده شعبده باز در مقام جلوه‌گری برآمده‌اند و وطنازی نموده‌اند و از جهة آنکه از مبده و منتها غفلت محض شده‌اند هر یک را مقصود همان است که غیر را در آن جیفه شرکنتی نباشد از خوف تمام شدن و هر یک در صدد اضرار و آزار غیر خود است و در مقام طرد و منع است بانحاء مختلفه از فحش و غیبت و نماسی و قتل نفس از افعال ظاهریه و حسد و بخل و عداوت و بغض و امثال ذلك از حرکات باطنیه و از اینجاست که نظام عالم مختل و اوضاع جهان پریشان و درهم است و منبع و منشاء جمیع مفاسد و مضار محبت این عجزه غدار قتال است و ماهی الا جیفه مستحیلة علیها کلاب همهنّ احبّذ ابها فان تجتنبها کنت سلماً لاهلها و ان تجتذبها نازعتک کلابها و نیز فرموده‌اند که حب الدنیا رأس کل خطیئة و غالباً مشهود ارباب بصیرت افتاده است که از بابت محبت دنیا و عشق زخارف بی حقیقت این عاریت سرا اشخاص کثیره از تابعان نفس و هوا که اصلاً ایشان را کمالات نفسانی و انسانی نبوده قدم به عرشه منبر نهاده و زبان به بیان اخبار و مواعظ ائمه اطهار علیهم السلام گشاده و در صدد موعظه و نصیحت حضار و مستمعین برآمده و از قبایح دنیا و مضار و مفاسد آن از آیات و اخبار اقامه شواهد چند کرده و از براین توحید و خدا شناسی و دلائل یگانگی اقدس متعال چندان از نظم و ثر بسلك تقریر

در آورده که هوش از سراهل مجلس بیرواز آمده و دلهای مرده دلان را بنفحات بیانات موحشه کنفخه الصور عندیوم النشور از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیار گردانیده و اهل استعداد را که هنوز در اولین قدم سیر و سلو کند و بمقام استفاده نرسیده اند و در معنی عقول ایشان در درجات قوه است مجذوب گردانیده و ساده لوحان را بدام خویش دچار و از گفتار خویش بقرار نموده اند و لکن ایشان را از این همه تعبیرات و اینگونه تغییرات جز فریب انعام و جذب عوام و طلب دنیا و تحصیل درهم و دینار غرضی نیست و از خدا شناسی و توحید فهمی بهره ندارند همانا خود اینطایفه مصداقند این آیت سر تا پا صد اقرار که خلاق جلیل میفرماید **وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ إِلَى الْآخِرِ وَبَسَّ شَدِيدًا** است که در فوق منابر در مجلسیکه از عوام و خواص و اشقیاء و اتقیا و جهال و علما همه هستند در مقام تزکیه خود بر آمده اند و از درجات علم و معرفت و ریاضت و شب زنده داری خود مطالبی چند بیان کرده اند و یکی راهزار و اندک را بسیار و بیشمار بخرج جلسا و حضار داده اند و همه را مقصود صید و شید و عوام فریبی و دنیا طلبی است و قوه منفعله از ایشان بکلی مسلوب و غافل از اینکه در گوشه و کنار اولوالابصار سر بجیب حیرت فرو برده اند و بنظر اعتبار مینگردند و سریرت ایشان در نظر کیمیا اثر اینان **كَالْمَسِّ فِي وَسْطِ السَّمَاءِ لَا يَجُوهُ وَهُوَ يَدُوسُ خَتَمَ اللَّهِ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ** و چنان محبت دنیا دیده دل آنها را کور کرده که تصور آن نمیکند که بجای پیغمبر نشسته اند و بمقام پاکان آرمیده اند و آنجا جای لاف و گزاف نیست فتبألهم و تعسا که خریداری کرده اند رضای مخلوق را بسخط و غضب خالق و اگر چنانچه دنیا طلبی ایشان را در غیر این راه هم ممکن بودی از مسالك مجرمه اصلا

اجتناب نمی نمودند و احترازی نداشتند و این اشخاص موصوفه يك طائفه از اهلالی منابرند طائفه دیگر سلسله طلابند از آنجائیکه اهل دنیا حقوق الهی را بناحق درصدد منع برآمده اند و در مقام تخفیف و انهمحلال دین مبین اقدس متعال اند و الحق از نتیجه پیشینیان از اهل ضلالت است که حق محمد و آل اطهارش علیهم السلام را غصب کردند و راه معاش و زندگی را بر طائفه جلیله نبیله علما رضوان الله علیهم منسند نمودند و دنیا را صحرای پر آب و غلفی تصور نموده بدلخواه خود بهیمة صفت چراگاه گردانیده اند و هرج و مرج نموده اند علیهذا طلاب بینوا از بابت عسر معیشت و تشتت حالت دست از تحصیل و تدریس و تدرس غالباً برداشته منبر را وسیله و وصله معاش خود نموده و در انظار خود را وهین و خار نموده اند و بسا بی احترامیها که بآنها میشود و در مجالس هتک احترام آنها را میکنند و این مفاسد همه فتنه آخر الزمان است که بظهور رسیده و اختیار و ابرار در روی زمین آرام و قراری ندارند و دین خود را از دست جهال نمیتوانند نگهدارند لعن الله اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد (ص) و آخر تابع له علی ذلك و عجل الله فرج مولینا و امام زماننا حتی یملاء الارض قسطاً و عدلاً که ما ملئت ظلماً و جوراً پس چه قدر کم است و کبریت احمر است کسیکه لله قدم بمنبر گذارد و راه بیان اخبار و آثار و آیات و دلالات و براهین و بینات را بطور مرضی سپارد و غرض او همانا خدا باشد و بس و مقصودش رهنمائی گمراهان و هدایت جاهلان باشد و هرگاه کسی باینصفت حمیده متصف باشد فطوبی له و حسن مآب و فضل الله الیجاهدین علی القاعدین درجۃ و اجر أعظیما وفقنا الله و جمیع الطالبین بمحمد و آل الطیبین الطاهرین المعصومین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۳	۱۴	و لذا بكون	و كذا بكون
۸۳	۱۷	سكت	سكت
۸۳	۱۷	نطقت	نطقت
۹۱	۶	حب	حب
۹۵	۲۲	در زمين	وزمين
۱۰۷	۱۷	تقتل	تقتل
۱۰۷	۲۳	جبا	جبا
۱۰۸	۱۱	بودند كه از	بودند كه نورا از
۱۲۵	۵	عليهم وسلام الله	عليهم سلام الله
۱۲۷	۲۱	علينا مى اهل	علينا من اهل
۱۲۷	۲۱	حوضه الشام	حوضه الشام
۱۳۵	۹	غائب	غائب
۱۴۵	۵	زندانيان	زندانيان
۱۴۵	۸	مدارد	مدار
۱۵۳	۲	عليهم	عليها
۱۵۴	۱۱	ودر آن موعده	ودر آن روز كه موعده
۱۶۱	۸	قدرة	قدوة
۱۷۳	۱۸	ترعيب	ترغيب
۱۷۵	۱۵	منجيق	منجنيق
۱۷۶	۱۶	امير	اصير
۱۹۱	۱۸	خون و كربه	حزن و كربه

